UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232958
UNIVERSAL
LIBRARY

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز اساس شاهد لم یزل ولا یزال را که ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰهی محمد نظام الدین قدس الله سره العزیز الملقب به

تالیف فلک الکلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
بحسن دهلوی سلطان الشعرا افتخار الامراء والفقراء قدس الله سره العزیز ورزقنا الله مرقده

در مطبع نامی منشی نولکشور بعنوان اتم طبع یافت

اطلاع اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقات اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے مثیل بیع کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی خرد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرہنگ و مثیل رنگین

ایضاً - چوب قلم جلی -

ایضاً ایضاً "

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی

ایضاً - مسمی بہ ریاض خوان شرح از مولوی ریاض علی -

ایضاً - مسمی بہ خیابان شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی ـــ مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان حضرت سعدی اسی طرز و روش پر مصنفہ حکیم قاآنی المتخلص بہ مرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان ایضاً از ملا عبد الرحمن جامی -

خارستان محشی - کمیاب کتاب نظم و نثر ہم پہلوے گلستان ہی سولہ باب مین مصنفہ ملا مجد الدین نوائی -

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور ہر فصل مین انمولہ اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہی از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہی چالیس باب مین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود الکاشانی -

رسالہ ہدایۃ المومنین الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر ولوی معین الدین مشہدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی -

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

سپاس نیاز اساس شاهد لم یزل و لایزال را که ملفوظات جناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰهی محمد نظام الدین قدس سره العزیز الملقب به

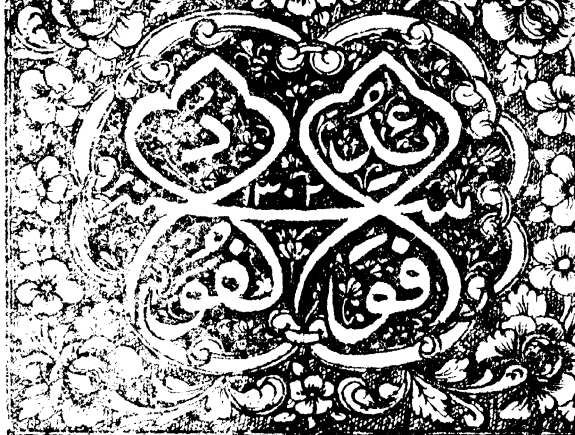

تالیف ملک الکلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت امیر حسن علا سجزی المعروف
به حسن دهلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء والفقراء ادام الله مجده وطهر الله مرقده

در مطبع نامی منشی نولکشور شاید بسعی امین مطبع شد

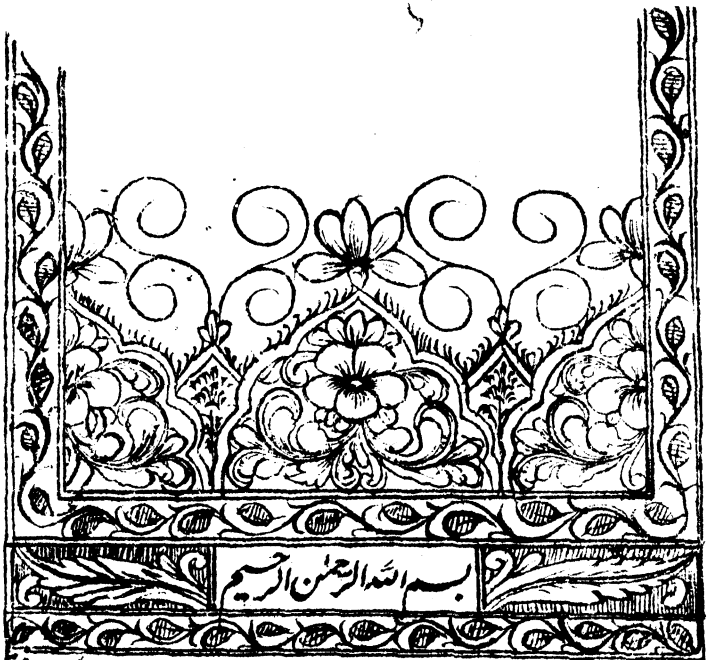

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی واین زواهر لاریبی از خزانهٔ تلقین ونهانخانهٔ یقین خواجه رستین که لقب او
رحمة للعالمین ملک الفقراء والمساکین شیخ نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید انچه ازان شمع جمع ملکوت بسمع میرسید
چه عین لفظ مبارک او وچه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود این مجموعه را
چون دلها ورد مستدان ازو فایده میگیرند فوائد الفواد نام کرده شد والله المستعان
وعلیه التکلان یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع وسبعمائة بنده گنه کار امیدوار
حسن علاء سنجری راکه بانی این مبانی وجامع این معانی ست دولت پابوس
آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بعز نظر الفطنه آن قطب آفاق ضمیر
سیه او ترک آملیش چهار طبع گرفت وسراو بکلاه چهار ترکی ازنا صلیه اصفا زینت یافته
الحمد لله علی ذلک آنروز بعد ازانکه بر صلوات مکتوبات وصلوة چاشت وشش رکعت
بعد صلوة المغرب وصوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند کتاب باتمام

برابر است زیرا که متقی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجود نیاورده باشد و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث که اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ و بعضی همدین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد و از معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه ازان طاعت ذوقها گیرد و ممکنست که یکذره از آن راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معصیت را بسوزد نخستی سخن در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نَوَّرَ اللّٰهُ مَضْجَعَهُ در مناجات میگفت اِلٰهی اَسْتُرْنِی فِی بِلَادِکَ بَیْنَ عِبَادِکَ از هاتفی آواز شنیدیا ابو الحسن اَلْحَقُّ لَا یَسْتُرُهُ شَیْءٌ یعنی حق را چیزی نپوشد و حق هرگز پوشیده نماند این حکایت همدر آن محل فرمود که در خطهٔ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران از و سوال کردند که بعضی از مشائخ نقل میکنند بعد از نقل هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل میکنند صریح ایشان با قصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در پرده ماند خود کوشیده است بعد از وفات نام او مندرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او همه جهان میرسد نخستی سخن در مشائخ کبار افتاد و ترقی در حیات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک راند که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده دست پای شکسته و خراب شده آمد پیش شیخ رفت و این حکایت باز گفت و دعا درخواست شیخ گفت باش که او بی ادبست آن آینده پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او یکی از ابدال الانست دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا میپریدند چون بر سر خانقاه ما رسیده یکی یار او از خانقاه

منحرف شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب وار بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد یعنی نیز همدران محل فرمودند در نگاهداشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خانقاه خود نشسته بود چهارتن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی یکی از ایشان کرد و گفت تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه مبارک بعد از ان دویم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد آنشخص گفت در مدینه معظم بعد ازان سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت در بیت المقدس مطهر بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او فرمود که انت از هذا هم و انا علمهم و افضلهم سخنی سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدا میشود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة الصحبة مع الانام و قلة المنام سخنی سخن در جد و اجتهاد بنده افتاد در یعنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد

بیت گرچه ایزد دهد هدایت دین ✤ بنده را اجتهاد باید کرد ✤ نامه کان را بحشر خواهی خواند
هم ازینجا سواد باید کرد ✤ آدینه هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله بالخیر آزاد گردانیده شد و دعای خیر از زبانی داشت همان زمان غلام مذکور در قدم مخدوم عالمیان آورد بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله در میان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم صحبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنای این یعنی فرمود که پیری بود در غزنین غلامی داشت زیرک نام آن زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو کرا بنشینند گفت زیرک و آن پیر را چهار پسر بود ند اختیار

واجلد واجبا واجلا زیرک گفت ای خواجه مرا پسران تو نگذارند که برجای تو بنشینم هر آئینه با من ایشان
خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را
از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست زیرک بجای او بنشست
پسران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام ما باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما بنشینی چون
تعنت ایشان بسیار شد زیرک بسر روضهٔ پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران
من ترا مزاحمت نمایند من شر ایشان از تو دفع خواهم کرد اکنون ایشان در ایذای من شدند
ترا وعدهٔ خود بوفا می باید رسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد همدران چند روز کافران
در آن ناحیه غزنین تاختند خلقی بمحاربهٔ ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پیر نیز بحرب
پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آنمقام بمزاحمت برزیرک مقرر ماند ملیحه مذکور را
بعد از آنکه ارادت آورد دو گانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دو گانه را
نیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله آدینه پانزدهم ماه شعبان سنه المذکور
بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد چون القی در آمد و ساعتی بنشست و خاطر
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ازین بابت بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه
یافتندی اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از هر خاص
درویش و غیر آن برسیدی بعد ازان فرمود که درمیان هر عامی خاصی هست همدرین باب
حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین ذکریا کثیر السیاحة بود وقتی بر سر جمعی از جوالقیان برسید
درمیان ایشان شبست نوری در آن جمع پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آنجمع دید
که نوری از وساطع میشد آهسته نزدیک او برفت و با او بگفت که درمیان این قوم
چه کنی او جواب داد ذکریا تا بدانی که درمیان هر عامی خاصی هست همدرین باب حکایت فرمود
که وقتی بزرگی درمیان جمع هم ازین بابت برسید یکی را دید که در دور رکعت قرآن تمام کرد
آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که انبوه هست این نوع طاعت از و

غریب [illegible] دین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال
باز بر سر انجمنی رسید آن درویش را همبران قرار دیدند نگاه گفت حقیقت معلوم کردم که
میان عامی خاصی هست آدینه بست و دویم ماه شعبان سنه المذکور
بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود که بین العشائین شش رکعت که گفته ام
میگذاری گفتم آری بعد ازان از روزه ایام بیض پرسید که میداری گفتم میدارم بعد
از نماز چاشت پرسید گفتم میگذارم بعد ازان چهار رکعت صلوة السعادت فرمود
آنروز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده والحمد لله علی کل ذلک آدینه پنجم ماه
مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پابوس حاصل شد فرمود
که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا نظام الدین حافظ
سلمه الله تعالی گذارده میشود او هر شبی سه سپاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب متواتر
بی فاصله در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر فرمان باشد بعد از نماز
جمعه باز گشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد ازان مناسب نمیغنی
حکایت فرمود که شیخ بهار الدین ذکریا رحمة الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد
و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و در یکرکعت ختم قرآن کند از
حاضران کسی نمیغنی را متکفل نگشت شیخ بهار الدین پیش رفت و در یکرکعت ختم قران کرد
چهار سپاره دیگر بخواند و در رکعت دویم سوره اخلاص خواند و نماز تمام کرد ملائم نمیغنی
حکایت دیگر فرمود که شیخ بهار الدین علیه الرحمة گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و
اوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که
فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخواستم نتوانستم
در همین محل حکایت دیگر فرمودند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه وقتی
طواف کعبه مبارک میکرد و مردی را بدید در عقب او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ

قدم نهاد و مرید باشد قاضی حمید الدین هم قدم آنجایی نهاد آن پیر دانست حال اطلاع یافت
گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه
پرسید که شما چه میکنید پیر گفت من روزی مفتصد بار ختم قرآن میکنم قاضی حمید الدین
بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر او هم میگذارند و موهوم
می خوانند پیر سر پیش کرد و گفت مَفْهُوماً لا مَوْهُوماً چون خواجه ذکر الله بالخیر این حکایت تمام کرد
اخو الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مکرمت باشد
خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خورد آن دیگر است و آنچه در عقل را
گنجایی بنا شد آن کرامت باشد خواجه فرمود آری کرامت باشد هر معامله که بعقل باز خواند
آن دیگر است و آنچه در عقل را گنجایی بنا شد آن کرامت باشد بخشی سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رح میگفتی که هر چه بین رسید از نماز حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم همه کردم تا انگاه که معلوم کردم که حضرت رسالت وقتی نماز معکوس
گذارده است برفتم و پای خود بر سر بستم و خود را سرنگون بجایی در آویختم و همچنان نماز کردم
چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی بنده کرده فرمود که هر که بود بحسن عمل
بمقامی رسید اگرچه فیض ایزدی نازل است اما جد و اجتهاد خود باید کرد آدینه نهم
ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک و
تجرید افتاد و در آثار آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت شکم او از غایت
گرسنگی با پشت بچسبیده در راهی میرفت خواجه محمد تپوده که یار ما هست یکدانگ پیش او نهاد
او جواب داد که من امروز کنجاره بسیر خورده ام از جانب قوت استغنا تمام کرده ام مرا
امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر در رغبت صدق او
تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت و صبر بعد این حکایت هم درین محل در قناعت
و طمع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود او را شیخ علی گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت

پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر آن انداخته نجیه میرود درین میان گفتند که خلیفه میرسد او هیچ از قاعدهٔ خود نگشت همبران قرار بود گفت بیاید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام بگفت مگر حاجبی که برابر خلیفه بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا یکدو بار حاجب همین حرف مکرر میکرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت و یکدست خلیفه بعد ازان گفت که من دستهار خود گرد آورده ام روا باشد که پای گرد نیارم یعنی از شما هیچ طمع ندارم و نداشته ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم نتوانم سخن در اصل سلوک افتاد انچه مخ معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه و الغفران و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را ازاد و نماز چه فرماید خواجه همین گفت انچه بر خود روا نداری بر غیری روا مدار و خود را همان خواه که دیگر را الغرض آمد باز گشت بعد مدتی باز آمد بخدمت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمه عرضه داشت کرد که من فلان روز بخدمت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تخته تو چه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نداد خواجه تبسم کرد و گفت آنروز ترا گفتم که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری هم نه پسندی و خود را همان خواه که غیر را تو آن تخته بیانداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد ازان این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و اوراد و تسبیح همه صوالح دیگست اصل دردیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوالح هیچ نکشاید ازان پیر پرسیدند که بارها این تمثیل میفرمائی اما شرح بگوی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه و اوراد و تسبیح صوالح آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق بهیچ چیز نباشد اگر او را نماز و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر
روغن و پلپل و سیر و پیاز در دیگ کنند و آبی در آن نه اندازند و شوربای کنند یعنی
از شوربا باز ورگونید یعنی شوربای دروغ پس شوربا اصل آن باشد که از گوشت باشد
خواه صوالح باشد یا نباشد بعد ازان در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک راندند که ترک دنیا
آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلا لنگوته نه بندد و نشیند ترک دنیا آنست که لباس
پوشد و طعام بخورد اما آنچه میسر شود بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی
ندارد ترک دنیا این است آدینه نوزدهم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز سعادت پابوس
حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و احوالات و اصطلاحات ایشان افتاد
بر لفظ مبارک راندند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دهلی رح مرد اهل صفه
و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزه آب در نظر ایشان آوردند آن کوزه چهار
گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی حاضر بود او گفت این کوزه القمانی گویند
شیخ جمال الدین بسطامی گفت که چرا القمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد ازان شیخ
جمال الدین بسطامی حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی مناقب او
بسیار هست تا ازو می آرند که مگر جمعه از و فوت شد یا شعاری از اطوار شرع و الله اعلم
ائمه آنشهر باحتساب بیرون آمدند با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان
پرسید سوار می آیند یا پیاده گفتند که سوار می آیند آنزمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را
گفت بفرمان خدای تعالی روان شود دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی
از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه وجای گرفتن نداشت شیخ فرمود
کوزه بباید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید کوزه با یک گوشه بساخت
پیش آورد همان گوشه بدست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته من
کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید کوزه باد و گوشه بساخت پیش آورد

وبیکدست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشهٔ دیگر بازنشیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتی من از
کدام طرف بگیرم برو کوزه باسه گوشه بساز مرید رفت باسه گوشه بساخت و دو گوشه
باهر دو دست گرفت گوشه سیوم بجانب سینهٔ خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت بچار گوشه
بساز بعد ازان مرید کوزهٔ چهار گوشه بساخت بیاورد غرض آنکه آن کوزه را بسبب تمعنی
کوزهٔ لقمانی گوئید آدینه بست ششم ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت
پابوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول حضور نیست
که بصلی آنچه میخواند معانی آن بدل بگذراند بعد ازان فرمود که مردی بود از مریدان
شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
در نهایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فرد امرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی گویم
حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذشت بمسجد رسید مؤذن تکبیر گفت
و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز
تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز
شروع کردی من تو پیوستم تو از نجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی و باز گشتی و آن بردگان
بخراسان بردی و از انجا بملتان باز آمدی من بدنبال تو سر گشته شده میگشتم آخر
اینچه نماز است بعده در شرح بزرگی او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن
انجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله انطرف است این سخن گفت
و جائی اشارت کرد دانشمندی انجا حاضر بود نزاع آورد و گفت نی سمت قبله طرف
دیگر است الغرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب
آن جهته کن که من میگویم و نیکو ببین آن دانشمند روی بدانجهته کرد کعبه را معاینه کرد همدران
سمتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او اُمّی بود هیچ نخوانده بود خلقی
می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او میداشتند چند سطر میدانجا نبشته بعضی نظم و بعضی نثر

وبعضی عربی وبعضی پارسی از هر بابت چند سطر مینوشتند و درمیان آن سطرها یک سطر
از آیۃ کلام اللہ مینوشتند انگاہ از وی میپرسیدند کہ درمیان این سطرہا قرآن کدام است
او اشارت بآیۂ قران میکردی کہ نہ بیست او را گفتندی کہ تو قرآن نخواندہ چہ دانی کہ این آیۃ
قرآنست گفتی نور درین سطرہا می بینم کہ در سطرہای دیگر نیست ہم ملایم حال آن بزرگ سخن
در استغراق نماز افتاد فرمود کہ مردی بود او را خواجہ کریم گفتندی مگر در دہلی اول حال
نویسندہ بود آخر ہا روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد بارہا گفتی تا کہ گور من
در دہلی است ہیچ کافری آنجا بلا نیابد حال حضور نماز او بیان میفرمود کہ وقتی نماز شام می
پیش دروازۂ کمال نماز مشغول بودہ است مگر در آن ایامہا تشویش بیشتر بودہ است
کسی بیکبار حوالی آن دروازہ نتوانستی رفت آنخواجہ کریم نماز مشغول شد یاران او
بر دروازہ ایستادہ بودند او را آواز میدادند کہ زود بشہر درآئی و دربانان نیز غلبہا کردند
الغرض چون خواجہ کریم نماز خود بگذارد انگاہ از آنجا باز گشت او را گفتند کہ تو ہیچ آواز
نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبہ ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است
کہ در نماز باشد و غلبۂ کسی بشنود بعد ازان میفرمود کہ آن کریم چون روی بخدائے
عزوجل آورد ہرگز درم و دینار در عمر خویش بدست نگرفت بعد ازان خواجہ ذکر آنکہ
بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن پیوست میفرمود کہ ہمت بلند باید کرد و بآن نباید
دنیا مشغول نباید گشت و از سر شہوات باید گذشت انگاہ این دو مصرع فرمودند
و بر زبان مبارک راندند ؎ یک لحظہ ز شہوتی کہ داری برخیز ۔ تا بنشینند بہر آن شاہا
در پیش ۔ پنجشنبہ دہم ماہ ذوالقعدہ سنہ المذکور دولت پایبوس حاصل شد
فرمود کہ چگونہ است کہ امروز آمدی یعنی نوبت آدینہ مقرر بود بندہ عرض داشت کرد
این سعادت امروز مساعدت نمود ہر وقت کہ دولت روی نماید سعادت پایبوس
حاصل شود فرمود کہ نیکو کردی ہر چہ از غیب آید نیکو آید بعد ازان سخن در اثر صحبت

افتاد فرمود که صحبت از تو نیست بعد ازان در ترک دنیا غلو میفرمود در اثنار آن بر لفظ
مبارک راند که بود که از سر خسیسی بر نخاست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد
سنه شنبه یازدهم ماه ذوالقعده سنه المذکور سعادت پایبوس حاصل شد جمعی
از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پاپلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین
یارادو و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام پیش آوردند فرمود
هر که صایم نیست بخورد بیشتری ازان جمع چون ایام بیض بود صائم بودند بعد ازان
طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند که
چون عزیزان بر سند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم
نخواهد بود خود خواهند خورد حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم
ریا را مدخلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را بوگذر نباشد گوید
آری صایمم حالی طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد
و اگر ساکت شود استحقار سائل کرده باشد و شنبه بیست و یکم ماه مذکور سنه مذکور
دولت پایبوس حاصل شد سخن در برکت قدم نیکمردان افتاد فرمود که هر موضعی که هست
بیمن اقدام ایشان مرجع است چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود تا چند قدم اولیا
و بزرگان در انجا رسیده باشند که آنمقام چندان راحت دارد در اثنار آن فرمود که از
محمود کبیر شنیده ام او گفت سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگرهای مطلع مسجد آدینه که
بر سر طاق محراب است می آمد و میرفت بمثل مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین
که سر تا آن سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان
کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی مگوی
درین میان کاتب عرضداشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را پوشیده میداشتند
حکمت چیست فرمود که اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر را نشایند چون یکی بایکی را گفت

وآن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر نگوید نبده عرضه داشت کرد که چگونه است
که خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود
آنزمان که اولیا را در غلبات شوق میباشند از سر شکر چیزی میگویند اما آنکه او ملهمست
هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد ازان مصرع دوبار بر لفظ مبارک راند سه مرد ان
هزار دریا خوردند و تشنه رفتند + بعد ازان فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید
واهل نمیعنی تمامی اصحاب صحو اند بنده پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب
صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه چهاردهم ماه ذالحجه سنه المذکور
سعادت پابوس حاصل شد سخن در قبول نفس افتاد بر لفظ مبارک راند که طاعتی
وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است بعد ازان
فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که من از خود
یافته ام در وقت ادای هر دو ورد راحتها یابم تفاوتها است از آسمان تا زمین سخنی
سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند
مردم که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم باشد بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر
روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدان بر سیدند که راه مسجد آدینه کدام جانب است
وچگونه می باید رفت یکی از حاضران گفت که راه نیست از و پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته
راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد ازان
در ترک وطن و محبت و کاخ و منزل آن وعظ میفرمود و ابیات میگفت سه دشت و کهسار
گیر همچو وحوش + خانمانرا بجان بکن به موش + قوت عیسی چو از آسمان سازند + هم بدان
جاش خانه بر دازند + خانه را گر برای قوت کنند + مور و زنبور و عنکبوت کنند +
یکشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان وسبعمایه دولت پابوس حاصل شد سخن
در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و متعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن جان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و اوراد و تسبیحات است و آنچه بدان ماند
اما طاعت متعدی آنست که از و منفعتی و راحتی بدیگری رسد باتفاقی و اشفاقی و بدانچه
وست باشد لطف در حق غیری کند این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بیحد و
بی اندازه است در طاعت لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه
که باشد مشاب باشد و الله الموفق پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل شد
سخن در ولایت و ولایت افتاد میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت و ولایت
آنست که مریدان را بخدا رساند و ادب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق هست
آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان حق هست آن ولایت هست و آن خاص محبت است
و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت بکسی تسلیم کند بدبد آنکس را
که او خواهد و اگر او ندبد روا باشد که خدای عزوجل آن ولایت او بکسی بدبد اما ولایت همراه او
باشد او را با خود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و
استطلاع کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله سره العزیز در مهنه نقل کرد باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که
ولایت او بکه دادند او جواب گفت که این را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم
بعد ازان بیشتر امعلوم شد که آن ولایت را شمس العارفین دادند علیه الرحمة والغفران
هم در شب بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشان را پیش از انکه سخن گویند
گفت خدای عزوجل را چند شمس العارفین اند بکدام شمس العارفین دادند بعد ازان حکایت
شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بود
میفرمود که او چون برای تعلم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
متوکل شمائید او جواب داد که من نجیب الدین متعلم تا متوکل که تواند بود بعد ازان مدرس
فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شمائید گفت صوری منم تا معنوی که باشد سخنی

ولایت و ولایت

سخن درنجشابیش اصحاب نعمت افتاد که درحق اصحاب خدمت نظر باکنند و اشارت
فرمود که خواجه بو دصاحب نعمت و فوت گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة مخرجی فرستادی
علیه الرحمة والغفران همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد
و عرض خود بو فارسانید آن خواجه بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة
عتاب فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت بزرگیران از زانی داشت
عین القضاة علیه الرحمة برو نوشته که برای مصلحت مرسخ رها کن تا دیگری نیز این دولت
بیابد از آنها مباش که یکی میگفت اللهم ارحمنی و محمداً و لا ترحم معنا احداً او از آنها مباش
که یکی گفته است ای باغبان بیاو در باغ باز کن ✤ چون من در آیم بت من در فراز کن
همین روز امیر چهجو برادر زاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او
مخلوق شد و همین روز نبیسه شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة مخلوق شد مولانا برهان الدین
غریب سلمه الله تعالی تجدید مخلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی علیه الرحمة کلاه درویشت کرد
و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی بس باراحت بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین
غزنوی رح فرمود که چون او بخدمت شیخ آمدی سر فرود آوردی شیخ میفرمود
بحقیقت چراغ گشته شود ✤ چون برون رفت از سرش روغن ✤ چهارشنبه
ششم ماه جمادی الاول سنه المذکور از لشکر حضر آباد آمده شد دولت
پابوس حاصل شد سخن در مردان غیب افتاد که ایشان انرا که قابل می بینند
عالی همت در طاعت و مجاهده درمی یابند بمیر یا بنید ذر اشارت آن فرمود که نصیر یقرب جانی تو
در بداؤن از و شنیده ام که او گفت پدر من بمردی و اصل بود تا شبی او را از پیش در آواز دادند
او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و هنوز هم شنیده ام که پدر میگفت
فرزندانرا و اهل بیت را وداع کنیم گفتند فرصت بر نمیگیرد بعد ازان هیچ معلوم نکردیم
که ایشان و پدر ما کجا شدند همدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رح او

کتابی نوشته است در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمه
در خانه او مردان غیب جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق در صف باستناد ندی یکی از
مردان غیب امامت کردی جماعت قرات بلندی می شنیدند و تسبیحات و انچه در نماز است
اما او را نمی دیدند همین قزوینی میدید شیخ شهاب الدین میفرمود که هم ازان مردان غیب
یکی یک مهره بر دست قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من است همدرین محل
حکایت فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدندی و گفتندی
سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار همچنین بود تا روزی همه بیامدند و گفتند
سلام علیک خواجه علی گفت ایمردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد هیچ خود را
نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنیدند درین میان بنده کمینه
عرضداشت کرد که مگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان انبساطی
که کرد ازان دولت هم باز ماند بعد ازان فرمود مردان غیب آواز میدهند و سخن میشنوانند
بعد ازان ملاقات میکنید بعد ازان میرمانید در آخر انچه حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه
مقامی بار جاست ازانجا که انیکس را میزند و شنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
پابوس حاصل شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روزی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک است امیدوار کمالیست است بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است
و راجع است اما سالک نیست که او راه رود و واقف نیست که او را و قفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک راهم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد
چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد و بانابت پیوندد و باز سالک تواند بود
و اگر عیاذاً باللہ همبرین بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را
بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاضل سلب فرید سلب قدیم تلی
عدالت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

سالک و واقف و راجع

یکدیگر درمیان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی یا تعویق در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود
آن دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است در حال باستغفار
مشغول شود و بمعذرت پیوندد و هر آئینه دوست او را زود راضی شود و اندک مایه اعراضی
که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب همیران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض
بحجاب کشد معشوق حجابی درمیان آرد همین که خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب
بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلا همچنین
حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد و پیوسته
توبه گرآید و اگر در آن باب آهستگی رود آن حجاب تفاصل کشد چه شود یعنی آن دوست
از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد چون
همیران نا پسندیدگی مصر ماند تفاصل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب نیز
شود مزیدیت که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را از آن باز ستانند پس
اگر هم عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید
داشته است از او هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی باشد
و تسلی آنست که دوست او بجدائی او دل بیازارد پس بآن هم در انابت اهمال رود
عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها
بالعین والراس دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور دولت پابوس حاصل شد
سخن در فضیلت اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو چیزیست طعام بخلق دادن
در اثنار آن فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ شیخ رکن الدین حشرهم الله بالخیر اجمعین
در خروج کفار تتار گرفتار شد او را پیش چنگیز خان بردند یکی از مردمان آن خانواده
آنجا حاضر بود همانا که اینجا امکنتی داشت چون خواجه علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم از

وجود مان کرامت و بزرگیست او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید
بعد از تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدر انیم دمری بزرگی بود طعام بخلق
دادی او را اخلاص باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق
بیگانه را آنرا گفت خلق خانه را همه کس طعام دهد اما پدر این خلق بیگانه را طعام دادی
چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ کسی بود که خلق خدا یرا طعام می داد پس در حال فرمود
که او را مخلص کنند خلقی هم بداد عذر خواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است بعد ازان سخن در خطره و عزیمت و فعل
افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی در دل بگذرد بعد ازان عزیمت است
یعنی بر آن اندیشه دل می بندد و بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رساند
بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که
مرد مرد حال بخدای گریزد زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریدهٔ حق است در همه احوال
بحق پناه جوید بعد ازان فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رح گفتی که هیچ خطره در دل من
نگذشت که نه بفعل آن متهم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی
صادق تمامی خانقاه او آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر کمال رفعت او بدید و دانست
که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد دختر خورد بود
با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابو سعید را ادب دختر
بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید باز کدام نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او
خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود
علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیار که در شهر چه آوازست حسن مؤذن در بازار
رفت و باز آمد پیش شیخ رفت و گفت در بازار امروز سخنی شنیدم که هیچ گوشی طاقت
شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه رود

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بباید گفت حسن گفت در بازار یکدری بادیگری میگفت
که شیخ ابوسعید میخواهد تا دختر خود را در حبالهٔ خود در آرد شیخ بخندید گفت هم آن خطره مرا
بر من مواخذه کردند چون خواجه این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین
حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین مردمان بوده است
گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد سخنی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قرینان پیشین او را مزاحمت نمایند
و هر بار بشراب خوردن بموضعی که ذوق گرفته باشند او را بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خورد
و نمیغی باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد و اگر تائب ازان اندیشه کلی
دل صاف کند هیچ قوتی و حریفی او را مزاحمت نتواند نمود بعد ازان میفرمود که هر کرا
بمعصیتی فسقی مردمان بر زبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان فسق و معصیت
مائل باشد اما چون تائب دل خود را تمام ازان ناشایسته باز آرد هیچ بدل جرم و جنایت
یاد نکند این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را
بمعصیتی تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر مائل باشد بگناه و بدان
معصیت هر آینه هم او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور برند
لختی سخن در ذکر حمید رفت بدین افتاد علیه الرحمة بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و
درویشی صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار روی جانب هندوستان نهادند
دران ایام او روی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند
از کجا میگوئی گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند
من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین نبرد اکنون حقیقت آنست که ایشان
غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپیدا شد عاقبت همچنان شد
که او گفته بود بعد ازان در تقریر این حکایت بنده عرضداشت کرد که اینطائفه طوق و

دست کله آهنین در دست و گردن میکنند متابعت او ست فرمود که آری ولیکن او را
حالی پیدا شده بود در آن حال آهن گرم تافته برمیگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت
و گاه دست کله میکرد آهن بر دست او چون موم شده بود انیطایفه که هستند طوق و
دست کله میکنند اما آنحال کجا ست لختی سخن دران افتاد که حیات آنست که درویش
بذکر حق مشغول باشد بعد ازان فرمود بزرگی بود که او را امیرک گرامی میگفتند درویشی را
آرزوی آن شد که بزیارت او آید و آمد رویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی
تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق غالب گشت روان شد
بجائی که میرک گرامی بوده است در اثنار آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که
میرک گرامی بمرد چون بامداد شد برخاست گفت که دریغ چندین راه بهوای او قطع کردم
و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم بموضعی که او بود گور او را زیارت کنم چون برسید
بمقامی که میرک گرامی بود از هر کس پرسیدن گرفت که گور میرک گرامی کجا ست همه گفتند
که او حی و قایم زنده است گور چه می پرسی آمد رویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد
الغرض بخدمت میرک گرامی در آمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت
ای خواجه خواب تو بمعنی راست بود زیرا که من در یاد حق پیوسته میبودم شب بغیر او
مشغول شدم این ندا بعالم دادند که میرک گرامی مرد بالله العون پنجشنبه بیست و هم
ماه جمادی الثانی سنه المذکور در دولت پائبوس حاصل شد سخن در صوم افتاد
بر لفظ مبارک راند که روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم هر سه ماه روزه داشتی
اما سعاوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان فرمود که آداب درویشی آنست
که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که آنرا قسمتی کردند
آنها که سه ماه دازنده ماه محرم و ده ذوالحجه نیز دازنده و ده روز دیگر از روزهای متبرک
و سوم بدازند هم ثلث سال شود بعد ازان فرمود که این نوع را دیگر هم تعیین کرده اند

اگر در هفته دو روزه دارد پنجشنبه و شنبه همان ثلث سال شود نخستی سخن در صائم الدهر
افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم من صام الدهر کله لا صام
ولا افطر در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تضیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون
توفیق این دو حدیث چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد
هر که پیوسته روزه دارد با آن پنجروز بهم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه او
روزه داشته است و نه افطار کرده است و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنجروز
افطار کند تنگ شود بر او دوزخ و عقد نود بگرفت یعنی آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ
همچنین که در عقد نود هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که آنکه پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه بر او آسان
میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که روزه دار و که بر نفس دشوار تر آید و آن روزه
داؤدیست که یکروز روزه دارد و یکروز افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور
دولت پائبوس حاصل شد همین که بنده سر بر زمین آورد فرمود که بعد ادای صلوة الظهر
ده رکعت نماز کن بپنج سلام دران ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد ازان
فرمود این صلوة را صلوة الخضر خوانند تحقیق نیست که این نماز مهتر خضر است تا هر که
این نماز پیوسته بگذارد با خضر علیه السلام ملاقی شود بعد ازان در نماز های سنت
سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف در سنت نماز پیشین
سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در رکعت دیگر آیة الکرسی و امن الرسول
و در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا سوره التکاثر و در نماز شام سوره الکافرون
و سورة الاخلاص و در سنت نماز خفتن با یه الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و
قل اللهم مالک الملک و در نماز وتر انا انزلناه و سورة الکافرون و سورة الاخلاص
پنجشنبه بست هفتم ماه مذکور سعادت پائبوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

صلوة الخضر

فضیلت سنت و نماز خفتن

صبر جمیل و وفات خواجه

در معنی آنکه خلق در وفات اغره هر که صبر کند کاری شگرف تواند کرد بر خلاف آن جزع میکند
و بنام آن رفته آواز میکند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقراط
حکیم علیه الرحمة را یست پسر بوده در یکروز هر بست پسر او بمردند مگر سقفی بر ایشان افتاد
هر بست هلاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نکرد
هم ملائم اینحال حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی بمرد گفت ندا عت بنیست
چرا کسی را دوست بگیرم که بمیرد بعد ازان چون شب در آمد شب آدینه [illegible] عورتی
بخدمت ایشان بیعت کرد در ثمره صلاحیت عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان
فرمود که عورتی بود در اندیشیت در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک
شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را در صورت
زنان آفریده فرستاده اند بعد ازان فرمود که درویشان دعا میکنند باعتبار آنکه
زنان غریب باشند اول بجرمة نیک زنان بعده نیکمردان ازان ادل نیکزنان را
یاد میکنند و بجرمة نیک زنان و نیکمردان میگویند بعد ازان فرمود شیری که از بیشه بیرون آید
کسی نپرسد که این شیر نر است و یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این [illegible]
بر لفظ مبارک راند ✤ گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند ✤ ور بد باشم مرا بدیشان
بخشند ✤ سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنة المذکور دولت پابوس حاصل شد
بنده را پرسید که مصاحبت بیشتر با که میکنی بنده بعضی از یاران بزرگ آنجناب را
نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محدث فرمود و این بیت بر زبان مبارک راند
بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین ✤ باهر که نیست عاشق کم کن ازو قرین ✤
این سخن بگفت بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو الخیر است رحمه الله که
طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی اطلاع کنند بپرسند با کیان صحبت دارد

در فضیلت نماز لیلة الرغائب

هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است سخنی سخن در فضیلت لیلة الرغائب افتاد بود فرمود که رغایب جمع رغیبة است یعنی چیزهای بسیار است درین شب بلفظ مبارک راند که تا نمازی در لیلة الرغائب آمده است هر که آنرا بگذارد او در آن سال نمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته این نماز بگذاردی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلة الرغائب او را میسر شود در روز آن وفات یافت یعنی آنسال تمام نزیست

نماز اویس قرنی

سخنی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی افتاد در ضمن فرمود که این نماز در سیوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند و بروایتی بست سوم بست چهارم بست پنجم بعد ازان در فضیلت این نماز مبالغت بسیار فرمود همدران محل حکایتی فرمود که در مدرسه مغربی دانشمندی بود او را سوال ازین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که از و پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندی در آمدی از حال تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام شما گردی هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که الهی من در کهسن رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی کرامت کن حق تعالی بهر برکت این نماز در علم بر من بکشاد تا هر مسئله که سخنی در افتد من نجوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد ازان فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر در بنیاب حکایت فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة و الغفران این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی شنیدم که در آن سال که فوت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة و الغفران بود آن سال آن نماز نگذارد او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از عمر چیزی نمانده است بدانسال نقل او بود سه شنبه بست و سیوم ماه رجب سنه ند کور دولت پابوس حاصل شد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاد بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کردند

ورسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند باسیوم بر آسمان
برند واین در آخر الزمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و آنچنان باشد که چون قیامت
نزدیک شود تبانر ابیارند در کعبه جاد هند واز قبیله که نام او اوسی باشد زنان بیایند و
در پیش آن تبان پای کوبند انگاه کعبه را در آسمان برند چهار شنبه پانزدهم ماه شعبان
سنه المذکور سعادت پائبوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول
پیوسته بطاعت وعبادت باشی باوراد وادعیه واگرچه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد
مشغول باشی وبیکار نباشی انگاه بتشریف خاص مشرف گردانید کلاه ودراع خلعت
فرمود الحمد لله چهار شنبه بست پنجم ماه مذکور سعادت پائبوس حاصل شد
سخن در قرآن خواندن وقیام شب افتاده بود وطایفه که در مسجد قیام کنند بنده
عرضداشت کرد که اگر در خانهٔ خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانهٔ خود یکسیپاره
بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد دمشق
دایما شب بیدار بودی وهمه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان
خواجه چشتم پر آب کرد وبر لفظ مبارک راند که بسوز اول شیخ الاسلامی را وپس خانقاه را
وبعد ازان خود را او درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة در مدت بست وپنجسال
صائم بود هیچکس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایتی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او
صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که درد کان چیزی خورده است واگر
در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد ازان فرمود
که اصل نیت صالح می باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدایعالی را نظر بر نیت است
چون نیت برای خدایعالی باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت فرمود
که در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آنموضع بس قوی حال میباشد
گوئی دویم پادشاه است تا بغایتی اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی قرض کند

الغرض درویشی در طمع آن اوقاف در مسجد جمعه دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد مگر
که شهرتی یابد و تولیت باو دهند مدتی بطاعت مشغول بود هیچکس نام او بر زبان نراند
تا شبی ازان طاعت ریائی پشیمان شد باخدا یتعالی عهد کرد که ترا خالص برای تو
خواهم پرستید نه بطمع شغل این عهد کرده همان طاعت میکرد ازان هیچ نقصانی نکرد
به نیت صالح بدان مشغول شد همه ران نزدیکی او بجهة شغل تولیت طلب کردند
گفت نی من ازان تارک شده ام بسیار در طلب آن بودم اکنون که تارک شده ام
بمن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان شغل آلوده نگشت

فائدہ نیت خالص کا بیان

آدینه نهم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق
او را گفتم که چرا بخدمت خواجه نمی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم
جامخوانها گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجه
ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود اینجا جامخوانها
و مشعلها کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون او را دولت بیعت روزی نبود بدو
همچنان نمودند درین میان بنده عرضداشت کرد بآنکه جامخوانها و مشعلها باشد
اعتقاد چرا دیگر باید کرد بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میگردد و بعضی را

فائدہ بے اعتقادی کا بیان

اعتقاد محکم می باشد و رسوخی تمام در ارادت بسختی سخن در نگاهداشت فرمان پیر افتاد
فرمود که وقتی شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز دست
بدعای برداشت میفرمود کسی باشد که این یادگیرد من معلوم کردم که ایشان را مقصود
نیست که من یادگیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد بنده یادگیرد آن
اعرابی من را گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم انگاه یادگیرم فرمود بخوان چون بخواندم
اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگرچه من هم

چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرضه کردم
که دعایاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ
فرموده بود همچنان بخواندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا بدر الدین اسحاق
علیه الرحمة والغفران مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود
گفتم که اگر سیبویه که واضع این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا
گویند که این اعراب همچنان نیست که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود
مولانا بدر الدین فرمود که این آداب که تو نگاه میداری از یاهیچ کس را میسر نیست
لختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بودم بخدمت
پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره الغزیر و آن چنان
بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزلت گیرم قطب العالم
حضرت شیخ قطب الحق والشرع والدین بختیار اوشی قدس الله سره الغزیز فرمود که
حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من
جواب دادم که وقت بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای
شهرت نمیکنم حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین قدس الله سره
الغزیز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود پشیمانیها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی
دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ بی قصد و آن چنان بود که روزی نسخه
عوارف بخدمت بوده ازان فواید میفرمود همانا که نسخه بود بخط باریک نوشته یا سقیم گونه
شیخ را در میان آن اندک مایه مکثی می بود و من وقتی نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین
متوکل علیه الرحمة دیده بودم مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راند که درویش را قوت تصحیح نسخه
سقیم نیست یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید
اگر من ازین معنی بر آن نیت قاصد دعا گفته باشم انگاه در حق خود گمان برم که این سخن
در باب ماست چون دو سه بار این سخن بگفت مولانا بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والغفران
مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میفرماید من بر خاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ
افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن کنایتی به مخدوم بوده باشد من نسخه
دیدم ازانجا کایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبود هر چند که من معذرت میکردم
اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون ازانجا بر خاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را
آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گریه در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم
تا بر سیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل کردم با خود گفتم
که گدائی مرده گیر اما این بدنامی مبادا بکه باز گردد درین محنت و حیرت سر اسیمه وار
جانب صحرا بیرون رفتم با خود گریه و زاری میکردم خدایتعالی میداند که تا آنساعت
اینکس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب رحمیان من
و میان او طریق مودت مسلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از
حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت شیخ محمد خود را علیه الرحمة بطلب من فرستاد
بیامدم سر در قدم مبارک آوردم انگاه خشنود شد دو سه روز مرا پیش طلبید و شفقت
و مرحمت بسیار فرمود و گفت که اینهمه برای کمال حال تو می کردم این لفظ آنروز از
خدمت ایشان شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود بکسوت خاص
مرا مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و سیوم ماه مذکور سنه مذکور
بدولت پایبوس رسیده شد سخن در جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که
مردم طاعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون اینکس

بصدق خوض میکند تبارک وتعالی توفیق ارزانی میدارد وآن کار بروی آسان میگرداند
همچنین هر کار که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز میکنند بآسانی تمام میشود
بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها مینحواست که
جامع الحکایات را نبویسانده وجه معاش تنگ بود واسباب کتابت واجرت نساخ
عظیم متعذر تا اگر کاتب حاصل کردی وجه کتابت نبودی واگر وجه کتابت بدست
آمدی کاغذ واسباب دیگر نبودی الغرض یکروز نساخی حمید لقب علیه الرحمة نزد او آمد
شیخ نجیب الدین گفت دیر باز هست تا مینحواهم جامع الحکایات را نبویسانم هیچگونه
میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت یک درم حمید آندرم بستد
ازان کاغذ خریده آورد ودر کتابت شد سهل باشد که یکدرم را چند کاغذ موجود شده باشد
فی الجمله هنوز ازان کاغذ تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب کاغذ دیگر وجز آن
موجود شد واجرت کتابت هم پیدا شد بعد ازان متواتر فتوح رسیدن گرفت وآن کتاب
بزودی وخوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران کار شروعی رفت باتمام رسید لختی
سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة والرضوان وخوبی اعتقاد او
پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم وآنروز در مسجد بودم روی سوی او
کردم وگفتم یکبار سورهٔ فاتحه بخوان بنیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة
ساکت شد مرا همچنین گمان شد که مگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان
بنیت آنکه من قاضی شوم هیچ جواب نداد تا سیوم کرت چون باز گفتم بخندید وگفت
تو قاضی مشو چیزی دیگر شو الغرض خواجه ذکره الله بالخیر فرمود تا چه حد او را ازین کار
تنفر بود تا فاتحه نخواند لختی سخن در آمرزش افتاد فرمود که در حدیث آمده است اگر مرد را
یکدرم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون کشد آندرم در گوشه
کیسه خزیده بود چنانچه بدست آمرد نیامدگان برد که گم شد هر آئینه مغموم گردد و

حق تعالی او را بیامرزد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که گوئی اینحدیث در باب کسی
معهود هست که او را همان یکدرم بوده باشد زیرا که اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود
او مغموم نگردد اما آنکس را که همان یکدرم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد
کشف انیمعانی درین روز بود و خلعت کفش خاص همین روز بود که بخشید الحمد لله
رب العالمین چهارشنبه دهم ماه مذکور سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد
بسعادت بر بام و بیلر نشسته بودند نزدیک درنردبانی بود چون بنده روی بزمین آورد
اشارت فرمود که همین جا بر سر نردبان بنشین نشستم هر باری که طبق در را باد میزد
بسته میشد بنده آنرا محکم بیکدست گرفت تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کردید که در گرفته
مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت که من این در گرفته ایم تبسم
فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین ذکریا رح
بارها گفتی که هر دری دهر سری بنا شید یکدر گیرید و محکم گیرید بعد ازان حکایت کرد که دیوانه
وقت صباح بر دروازه استاده بود چون دروازه بگشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجائی
روان شدند یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل هر کس بطرفی میرفت دیوانه چون این بدید
گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف میروند ازان بجای نمیرسند اگر همه یکره روند
بمقصود رسند بختی سخن در قلت طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن انچه بر سیری چیزی
خورند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را
یکی آنکس را که بر وهمانی رسیده باشد اگرچه آنکس سیر باشد امابرای آنکه تا مهمان او چیزی نخورد
او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی را که وجه سحور نباشد چون بداند
که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سیری بخورد روا بود بختی سخن در دعا ماثوره افتاد
فرمود که اگر کسی بر نجی و بلائی گرفتار شده باشد چنانکه هیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه
بعد ادای نماز دیگر تا وقت نماز شام هیچ چیزی مشغول نشود مگر بذکر این سه نام و

قلت طعام و مضرت آن

دعا ماثوره برای دفع رنج و بلا

این را یکبار گوید آن سلسله نام نهیست یا الله یا رحمٰن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص یابد

شنبه بست هشتم ماه شوال سنة المذکور بسعادت پائبوس رسیده شد امروز بنده کمینه از حال جمع کردن بانیمعانی عرض کرد وقتی صالح بود وخلوتی بار احت بود بنده روی بر زمین آورد که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضدارم فرمود که بیاید گفت بنده گفت از سالی زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام وهر بار که سعادت پای بوس حاصل شد بهره از لفظ در بار فوائد شنیده ام چه وعظ نصیحت وترغیب در طاعت وچه حکایات مشائخ واحوال ایشان از هر بابت کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است وخواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابران که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ واشارات ایشان که در سلوک رانده اند نظری باید داشت پس هیچ مجموعه ورای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود بر حکم آنمقدمه بنده انچه از الفاظ مبارک شنیده است جمع کرده است وتا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواجه گفت الله بالخیر این التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بجواهم نوشت اول روز که دولت پائبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بزر زبان مبارک راند ای آتش فراقت دلها کباب کرده + سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده + بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق پائبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم در هشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود همین قدر گفتم که اشتیاق پائبوس عظیم غالب بوده است شیخ چون اثر دهشت در من بدید بر لفظ مبارک راند لکل داخل دهشة الغرض آنروز خواجه فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جائی نسخه کردم بعد ازان هر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا اینمعنی بخدمت شیخ باز نمودیم بعد ازان

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودمی چون بخدمت باز پیوستمی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا اعادت کردی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کراستی معاینه کردم همدران ایام مردی مرا کاغذها سپید دلو یکجا جلد کرده من آنرا بستدم فوائد شیخ هم در انجا ثبت کردم بالا نبشتم که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من مهست بعد تقریر ان احوال بنده را گفت که آن کاغذها آورده گفتم آری فرمود بیار بنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیاورد بدست مبارک ایشان داد شرف مطالعه ارزانی داشت و ستحسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که بهر سید میگفت نیکو یکدو جا بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته غرض داشت کردم که بقیه آنچه روف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت فرمود بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری ایشان الحمد لله رب العالمین نخستی سخن در فضل رحمت باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کارسازی میفرماید بعد ازان حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفاء بغداد جوانی را حبس کرده مادر آن جوان آمد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را اخلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس باشد و تا انگاه که یکتن از آل خلیفه باشد پسر تو در حبس ماشد زال چون این بشنید آب در دیده گردانید روی بآسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او ندا کنند هذا عطاء الله علی زعم الخلیفة سخنی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت کرد که مردی بود یوسف نام از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین رح وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم

فصل در فضل رحمت باری تعالی

فصل در بخشش و قابلیت

هرکسی از خدمت شیخ مبخشش یافت مرا بایستی که بیش از همه بودی این و مانند این میگفت
شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیتی
می باید و نیز من از آن خود میکنم اگر خدا تعالی ندهد آنرا چه توان کرد مرید همچنان بر سر
حکایت بود که درین میان نظر شیخ بر پسر کی خورد سال افتاد او را گفت بیا همانجا که
شیخ نشسته بود در مقابل خشتها قوده کرده بودند شیخ آن کودک خورد را گفت یک خشت
برای من بیار کودک برفت و یکخشت در دست آورد پیش شیخ نهاد یاری بجدست
شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یکخشت دیگر برای آن یار بیار آن
کودک برفت و یکخشت در دست آورد پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن کودک را گفت که
برو یکخشت بیار برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت
بیاورد و پیش وی نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون تراری
همین قدر باشد بر من چه آید پنجشنبه هشتم ماه شوال سنة المذکور دولت پایبوس
حاصل شد حکایت شیخ عثمان خیرآبادی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که بس
بزرگ کسی بود او را تفسیری هست بعد ازان فرمود که او ساکن غزنین بود دستبری
می پختی از شلغم و چقندر و مانند آن و دیگ پختی و آنرا میفروختی بعد ازان در بیان عنایت
غیبی این بیت بر زبان مبارک راند ؎ حق بشبان تاج نبوت دهد ✤ ورنه نبوت
چه شناسد شبان ✤ بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی و در دم قلب بدادی
و انچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که قلب هست بر روی آن
خرنده نگفتی و آنکه درم سره آوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب
و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را میدادند او بجای سره میگرفت و
با ایشان پیدا نمیکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من
رد مکن بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی بر آمد و طعامی از دیگ او طلب نمود
شیخ عثمان علیه الرحمه کفچه گیر در دیگ کرد چون بر آورد همه دُر و مروارید بود آمد رویش گفت
من این را چه کنم باز شیخ عثمان علیه الرحمه کفگیر در دیگ کرد همه زر بر آمد آمد رویش گفت این
سنگ و ان سنگر نیز هست چیزی بکبش که بخورم بار سوم کفگیر بر آورد همان سنهری بیرون آورد
که پخته بود درویش چون آن حال بدید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود همدران چند روز
شیخ عثمان علیه الرحمه از دنیا نقل کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را
ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد حکیم سنائی گوید علیه الرحمه ؎

پیش مینما جمال شهر افروز ✤ چون نمودی بر و سپند بسوز ✤ آن جمال تو چیست هستی تو ✤
و آن سپند تو چیست هستی تو ✤ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که انچه اولیا بیرون میدهند
از هستی ایشان است که اصحاب سکر ند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو ند سنائی آنرا هستی
میگوید یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ؎

آنجمال تو چیست هستی تو ✤ و آن سپند تو چیست هستی تو ✤ بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که مرد را کشف و کرامات حجاب راه است کار استقامت محبت دارد دوشنبه
بیست سیوم ماه ذوالقعده سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد جوانی در آمد
خواجه ذکره الله بالخیر از و پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید
شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی دست داده
و همچنین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین غریب رح حاضر بود پرسید که
بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله و من الشیخ چرا باید که ایشان دست بکسی ندهند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا نگیرند و
این آنرا ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر امایکی را فرزندان بشوند و

دیگر را نشنوند اورا که فرزند نشنوند نه آنست که در فعلی او هیچ تفاوتی باشد اما آنچنین بسیار
معاینه افتاده است انبیا را نیز و راست مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت اُمنا
وصد قنا هر پیغمبری باید که امت او با او برابر باکی امت بسیار و باکی اندک و پیغامبری باید
که برابر او یکیس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور عمدت نه بندد مثل شیخ
و مریدان بدین قیاس باید کرد یکشنبه بست و نهم ذو القعده سنة المذکور
که دولت پابوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجدی که پدید آمیشود بر لفظ مبارک راند
که در نود و نه نام آنجا میخوانند الواجد الماجد مغنی الواجد یعنی المغنی بعد ازان فرمود که
مغنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده وجد چنین که شکور اسم اوست شکور آنرا گویند
که شکر گوید اما اینجا شکر بمعنی آنست پذیرنده شکر بندگان همچنین الواجد ظاهر آنرا ماند که
صاحب وجد باشد و این در حق باریتعالی و تقدس درست نیاید پس اینجا واجد بمعنی
الوجد است بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رح که او سماع نشنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمة والرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر ممکن است
در بشر شیخ شهاب الدین رح داده اند الاذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل
شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ او حد کرمانی رح بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلا
خود به بیجید وزیر وانو نهاد و انیمعنی نزدیک مشایخ عظیم التعظیم است الغرض چون شب در آمد
شیخ او حد سماع طلبیده شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه
رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ او حد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند
چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود
هر آئینه آنجماعت را نهاری بباید شیخ گفت شب را سماع بود خادم گفت بلی شیخ گفت
من خبر ندارم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شیخ
شهاب الدین نگیرند که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبهٔ سماع او خبر ندارشت

در سماع و وجد

وهر بار که سماع فرو داشت میکردند واهل سماع قرآن خواندن شیخ میشنیدند و شیخ سماع ایشان باچندین غلبه نمیشنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده است نخستی سخن در ذکر لهاور افتاد بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی و اولیا دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی هجوری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب عهد بوده است حسین زنجانی دیر بار ساکن لهاور بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواجه علی هجوری را گفت که در لهاور ساکن شو علی هجوری عرضداشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود که تو برو چون علی هجوری بحکم اشارت در لهاور آمد شب بود بامداد ان جنازه شیخ حسین را بیرون آوردند نخستی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر بزرگان راح علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخدمت او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که هیچی که از آن ماست برابر کتابست همانروز بنده سه وار را نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیة الله نور السموات والارض تا علیم بعد ازان دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در رکعت دوم والناس بعد ازان دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سورة الکافرون و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دو گانها ادعیه که آمده است بعد ازان فرمود و دو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بر زبان مبارک راند چشم پر آب کرد و گفت که آنروز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مر انماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذالحجه سنه المذکور دولت پائبوس حاصل شد

ف در آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن

سخن در آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب آنست که در مجلسی درآیند هر جا که مقام خالی بینند بنشینند یعنی چون بخدمت پیر درآیند در بند آن نباشد که بالا یا فرودی بنشینند هر جا که فرجه یابند نشینند که جای آنست همان باشد بعد ازان فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم جائی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرداو نشسته سه کس بیامدند یکی دران دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم در آن حلقه جائی نیافت و پس دائره بنشست سیوم روی ازانجا بتافت و باز رفت سه اعرابی شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر برد که خدا تعالی میفرماید که آنکس که بیامد در دائره جای یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دائره جای نیافت و ازشرم پس دائره بنشست ازو شرم داشتیم فردا قیامت او را فضیحت نکنیم فرمود و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روبتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب نسبت آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیابد بنشیند و اگر جائی نیابد پس دائره در مجلس بنشیند باید که درمیانه نه نشیند که هر که درمیان نشیند او ملعون است یکشنبه بست و یکم ماه ذالحجه سنه المذکور

ف در تلاوت قرآن

شرف پائبوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا تکرار بکند و راحت بگیرد بعد ازان فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل میشود آن بر سه قسم است انوار است و احوالست و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم کدام ست ملک است و ملکوت است و بینهما جبروتست و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

ف بر طریق بیان حالات وقت سماع و ترتیب قرآن

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان آنچه در دل پیدا میشود آنرا
احوال گویند و آن انواع جبروتست بر قلوب بعد ازان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود
آنرا آثار گویند و آن از عالم ملک است برجوارح الحمد لله رب العالمین سخنی سخن در صدقه افتاد
فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و ازان پنج شرط
دو پیش از عطاست و دو در حالت عطاست و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطاست یکی
آنست که آنچه خواهد داد از وجه حلال حاصل کند دوم شرط آنکه نیت کند که بمردمی صالح دهد
که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح دهد و دو شرط که در حالة عطاست یکی آنست که
بتواضع و بشاشت دهد دیگر انشراح دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یکشرط که بعد
از عطاست آنست که آنچه دهد بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه دو است
و صدقه هست و صدقه خود معلوم هست اما صدقه کاوین هست و این هر دو معنی از صدق محبت
اقتضا می کند یعنی آنکه بزنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آرد
آن صدقه هست و آنکه چیزی در راه حق میدهد بهر آئینه بمحبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت
نام نیز صدقه شد بعد ازان حکایت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار
دینار داشت بحضرت رسالت آورد ؎ شکر از چهل هزار دینار دهد ۔ تا شیخ و گلیم را نخورد
بار دهد ۔ و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق را رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود آنهمه
بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بر
فرزندان و اهل بیت چه گذاشتی گفت خدای و رسول او بس هست بعد ازان عمر خطاب
رضی الله عنه بیامد و آنچه ابو بکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشتی گفت نصف آورده ام و نصف با اهل بیت گذاشته
بعد ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان
از کرامت ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار دینار بیاورد

کلیمی پوشیده و میخی بر آن زده بخدمت رسول علیه السلام آید همان زمان جبرئیل علیه السلام
بحضرت رسالت آمد کلیمی پوشیده و میخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه
لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است تا بموافقت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه کلیمی پوشیده اند و میخی بر آن زده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
این دو مصراع بر زبان مبارک راند شکر انه چهلهزار دینار دهند تا میخ و گلیم عشق را
بار دهند از اینجا سخن در صدق افتاد فرمود که مردی بود بست پنج دینار زر داشت با خود
اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بجاوران کعبه و سکان آن موضع دهم این نیت کرد و
روان شد و در اثنار راه عیاری بی باک با او دو چار شد و زد و تیغ بر آورد تا او را بکشد آنمرد
همیانی که داشت بیرون کشید و پیش او انداخت و گفت مرا چه میکشی بر من همین بست پنج
دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی برداشت دینار زر بیرون آورد
همان بست پنج دینار بود همه دینار پیش آنمرد نهاد و گفت ازان خود بستان و سلامت رو
که راستی تو قهر ما را نبشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه بیکی اسپی بخشیده بود آن اسپ بر و لاغر شد چنانکه خیالی مانده امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ را نوبجرد به بهای آنروز که بخشیده بود چون آنمعنی
بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود
که داده خود را باز نباید خرید اگرچه هم بدانکی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام افتاد فرمود
که بزرگی گفته است که یکدرم را طعام بستانند و پیش یاران بیارند به از آنکه بست درم
صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حالی بر صدر جهان گذار آمد و
گفت برابا دشاه شهر کاریست بیا شفاعت من بکن او فرمود تراچه استحقاق است که شفاعت
تو بکنم او گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حقست گفت وقتی تو طعام کشیده بودی
من آمده بودم بر مایده تو نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

ف فتح
ف در صدق
ف در تصدق و باز خریدن آن
ف در فضیلت طعام و حق آن

در معاملت فقرا و ضعفا و غربا و اشتیان

چون این بشنید بر فور بر خاست و بر بادشاه رفت و کار او تمام کرد و بعد ازان سخن در معاملت فقرا افتاد و بیع و شرا ایشان فرمود که شیخ بدر الدین اسحق علیه الرحمه و الغفران یکی را شتر نمی داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد ازان گفت که درویشانه فروشی ازو پرسیدند که درویشانه فروختن چه گونه باشد یعنی بخانه نیارند ببر بهایی که آید بفروشند دوشنبه بست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعمایه دولت پابوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد و چنین میفرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود او هم بدان چشمه مقیم بودی و خدایرا عز و جل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود همانا سرما یافت بغایتی که بیم هلاک شد در آن تاریکی دستش به پوستینی رسید آنرا بر خود کشید گرم شد چون روز بلند بر آمد آن پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن اژدهایی بود چشمها کشاده و سری افراشته در تحرک آمد ابراهیم ادهم دران تحیر بود که آوازی شنید بخیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سرما بود نجات دادیم باز دهایی که آن هم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را مثل این کرامت بود آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاده بود رسنی موجود نه که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه فرو هشته و نیست که سبب خلاص است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود و دم فرو هشته او نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولی بود محجوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که آنرا چشم نابینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست در میان که این سخن میپرسید مگس بیامد بر بینی آن مدعی نشست مدعی آنرا براند باز بیامد و بر بینی آن بنشست مدعی برنجید بار سیوم براند درین میان سوال کرد که نشانها راولیا چیست محجوب گفت که یک نشان آنست که بادی مگس بر روی اولیا ننشیند سخن در نکاهت نفس افتاد

رشته

در کرامت اولیا

در بیان کرامت اتفاق یاران

واثر آن فرمود که جوانی بخدمت ابراهیم ادهم رح مرید شد آن کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم ادهم
راز طاعت وعبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نورس آمد چندین طاعت
میکند تو را چندان نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان
لقمه بی وجه میخورد شیطان بر آن طاعت میدشت اما ابراهیم را آن حال اور روشن گشت
آنجوان را گفت ازین طعامی که من میخورم قوت هم ازین بساز جوان همچنان کرد و همان طعام
در پیشانه که ابراهیم ادهم میخورد از وجه پنیرم فروشی جوان هم ازان وجه طعام خوردن گرفت
آن غلبه طاعت بی اصل او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجماعت گذاردن
گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
این سر که سر همه سعادتها است بیرون داد گفت شیخ برین کار می باید بعد ازان هم در معنی
این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیار می باید سختی سخن در ثمره مجاهده افتاد
فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعد ازان تا روز هر جا که بر تختی جامه خواب بر ابر خود بردی تا بخسپید
از دولت در خواب بینید تا انگاه که او را او از رسانیدند که دولت آنخواب ثمره آن بیداری بود

سختی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی همچنین حلالها
حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و انچه از حرام است
آنرا عذاب خواهد بود هم هست که حلالها عذاب و حرامها عذاب عرامها عذاب خود معلوم است
اما حالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب طلبند و
گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب بنا شد بعد ازان فرمود که بعضی گویند
که این قول امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه که حلالها حساب و حرامها عذاب و شبهتها
عقاب سختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکنند فرمود که در ستدن و خرج کردن
آن شرایط است آن ستاننده را می باید که هر چه ستاند بحق ستاند و نیمعنی فرمود که آنکه

سیم پیش یکی می آرد مثلا آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آرد
کر این فرزند رسول است صلی اللہ علیہ وسلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستاند
محض حرام باشد سخنی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان نه بدل
اندیشد که اگر فلان کس چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر خواسته و ناندیشیده بدو چیزی برسد
آن جائز بود همدرین حکایت فرمود بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل هم ندارم
اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر آن دهنده مثلا شیطان باشد خواجه ذکره اللہ بالخیر
تبسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدهد
من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم سخنی سخن در احوال انبیا
افتاد فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند فرمان شدی که تو مخیری اگر ترا می باید
چندگاه دیگر در دنیا بباش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
عائشه رضی اللہ عنها انمعنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة والسلام که
داند که بدان خوشوقت است که چندگاه دیگر در میانه صحابه باشد یا بعالم بقا رود نمعنی دل کرد
بسوی رسول علیه السلام والتحیة بگریستن گرفت رسول علیه السلام والتحیة بر لفظ سبدک
راند کر مع النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین این بود جزوی از فواید الفواد که در قلم آمد
از استقبال اوائل شعبان عمت برکاته سنه سبع وسبعمائة تا اواخر ذی الحجه سنه ثمان وسبعمائة
که مدت یکسال و پنج ماه باشد دیگر اگر خللے عز وجل خواسته باشد انچه از
انفاس نفیسه ایشان سماع افتد همبرین لفظ تحریر پیوندد انشاء اللہ تعالی

جلد دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه
خواجه راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین شیخ نظام الحق والدنیا
والدین متع اللہ المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده آمد همبرین منوال چند جزو دیگر له

پیش ازین تحریر یافته است وجلد شده ونام این فوائد الفواد مقرر گشته امید که خواننده و
نویسنده را جمعیت دوجهانی حاصل آید انشاء الله وحده ۵ صفحی که جمع کرده شده است

ذکر مخالطت خلق

پیش یاران یعنی حسن علاء سنجری یکی از امیدواران در یکشنبه دوم ماه شوال سنة
تسع وسبعمایة دولت پابوس بدست آمد سخن در ترک مخالطت خلق افتاد بر لفظ
مبارک راند که در ایام جوانی که مرا با خلق نشست وبرخاست بوده است پیوسته در دل
گران می آمد که کی باشد که از میان اینها بیرون ایم اگرچه مردمان متعلم بودند ی مشغول بودی

میگفتی

در بحث هم بارها نفرت در خاطر من بودی چنانکه کرات با یاران میگفتی که در میان شما نخواهم بود
من چند روزی پیش شما مهمان گونه ام بنده عرض داشت کرد که پیش از انکه بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوندشود این میفرمودید گفت آری دوشنبه دهم
ماه ذی الحجه سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان

ذکر زیارت پیر

که زیارت پیر خواهند کرد وهر یکی بعد از چند گاه برود بر لفظ مبارک راند که سنة کرت بخدمت
شیخ الاسلام فریدالحق والشرع والدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از انکه نقل
فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات ومحمات ده بار رفته شده است
بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از انسی بعد از ان فرمود که شیخ نجیب الدین
متوکل رح اول بار که برفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که
این بار آمدم بار دیگر هم بیایم ودست بوس هم دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست
بارها خواهی آمد بعد ازان هژده بار دیگر بیامد هیزده هم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین
نیت که اول بار که آمدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از انگاه تا امروز نوزده بار شد
فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بست بار باشند شیخ ساکت شد شیخ
نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنیدند این سخن را اعادت کرد شیخ هم جواب نفرمود

فی ذکر شغل شیخ بهاءالدین زکریا رحمة الله تعالی

او باز گشت بعده درمیان ایشان ملاقات نشد تحقی سخن شیخ بهاءالدین زکریا افتاد رح
که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او
هفده روز بیش نبود و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر و ایثار کرد چون شیخ بهاءالدین
بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه از پیش آمد شیخ بهاءالدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است
که باز گردی بعد ازان در بزرگی او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران دیگر
بسالها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت
کردیم ما را چندان نعمت نرسید هندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان
این سخن بسمع شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هنیزم تر آورده بودید در هنیزم تر کی باید
که آتش در گیرد اما ذکر یا هنیزم خشک آورده بود بیک نفخ در گرفت پنجشنبه سیزدهم

فی ذکر بزرگی که تبع شغل بود

ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در طاعت و شغولی حق افتاد
فرمود که هر که را وجود بیست بین العدمین هست وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
چنانچه در ایام معروف عوام اگر یکروز خون می بینند دو یم روز طهر باز سیوم روز خون
می بینند آن طهر را هم حکم خونست بعد ازان بر لفظ مبارک راند الوجود بین العدمین کالطهر
المتخلل بین الدمین حاصل الامر و چنین عمری که وجود او را حکم عدمست چه اعتماد باید کرد و

الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین

آنقدر را بعطلت و غفلت چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول
حق بودی و با خلق مخالطت نکردی گفتند چه حالتست که هیچ بمجاورة کسی مشغول نشوی
و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد که پیش ازین چند سال معدوم بودم بعد ازین هم
روزگار با معدوم خواهم بود انیقدر عمری که درین میان یافته ام آنرا چه ضایع گذارم و بمجاورة
خلق و اشتغال ما لا یعنی چه خرج کنم باری این مایه حیات چنان گذارم که رضای حقست
مولانا محمود او دهی دام ورعه حاضر بود او را پرسید که کجا می باشی او گفت در خانه

مولانا برهان الدین غریب داست فضائله بر لفظ دُر بار راند ع مرد سر و باش هر کجا خواهی باش
بعد از ان فرمود که هر روز زمین بقعه از بعضی بزبان حال احوال باز پرسید که
امروز بر تو هیچ ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عاشق غمناکی گذر کرد اگر گوید نگذشت آن بقعه
که بر وگذشته باشد بر آن بقعه شرف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنه المذکور
دولت پابوس بدست آمد خدمت شیخ اثر و نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال
او حکایت میفرمود که مردی نیک بود اخلاق نیکو داشت و انفاقی نیز با نیک و بد کسی
کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که دست کسی نگرفته بود بعد از ان بر لفظ مبارک راند
که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود و چون محل
پیر بیابد تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آرد تا بعجب مبتلا نشود زیان زده نگردد
و انگاه هم در باب آن متنوع فرمود که شنیده شده وقت نقل تنها بود هیچکس از خویش و
بیگانه بر سراد نبود همین بود و حق این بزرگ سعادت لیست آنجا حکایت شیخ شهاب الدین
خطیب بانسی افتاد فرمود که او مناجات کردی و گفتی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا
رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من بنا نشد
نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از ان فرمود که این شهاب الدین
بس غریب کسی بود هر شب سورة البقر بخواندی انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که
شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه آواز شنیدم بیت داری سر ما و گرنه دور از بر ما
ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما چون اهل خانه همه خفته بودند حیران بماندم که این که میگوید و
نیز کسی در خانه چنان نبود که اینعنی از و صادر شود تا بار دیگر همین شنیده ام
داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست گشتیم و تو ندار سر ما خواجه ذکره الله بالخیر چون
بر ین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد میگریست و
میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا بار سید و محنتها کشید و

ف ذکر حکایت در سماع

همچنان رفت که می خواست سختی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع محکی است قوی مرد از سختی سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که

ف ذکر ایمان

کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آنزمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بغیب نیست اگر مومنی وقت مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافر وقت مرگ قبول نیست **چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة** دولت پایبوس میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ایشان تویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مراد آوده مردی کتابی نمود و گفت که این نبشته خدمت مخدومست خواجه ذکره الله بالخیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رح چون کشف المحجوب نبوشت اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان وسته جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار عربی گفتی در آن جای نام خود نیاوردی تا جوانمردی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل بی ایمان

ف علامت سلامتی ایمان

رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه که با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اشارت آن اینمعنی فرمود که والده من نقل کرد همین علامات سعادت بود بعد ازان روی سوی حاضران کرد

ف ذکر نماز سلامتی ایمان

و فرمود که دو رکعت نماز هست که بجهة نگاهداشت ایمان میباید گذارد بعد صلوات مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار سورة الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سورة الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجه احمد ابن شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز و این خواجه احمد عظیم صالح بود او گفت مرا رفیقی بود بشکری او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

آنجا هم در وجود و دردان هم نمودار گردیدند حالی ما تعجیل سنه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دردان بود و خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز بگذاشت ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد که اگر مرا پیش کرسی قضا ببرند من گواهی دهم که او با ایمان رفت والحمد لله بعد ازان دو رکعت دیگر یاد کردم بعد صلوة مغرب بدین نهج که مرا یاری بود همدرس او را مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود دانشمند او پیوسته بعد صلوة مغرب دو رکعت نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه سورهٔ والسماء ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحه سورهٔ والسماء والطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من او را در خواب دیدم گفتم خدایتعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت که هر دو آیتها مبدا سورهٔ انعام میخوانند در رکعت اولی بر بستهروون و در رکعت دوم هم ختم بر بستهروون آنرا صلوة النور گویند بعد ازان در ترغیب این وقت و وقت طلوع حکایت فرمود که چون روز آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدایتعالی شمارا رنجی بخشید و شمارا روزی پدید است و آن روز قیامت است برای ذخیره آنرا امروز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سورة الاخلاص بخوانید بعد ازان چون شب شود همان فرشته بر بام کعبه بر آید و بگوید ای بندگان خدایتعالی و ای امتان محمد خدایتعالی شمارا شبی بخشید و شمارا شبی دیگر پیش است و آن شب کوریست برای ذخیره آن شب امشب کاری کنید و آن آنست که چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز گذارید

ف ذکر صلوة البروج

ف ذکر صلوة النور

ف ترغیب وقت طلوع آفتاب و غروب و نماز آن

در هر رکعتی بعد الفاتحه سورة الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک راند که
شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نماندهست
معنی این بود که تقریر افتاده سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد ازان می باشد
درین میان فرمود که اولیا تا وقت نقل همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او
هم در بستر او حاضر شده هست وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار شود
معشوق خود را که همه عمر طلب او بوده باشد هم در بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و
فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا می باشند که ایشان را همین جای نعمت
مشاهده حاصل هست فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بینند چون آن نعمت
بکمال دریابد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد بحکم
حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند یعنی تا آنجا
اینجا بچه مستغرقست چون بمیرند هر انچه مطلوب اوست بدو وهند بعد ازان در ذکر
موت اولیا حکایت فرمود که مرادی بود هست در بداؤن احمد نام عظیم صالح و معتقد
وابدال صفت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بود
واز هر کسی همان پرسیدی تا چون مرا بدیلی آمده شد او هم بدیلی آمد روزی راهی ملاقی شد
مرا بدید و گرم پرسید بعد ازان از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما
از نقل نه گفتم والده من برحمت حق پیوست و بقرار تو با دلخستی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که انچه گفت
تمام معلوم نشد در اثنای گریه این بیت بر زبان مبارک راند معلوم نیست که از ان احمد
روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت اینست ؎ افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد
شبهای وصال را نبر نجیر نکرد ؎ گه وصل تو یاری کند یا نکند ؎ باری که فراق هیچ تقصیر نکرد
بعد ازان فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

در موت اولیا حالی که در آن می باشند

در بیان موت اولیا

او را در خواب دیدم گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میپرسید من او را گفتم انچه که تو میپرسی در حالة حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفت تو اولیاء خدا مرده می گوئی در اثنای این حکایت جوالقی در آمد سخنی سخن در کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق ایشان باشد خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت تو قعی که او کرد آنرا بو فارسانید بعد ازان روی سوی حاضران کرد و گفت که نمیخواهم بیاید بسیار کسان می آیند و سر در قدم ایشان می نهند و چیزی می آرند پس اینچنین کسان نیز می باید تا بیایند و بی محابا هر چه باید بگویند ازین چیزها آن چیزها مفر میشود انگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا نا گفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب ندادم گفت تا حبان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد ازان فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در آمد و گفتن گرفت که چه خود راتبی برساخته شیخ فرمود که من نساخته ام خدایتعالی ساخته است باز گفت نه تو ساختی شیخ فرمود نی هر چه ساخته است خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید خجل شد باز گشت بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا آمدند او را با این قوم بد عظیم بود چون جوالقیان در آمدند چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند بخصومت و عربده بر آمدند تا بغایتی که دست بجشت بر دند شیخ فرمود در خانقاه بر بندید در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین فرمود که سن نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نه نشسته ام مرا مردی اینجا نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریعت است و نیز تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد انگاه این احوال حکایت فرمود که در حرب احد که اصحاب بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد

فی جمع کردن خاطر من

تو هم یک لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه بست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمایه سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد که خزائن جمع کنند و هر چند که بیشتر میشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک راندند که حقتعالی و تبارک طبایع مختلف آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیادت شود قرارش بنا شود تا آنرا بمصرف نمیرساند و یکی را چندان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد میطلبد و انیمعنی ازین کس نمیست قسمت ازلی است بعد ازان فرمود که راحت از زر و سیم در خرج کردنست لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرج نکنند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشند و یا طعامی بهتر آرزو کنند و همچنین هر چه تمنا کنند تا سیم خرج نکنند نیابند پس معلوم شد که راحت از زر و سیم اگر هست در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار آنست که او بدیگری منفعتی برسد و بهترین میان فرمود که مرا خود در مبدا رحال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبوده ام بعد ازان خود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جائی شد که ایشانرا دو کون در نظر نمیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت و خوش نمیگذشت تا یکروز بیگاه ترین یکی بر من نیم تنکه آورد من گفتم که امروز بیگاه شده است و انچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرج کنم چون شب درآمد مشغول شدم آن نیم تنگه دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوندا کی بامداد شود تا ازین فرقه کنم

فی بیان احوال اصحاب الرایت

شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه المذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب الرایت افتاد که بعضی را طیران هم می باشد درین باب حکایت فرمود که در بداون مذکری بود منبر او متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یکمرد بالاکم و بیش و بالاتر در آن طاقها منحرف بود چنانچه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در اثنار تذکیر حالی پیدا شدی

حکایتی چوگی شیخ صفی الدین

او در آن حال از منبر بجستی و در آن طاق نشستی و هم ملائم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی در آچه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین کازرونی درآمد و در بحث شد تا شیخ را گفت بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو میکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا برآمد چنانکه سر او بسقف رسید و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین کازرونی روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم دادهٔ مرا هم نمیغی کرامت کن بعد ازان شیخ از جائی برآمد جانب قبله طیران نمود از انجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد بنشست جوگی حیران ماند سر و قدم شیخ آورد و گفت از ما هیچ چیز دیگر نیست همین قدر پیش نیست که از زمین قدری مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آییم باقی رهست و چپ نتوانم شد اما شما نیک هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و آنچی هست و از ما باطل هست از نسبت انچه حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ ملتفت شد گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و برخاست و بدر سرای خلیفه آمد این زمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و بعین علم و بحث مشغول شده خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده آید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلو فرمود که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سته نوع هست طبعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست که بطبع خود بگردد چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بزمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد خود حرکت کند بهر طرف که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آرد چنانکه مثلاً یکی سنگی را بهوا اندازد

فی ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی

فی ذکر حرکات طبعی و ارادی

قسری

آنرا حرکت قسری گویند باز چون محرک او کم شد هر آئینه بخاصیت خود بزمین افتد آنرا حرکت طبیعی
گویند اکنون ملا درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسر لیست
گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیئات فلک را او میگرداند بفرمان خدای تعالی
عزوجل چنانکه در حدیث آمده است حکیم درخنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را زیر سقفی که
نشسته بود بیرون آورد انگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بندگان خویش را
مینمائی اینها را هم بنمای بعد ازان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند آن فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند انگاه خلیفه ازان مذهب
برگشت و بدین اسلام راسخ شد الحمد لله رب العالمین دوشنبه بست و هفتم ماه ربیع الاول
سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله
سره العزیز المبارک فرمود که افطار ایشان بیشتر بشربت بودی یکقدحی بود که در آنجا شربت
بیاورندی قدری میزکردندی دران ازان قدح مقدار نصفی یا ثلثی برجمله حاضران قسمت میکردند
قدری ازان خربت دراوندی می لذا ختند دیگری جز آن مجلس دادندی باقی ثلثی که ماندی
خود بکار بردی و از بقیه آنهم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا کرا آن دولت بودی بعد ازان
پیش از نماز دونان چرب کرده بیاوردندی آن دونان کم از یک سیر بودی ازان دونان
یک نان پاره کردندی همه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان
نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از آدای نماز طعام مشغول بودی مشغول
بودنی تمام بعد ازان مائده پیش می آوردند طعام از هرگون چون آن طعام خرج شدی پیش
طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت
خلق شد همیدان زحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که یکشب وقت استراحت من
بخدمت حاضر شدم دیدم که کهنه گلیمی راست کردندی همان گلیمی را که بدانروز نشستی همان
بالای کهنه انداختند چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

سیر احوال شیخ فرید الدین

شفقه آوردندی و نهادندی که اگر از ان شفقه شب بالا کشیدی آنموضع از بستر خالی ماندی یک
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آنرا می آوردند و جانب
سر آن کهت میداشتند شیخ بران عصا استکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار
دست فرومی آوردی تقبیل میکردی بعد ازان فرمود که یکروز همدران زحمت مرا چند یار ازا
گفت که بروید در فلان حظیره بشب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم
من و چند یار دیگر در آن حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم و طعام برابر خود
بردیم شب همانجا بودیم دعا کردیم چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم و عرضداشت کردیم
که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل فرمود بعد ازان گفت که ازین
دعا شما هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که من در جواب متامل شدم
یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیشتر ایستاده بود او از انجا گفت که ما قصایم
و ذات مبارک شیخ کامل و دعا ناقصان در حق کاملان کجا مستجاب شود همانا که این سخن
بسمع شیخ نرسید من این سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان روی سوی من کرد و گفت
من از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصا خود بمن داد و بنمیان
بنده عرضداشت کرد که شما در وقت نقل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کردو فرمود که خیر مرا
در ماه شوال بدهلی فرستاده بود نقل ایشان در شب نیم ماه محرم بوده ست وقت رحلت از
من یاد کرد و فرمود که فلان در دهلی ست و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین
قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد بعد ازان حکایت فرمود که چون رحمت
شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطاری کردند روزی خربزه آورده بودند و پاره
میکردند من پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود در اثنار آن یکپاره خربزه بمن داد
من خواستم تا بخورم در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت

که بدست خود چیزی بمن میدهد یکجا بهم نزدیک بود که بخورم فرمود که نکنی مرا رخصت شریعت
نرا نباید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود که نهصد و سی سال یاد دارم روزی گفت که شیخانی
تقریر فرمودند در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد ادای
نماز خفتن مصلی خاص بنده را بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه دهم ماه ربیع الآخر
سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول
بلا باید کرد لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا از فرود بالا می رود و در هوا یکجا
متعارض میشوند اگر دعا اقوی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فرود آید علاوه این سخن حکایت
فرمود که در آنجا خروج کفار متمار شد چون بلا رمغل بنشیا پور رسید پادشاهی که آنجا بود
بر فرید عطار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا کن او جواب داد گفت که وقت
دعا گذشت وقت رضاست یعنی بلا از خدا نازل شده آن بر ما باید داد بعد ازان
فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر بلا دفع نشود اما مصیبت بلا کم شود از بعضی
در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی بنده را رسد و آن صبر کند و
شکایتی نکند اما رضا آنست که از ان بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است
بعد ازان فرمود که متکلمان نیستی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که بکسی
مکروهی برسد و او را ازان کراهتی نباشد فرمود که آنرا جواب ما بسیار هست یکی آنکه سیلابی
که مردی در راهی میرود خاری در پای او میخلد و خون میرود او چنان تعجیل میکند و
دل او مشغول بنچیزیست که او را ازان خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد
که یکی در محاربه مشغول است او را زخمی میرسد او چنان مستغرق حربست که او را اصلا ازان
آگاهی نیست بعد ازان که تمام خود باز می آید معلوم میشود اکنون چون مستغرق نیستانی
که گفته آمد ازان در دی باینجر میدارد و آنکه مشغول حق بست طریق اولی بعد ازان فرمود که
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه جائی نوشته بست که مردی را باتهامی بگرفتند

اورا بهزار چوب بزدند هیچ جزع و فزع نکرد و اثر المی در وی پدید نیامد بعد از اقامت سیاست از پرسیدند
که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آنحال که مرا میزدند معشوق من در من
نظر میکرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
آنرا که در نظر معشوق مجازی می باشد اورا از درد خبر نمی باشد یعنی در حقیقت لائق تر

بذکر توکل

لختی سخن در توکل افتاد فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت
دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل
ایمن باشد که وکیلی دارم که هم در کارها دعوی دانائیست و هم دوست من هست و درین صورت
هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی
و آن کار همچنان آخر رسانی مرتبه اولی توکل اینست که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانیه
توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر اورا شیر میدهد و او را همین توکل باشد سوال نباشد
این طفل نگوید که مرا در فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا
شیر بده او را شفقه در دل باشد بر شفقت مادر آما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد
پیش غسال آن مرده هیچ سوالی نکند و هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسال میداند
او را میگرداند و میشوید مرتبه سیوم توکل اینست و اینمرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس
مذکور طعامی آوردند یکی از حاضران مطایبه کرد که در فلان جائی بودم اگرچه سیر بودم اما
تاج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت خواجه
ذکره الله بالخیر تبسم میفرمود ملائم آن وقت حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین
خطیب هانسوی رفتم چ وقت اشراق بود فصل زمستان شیخ جمال الدین روی سوی
من کرد و این دو مصراع گفت بیت بار روغن گاو اندرین روزخنک + نیکو باشد
هریسه و نان تنک + من گفتم که ذکر الغائب غیبته شیخ جمال الدین گفت من آنرا حاضر کردم
انگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود درمیان آورد از نسبت طعامی که موجود بود

وکندوری که شنیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی بخدمت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رفته بود طعامی پیش آوردند همانا
کندوری وسفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنگه حاضر شده بود او را خاطر گذشت
که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدانمرد گفت که
محمد همین دان که این سفره هست بعد ازان فرمود که این در مبدا رحال بود آدینه
بیست سیوم ماه ربیع الآخر دولت دست پابوس بدست آمد درین هفته کاتب را
بسبب توقف مواجب دلتنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدتی بود
بس بزرگ چندبار مرا ملاقی شده است وسخنها گفته که از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشد
وقت وقت مرا در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت ان شاء الله تعالی
تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد ازین تقریر این حکایت
برین سخن بسیار استحسان مینمود و میگفت که تمام سخن هست این بعد ازان فرمود که
آنمرد مرا بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ هندول گفتندی
عظیم بزرگ بود در روزی عید شد خلق از نماز باز گشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد
و گفت امروز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت
حریر پاره از آسمان فرود آمد بر آنجا بنشست که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق
این عنایت کرد همه بتبرک دست پای او بوسیدن گرفتند ذاخر از و اکرام بسیار نمودند درین میان
دوستی از دوستان این شیخ بیامد و او را لفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی هر
تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت بر و این عید تو باشد
فردا من و تو در خ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آنمرد با من ملاقی شد
مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که بر شهری بود در شهری مال بسیار داشت
مگر والی آنشهر او را مصادره کرد و جمله اموال و اسباب او بستد و او را مستاصل گردانید

۲۲۷۹

بعد ازان برہمن بغلس و مضطرب شد روزی در راہی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید
حال تو چیست برہمن گفت نیکو و خوش آمد و ست گفت کہ ہمہ چیز از تو بستد مذہ خوشی ترا
از کجا ست گفت زنار من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر روے
سوی بندہ کرد و گفت کہ تقریر معلوم میشود بندہ گفت آری بندہ را از استماع این حکایت
استظہار باطنی حاصل آمد معلوم کردم کہ این حکایت برای تسکین دل این بیچارہ فرمودی
از برای توقف مواعید و نایافت اسباب دنیا ہیچ غم نمیباید خورد و اگر ہمہ جہان بروند
باکی نیست محبت حق می باید کہ برقرار باشد الحمد للہ بندہ بتقریب آن تقریر ہمین تصور کرد
آدینہ چہاردہم ماہ جمادی الاول سنۃ المذکور دولت پابوس دریافتہ شد
بندہ در شب این آدینہ خوابی دیدہ عرضداشت کرد خواب این بود کہ گوئی امیر عالم والوالجی
علیہ الرحمۃ والغفران کاتب را چیزی میگویند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ وقتی با ایشان
چیزی گفتی گفتم خیر فرمود کہ چیزی از غیب برسد آدینہ دوم چیزی از غیب برسید کہ
ہم در ہفتہ نبود دوشنبہ بست و چہارم ماہ کہ باز دہم روز بود از دیدن آن خواب چیزے
بہتر رسید بابرکت الغرض آنروز در بزرگی امیر عالم والوالجی بسیار سخن فرمود در اثنار
عوامد او بر لفظ مبارک رانده کہ بزرگی بود صاحب نعمت کہ او بخشش از خواجہ اجل شیرازی یافتہ بود
روح وقتی آن بزرگ بر سر منبر آمد خلق انبوہ حاضر بودہ ست و امیر عالم و والوالجی نیز بعد ازان
آن بزرگ بر بالا رفتہ آغاز کرد کہ ای مسلمانان بدانید و آگاہ باشید کہ من نعمتی از خواجہ اجل
شیرازی یافتہ بودم شب مینخواستم کہ این نعمت بر پسر خود بخشم فرمان آمد امیر عالم
والوالجی زادہ بعد ازان امیر عالم را بر بالا منبر طلبید و آب دہان مبارک خود در دہان او کرد

یکشنبہ و نہم ماہ جمادی الآخر سنۃ عشر و سبعمائۃ دولت دولت و دست بوس
بدست آمد سخن در فضیلت ماہ رجب افتاد فرمود کہ درین ماہ دعا ہا بسیار مستجاب شود
و چہار شب درین ماہ بس بزرگست یکی شب اول دوم شب آدینہ اول سیوم شب پانزدہم

در فضیلت ماہ رجب

چهارم بست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارند بجای نماز های فریضه که قضا شده است محسوب می یافت بعد ازان حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی فرمود که او نماز های قضا را خود زاهر نمازی پنج بار بگذاردی یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد انچه در پیش ازان کرده باشد بدان تائب میشود اما درین میان حکایت فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه بوهر وقتی من انجا رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آنروز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم آن سراج الدین خصومت میکردند و در جنگ کلمات زشت می گفتند سخنانی که بدان اتهامی باشد بعد ازان زن او جواب داد و گفت انچه شما میگوئید در باب من بنید پشید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آنروز سنه ثلثه بست نهم ماه مذکور سنه المذکور دولت دست بوس میسر شد یکی بیامد و برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه باید خواند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر شبی میگویم که باید خواند من گویم ولی هرگز برای خود نخوانم برای خود نخوانم برای آنکه هر گونه که او را می باید بدهد بدین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان را لباس صوفیان بود مدهامانی از ایشان باد یگری میگفت که چنین خوابی دیدم او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو نیکو خواهد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواستم که باو بگویم که ای خواجه درین لباس که تو ئی اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواجه ذکره الله بخیر این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا میگرفت گفت ای مخدوم مردم را از فراهمی اسباب

ور روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از
طرف شما میگویم از حال خود میگویم پنجشنبه ششم ماه مبارک عمت میامنه
سنته المذکور سعادت پایبوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد
ملائم آنحال حکایت فرمود که چون رسول علیه السلام و تحیته عزیمت مکه مبارک کرد پیش
از فتح عثمان رضی الله عنه برسالت بر مکیان فرستاد درین میان ارجاف رسول علیه السلام
را خبر رسانیدند که عثمان را کشتند رسول علیه السلام چون این خبر بشنید صحابه را طلب
فرمود گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب کنیم یاران بیعت کردند آن زمان مصطفی
علیه الصلوة والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود این بیعت را بیعت رضوان گویند درین میان
صحابی که او را ابن زکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین
بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام
او را دست بیعت داد و بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر گفت این تجدید بیعت از انجا است
بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد
با آن جامه بیعت کند درمیان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز بارها همچنین کرده باشد و من همچنین میکنم لختی سخن در حسن اعتقاد افتاد فرمود که
من شنوده ام از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود او گفت مرا قرابتی بود که او مرید
خواجه اجل شیرازی بود وه سهت رح وقتی آنمرید را با تهامی بگرفتند و در معرض قتال آوردند
سیافی که او را گردن خواست زد او را همچنان باستانید که روی او جانب قبله باشد
مرید خواست که اگر روی جانب قبله کند مگر در آنجمله گور پیر او پس پشت او میشد بفور روی سوی
گور پیر خود کرد سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی میگردانی مرید گفت
من روی جانب قبله خود کرده ام تو در کار خود باش ازین نسبت این حکایت حکایتی فرمود
که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دراز رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی اثر کرد

ذکر بیعت با جامه شیخ

ذکر حسن اعتقاد

بر لب آب گیری رسیدم از بهپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دلم تشنگی
آورد و صفرا غالب شد در آنحال کہ بیخود میشدم ہمین بر زبان من آمد کہ شیخ شیخ بعد ازان
ساعتی بہوش آمدم الغرض بعد ازان مرا وثوقی تمام شد بر عاقبت کار خود کہ در خاتمت
ہم امید آن باشد کہ این کس بر یاد ایشان برود انشاء اللہ تعالی یکشنبہ بست و
سیوم ماہ مذکور سنہ مذبور سعادت پابوس حاصل شد سخن در زیارت قبور
افتاد فرمود کہ والدہ مرا علیہ الرحمۃ و الغفران زحمتی شد در آن زحمت ہر بار مرا گفتی کہ در زیارت
فلان شہید برو و در مزار فلان بزرگ و من بحکم اشارت برفتمی چون بیامدمی گفتی زحمت ما
تخفیفی شد و رنج را خفتی پدید آمد از آنجا حکایت فرمود کہ در انچہ شیخ الاسلام فرید الدین
قدس اللہ سرہ العزیز زحمت داشت مرا با چند یار بزیارت شہیدان کہ آنجا اند فرستادہ بود
چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود کہ دعا شما ہیچ اثر نکرد مرا ہیچ جوابی فرا ہم نیامد
یاری بود کہ او را علی بہاری گفتندی او دور تر ایستادہ بود او گفت کہ ما نا قصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل و ما نا قصان در حق کاملان چگونہ اثر کند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ
این سخن بسمع شیخ تر سید من عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا فرمود کہ من از خدای
خواستہ ام کہ ہر چہ تو از خدا یتعالی بخواہی بیابی بعد ازان آنرو زعصا بمن داد مرا گفت کہ تو
و بدر الدین اسحاق علیہ الرحمۃ بروید و ہمدران حظیرہ مشغول شوید من دعا کنم و بر فتیم و
بشب بمشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود کہ نیکو بود در اثنار این حکایت فرمود
کہ وقتی مرا گفت کہ باید کہ تو و جملہ یاران صد ہزار بار سورہ فاتحہ بخوانید و یعنی بیاران
برسان و موزع کن بیاران رسانیدم و بر ہر کسی توزیع کردم ہر یکی بمقداری قبول کرد
یکی پنجہزار و یکی چہار ہزار و یکی کمتر و یکی بیشتر من دہ ہزار بار خواندم و در چند روز شمرد بقیاس کمتر
یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد ازان بندہ بخدمت شیخ عرضداشت کرد کہ این ہمہ
در حالت مرض بود فرمود کہ خیر پیش ازان بود تا ایشانرا باخدا یتعالی چیزی خواست بود

ف
ذکر سکتہ امام ناصری

روز شنبہ هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور دولت پائبوس میسر شد تفسیر امام ناصری پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکته افتاد اقربا و اولیا را او دانستند که بمرد او را در گور کردند چون شب آمد بهوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند دران حیرت دور مانده گی او را یاد آمد که هر گاه در حالت اضطرار چهل بار سورهٔ یٰسین بخواند حق تعالی او را از ان تنگی فرجی و مخرجی بخشد و همان زمان سورهٔ یٰسین خواندن گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر گشادی پدید آمد و آنچنان بود که تباشی بطمع کفن آمده بود و گور باز می گرد این امام بحبش معلوم کرد که این تباشی است بار چهلم که یٰسین میخواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گور را بمراد بار کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد تباش چون بدید در زمان زهره او رعب آورد و هم آنجا هلاک شد امام در هلاک او تاسف بسیار کرد و با خود گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بردی من بساکتی بیرون آمدمی الغرض ازان بیرون آمدن بزودی پشیمانیها خورد چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا ناگاه مردمان خواهند دید و هول خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد پس همدرین شب آهسته آهسته بشهر آمد و آواز میداد که من فلانکسم و مرا بسبب سکته بغلط در گور کرده بودند این میگفت و می آمد تا خلق را بیکبار استحالت نیامد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تفسیر بعد ازین واقعه نبشته است نخستی ذکر مردمانی افتاد که بدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب شان یاد نباشد هر چه بکنند برای او کنند فرمود که شیخ بوسعید بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و از ان آب بگذر بر گزار آب در ویشی نشسته است این طعام را پیش او نه تا بخورد و عورت گفت آب بزرگست عبره کردن دشوار گیرد شیخ فرمود که برو بر کرانه آب روی بجانب آب کن و بگو ای آب بحرمت آنکه شوهر من با من هیچ وقت صحبت نکرده است که مرا راهی ده زن در تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

ف
ذکر خواندن سورهٔ یٰسین برای رفع تبعی

ازین مرد آوردم این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجا آورد و بروی آب آن کلمه بگفت در زمان
آب بشکافت و شقه شد راهی خشک در میان پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بدان
درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و
گفت که آب با غلبه هست چگونه نه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من
گفته بود چون بر آب برسی بگو که بحرمت شوهر من که هیچ وقت نزدیک من نرفته هست مرا راه دهد
چون برسیدم بر آب گفتم آب راه داد درویش گفت حالا چون بر لب آب برسی بگوئی که
بحرمت آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده هست مرا راه بده عورت
در تعجب و حیرت ماند بر لب آب آمد و گفت که بحرمت آنکه درویش که در مدت سی سال هیچ وقت
طعام نخورده هست مرا راه دهد فی الحال آب دو شقه شد راه داد عورت بسلامت بار آمد چون
پیش شوهر رسید در پای او افتاد گفت باید که مرا ستاری دادی معنی نگوئی که چه بود هم تو چندین گاه
با من صحبت کرده و هم آنرویش پیش من طعام خورد این همه دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد
چه حکمت بوده هست شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوا نفس خود صحبت نکردم
صحبتی که با تو کردم برای ادا حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی
گوئی من هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود
نخورده هست و نه برای استیفار لذت طعامی که خورده هست برای قوت طاعت خورده هست
این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا کنند نیت شان همه حق باشد
از ینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز المبارک
فرمود که او را دو پسر بود تو امان یکی هم در خوردگی وفات یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه
بزرگ شد هیچ بشیخ نمی مانست احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در اثنار
این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک در رباز راند که فرزند شیخ قطب الدین
شیخ الاسلام فرید الدین بود نور الله مرقدهما القصه میفرمود که در انچه پسر خورد شیخ

وفات یافت چون از دفن او باز گشت و بخانه آمد مگر جزع بسیار میکرد بر فوت فرزند
چون نالهٔ او بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بر دست
مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان حاضر بود خدمت کرد و پرسید
که این تاسف چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا تعالی
بقا پسر نخواستم و اگر نخواستمی بداد می خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان
از یاد دوست بحدی غالب بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد سختی سخن در دعای افتاد

ذکر طریق دعا کردن

فرمود که بنده وقت دعا میباید که هر معصیتی که کرده باشد پیش دل بنیارد و نه هیچ طاعتی پیش آرد
اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد و دعا بعجب مستجاب نشود اگر معصیت پیش دل
آرد در ایقان دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت
و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود وقت دعا باید
که هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی همین زمان
چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای آن فیضی هم فرمود که دعا تسکین دلست

ذکر عقیدهٔ مریدان

خدا تعالی میداند که چه میباید کرد لختی حکایت در عقیدهٔ مریدان افتاد فرمود که پیش ازین
در شهر ما همسایه بود محمد نام او را هر سال پسری زاده و بسیار شدی در آن رحمت فراوان
دیدی تا مرا غریمت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز آن همسایه
مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخواهی و بیاری القصه چون

ذکر تعویذ بازو

بخدمت شیخ پیوستم حکایت آنرا باز گفتم تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ دادم مطالعه فرمود
باز بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ تاری نشد
یکی از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله فرمود که الله الشافی

الله الکافی الله المعافی یکدو کلمه دیگر متعاقب این فرمود در خاطر یار نماند و هم در حسن اعتقاد
مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس الله سره
العزیز تاری از محاسن شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد من عرضداشت کردم که در خواهی چیست
اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است
اگر فرمان باشد من آنرا بجای تعویذ نگاه دارم فرمود که همچنان کن آن تار را با عزاز تمام گرفتم
و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پر آب کرد
فرمود که تا چه اثرها دیدم از آن یک تار نموی بعد ازان هر رنجوری و دردمندی که پیامدی از من
تعویذ خواستی من آنموی میدادم ایشان میبردند و چندگاهی بر خود میدشتند آن زحمت از
ایشان زائل شدی تا مدار دوستی بود که او را تاج الدین مبتلائی گفتندی او پسرکی نجود داشت
در رنجور شد او پیش آمد و از من تعویذ بخواست و من آنرا در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم
نیافتم بسبب آن طاق در طاقها دیگر هم طلبیدم شاید که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد
آمد و ست نامراد باز گشت پسرک او بهمدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندگاه بگذشت
دیگری پیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته
می نهادم همانجا در نظر آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر مبشر شد که چون پسرک آمد و ست
رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غائب شده بود چهارشنبه شانزدهم ماه مذکور به
سعادت دست بوس بدست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب
که شنیده شود هر آئینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بنثر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده
سماع افتد ذوقی بیشتر هست و الحان خوب همین حکم دارد و هر سخن خوب که شنیده شود
هر آئینه در شنیدن آن ذوق میباشد اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر هست
درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق هست که آتش در میزنند و

اگر نه این بودی ابقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی در اثنا را نیمعانی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینه مبارک برآورد و فرمود که ما را وقتی در خواب چیزی نمودند من نیمصرع بگفتم مصرع
ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم
مصرع ای دوست بزخم انتظارم کشتی + چون بیدار شدم یاد آمد که نیمصرع همچنین است
مصرع ای دوست به تیغ انتظارم کشتی + سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه
دولت پابوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد فرمود لشکری بود از مریدان
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شه گفتندی او هر غریمت که کردی
در آن اندیشه خدمت شیخ را بخواب دیدی بهر جهات که شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن
خواب چنان کردی تا وقتی او را غریمت هندوستان شد شبی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دید گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت که مرا نیز همانجانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنید نه اشارتی دید همین قدر دید که طرف اجودهن میرود
او غریمت هندوستان فسخ کرد طرف اجودهن روان شد الغرض در آن سفر راحت
و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این محمد شه را غوری می گفتندی
مردی عزیز بوده هست در آخر عمر بسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او نیامد روز شنبه
یازدهم ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمائة دولت پابوس حاصل شد
بر لفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بیامد و ارادت آورد و بیعت کرد
و خرقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده هست بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند که
آن مرید بفساد مشغول گشت و بر سر معصیتی که بود باز رفت شیخ یعنی بشنید در خانه
آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کنی من پرده
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تائب
مطلق گشت والحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت بنده عرضه داشت کرد که مقرر است

کہ بیشتر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر کند تا حال ایشان چگونہ بیند ما اگر
در عالم اعتقاد ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مرید را امیدی باشد فرمود کہ
آری اصل درین باب اعتقاد است چنانکہ در عالم ظاہر اصل ایمان است مرد را باید کہ در نسبت
باری عزوجل و در رسالت رسول علیہ السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید کہ در
وحدانیت باری عزوجل و در رسالت رسول علیہ السلام ایمان درست باشد و مرید را
نیز می باید کہ در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکہ مؤمن چون ایمان درست باشد بگناہ
کافر نگردد و مرید [illegible] اعتقاد او درست باشد نقشی افتد بر امتداد او حکم خوان کرد امید باشد
کہ بسبب اعتقاد باز باصلاح آید گفتی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن نبود
عرضداشت کرد کہ اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظرہ خواندن چگونہ باشد فرمود کہ نیکو باشد
دران دیدہ را نیز خطے باشد بعد ازان فرمود کہ شیخ ہر کرا قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی
اول سورہ یوسف یاد گیر و ہر کہ سورہ یوسف یاد گیرد بہ برکت آن خدای تعالی او را
تمام قرآن روزی گرداند ہم علی الفور فرمود کہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است کہ
ہر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و ہمدران نیت از جہان برود چون
او را بگور نہند فرشتہ بیاید و ترنجی از بہشت بیارد و بدست او دہد آنکس آنرا ابتلاع کند
تمام قرآن او را محفوظ شود و فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد گفتی سخن
دانشمندانی افتاد کہ درویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد
فرمود کہ من دانشمند بچنان دیدہ ام یکی مولانا شہاب الدین کہ از میرٹھ بودہ است
دوم مولانا احمد سیوم مولانا کبیر حکایت مولانا احمد فرمود کہ او حافظ بود و مرد خدا
وقتی بزیارت شیخ کبیر بود قدس اللہ سرہ العزیز بعد فوت او در حدود دستی
آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضہ شیخ کبیر برسی سلام من برسانی
و بگوئی کہ من و یاران ما ہم طالبان اند و ہنوز می نوازی خواہیم من ہمین خواہم

فی بیان تلاوت قرآن

فی بیان حفظ قرآن اول سورہ یوسف یاد گیرد

فی بیان دانشمندان درویش صفت

که تو فنی مسلما و الحقی بالصالحین سختی حکایت بزرگی مولانا کمیتی فرمود که پیری
پس بابرکت بود اگرچه با کسی پیوندی نداشت اما لقار صحبت بسیار مردان حق دیده بود
در لقمه اولی که او را دیدم در تقریر حیات او معلوم شد که از و اصلا نسبت چیزی خاطر بود
اثر از و پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده و میگفت که اگر آن مشکل از صدر دانشمند مجتهد
چیزی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت میفرمود که وقتی بر من آمده بود بمشورت که
خدمتگار نسبت هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود یک چوب او را زده شد مولانا
کمیتی را چنان درد نمود که گویی آن چوب او را زدم در گریه شد گفت که این از شومیت
من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مرا از رقت و شفقت
او شکستگی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم که سال
قحط بود در دهلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده هست من جانب بازار
کرباسی میگذشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را
می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من
میگذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم غریب
بیا تا هم قدری طعام موجود هست بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت کرد بالای دکان طباخ
رفتیم آنرا تناول کردیم در اثنار آن من روی سوی او کردم گفتم ای خواجه مرا بیست تنکه دام
برآمده هست می باید که آن دام دوخته شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور
من بیست تنکه را تر امید هم مولانا کمیتی گفت که من در دل خود کردم که انیمرد با این جامه
خلقان او بیست تنکه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون طعام خورده شد بر خواست و مرا
برابر خود روان کرد جانب نماز گاه رفت پس نماز گاه گوری بود بر سر آن گور بایستاد چیزی
بخواند و چوبی خورد بدست داشت یکدو بار آهسته بر آن گور بزد و گفت که این درویش

بسست تنکہ دام داد فی دارد او را بدہ این بگفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا
باز گرد بپست تنکہ تیو رسید مولانا کہیتلے گفت کہ این سخن بشنیدم دست آن درویش ببوسیدم
واز و جدا شدم جانب شہر آمدم درین حیرت کہ آن بپست تنکہ مرا از کہ خواہد رسید یا من مکتوبی دہم
کہ آن بخانہ کسی بجایہ رسانید ہمان روزان مکتوب را میبردم نزدیک دروازہ کمال رسیدم
ترکی در خانہ خود بر سر چوبہ نشستہ بود مرا دید آواز داد و غلامان را داد و انید مرا بسجد تمام بالا بردند
آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود من ہر چند جہد کردم او مرا نشناختم آن ترک بمن میگفت کہ
تو آن دانشمند نیستی کہ در فلانموضع در حق من چندان نیکی کردی من گفتم کہ شما را بجای نمی آرم
آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چرا پنہان میداری الغرض ازین و مانند این بسیار
میگفت بعد ازان بپست تنکہ بیاورد و با معذرت فراوان بدست من داد خواجہ ذکرہ اللہ
بالخیر در بزرگی این مولانا کہیتلی میفرمود کہ آنکہ او طعام تنہا نمیخورد ہمان عادت مستحسنہ
راہ او تمام بود فکیف اخلاق دیگر بعد ازان از واقعہ او حکایت فرمود کہ وقتی من از سفر
در حدود سرسی رسیدم شنیدم کہ دی روز درین حوالی راہ قطع شد و بسیار مسلمانان بدست
ہندوان کشتہ شدند و یکی دانشمندی درمیان ایشان بود او را کہیتلی می گفتند او قرآن
می خواند و ہا شتار قرآن خواندن او را شہید کردند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ مرا در دل
گذشت بباید کہ این مولانا کہیتلی باشد و میبود و من بسر آن کشتگان رسیدم فاتحہ خواندم
و تفحص کردم ہمان مولانا کہیتلی شہید شدہ رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ چہار شنبہ
سیوم ماہ ربیع الاول سنہ نہ کور دولت پابوس میسر شد این بار بعد از یکماہ
رفتہ بود و ہیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبود و چون پای مبارک بوسیدہ شد
دو سہ از یاران عزیز حاضر بودند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر روی سوی بندہ کرد و فرمود کہ
این زمان ذکر فضلا داشتم کہ تو در آمدی بندہ دوبارہ روی بر زمین آورد بعد ازان فرمود
کہ خواجہ شمس الملک علیہ الرحمہ یاد ہی بود اگر شاگردی ناخلف کردی یاد وستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد ازان تبسم فرمود و گفت اگر با کسی مطایبه کردی همچنین سخن
گفتی که چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد ازان فرمود که مرا اگر ناغه شدی یا بعد ازین
رفتی در خاطر گذشتی که با من هم چیزی خواهد گفت با من این بگفتی ؎ آخر کم از آنکه
گاه گاهی + آئی و بما کنی نگاهی + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در ادای این بیت چشم پر آب کرد
چنانچه رقتی در حاضران پیدا شد یکی از حاضران گفت که من اینچنین شنیدم که دران ایام
که شما بخدمت شمس الملک میرفتید او بخدمت شما تعظیم کردی و در چیجه که مقام خاص او بود
شما را آنجا جای کردی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری دران چیجه که او نشستی هیچ کس
نشستی مگر قاضی فخر الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی مرا هم آنجا بگفتی که تو بنشین من
گفتمی که آنجا جای شما است معذور نداشتی البته مرا هم جائی کردی یکی از حاضران پرسید
که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری او وقتی مستوفی شده بود خواجه
تاج ریزه در باب او این بیت گفته است **بیت** صدر اکنون به کام دل دوستان شدی +
مستوفی ممالک هندوستان شدی + بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک
و فور علم ایشان معلوم همه است اما که داند که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت انیکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود
چهارشنبه بیست و چهارم ماه مذکور دولت پائبوس بدست آمد آنروز چند یار
یکجا پائبوس کردیم فرمود که شما همه یکجا آمده اید عرضداشت شد که هریک از خانه جدا آمده ایم
اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
همچنین فرمودی که جدا جدا بیائید بهتر که العین حق گفتی سخن دران افتاد که العین حق
والسحر حق فرمود که این نه آن حق است که غیر باطل هست یعنی اثره کائن معتزله بعینها را
منکرند همیگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا می شود پس آنچنان باشد و آنچنان است
که ایشان میگویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت و معونت و استدراج افتاد فرمود

که معجزه ازان انبیا است که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشان را نیز علم
و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور آید
آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد
و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی برخلاف عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما متعلج
آنرا گویند که طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی ازو
ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند لختی سخن در اطوار افتاد و فرمود که سه طور است یکی
طور حس است دویم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچه مطعومات و
مشمومات و مثل آنست بحس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم متعلق است یکی
بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی داند بعد ازان فرمود
بدیهیها علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است و بعد ازان فرمود
که علامت آنکس که بر وی از عالم قدس بگشایند چه باشد باری آنکس که در عالم
عقل باشد و چیزی بر وی بدیهی و کسبی حل گردد و او را ازان فرحتی آید در عالم قدس
راه نیابد درین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد
انشاء الله تعالی [illegible] بعد ازان بسیار بنوشتی و در آخر این حرف یاد کردی
که سخن بسیار نوشته شد انچه مقصود بود در قلم نیامد لختی سخن در قول معتزله افتاد در آنچه
مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب باشند فرمود که این خطا است
مذهب انیست که کافران مدام در عذاب باشند بسبب آنکه در اعتقاد ایشان آنست که آنچه
ایشان را میپرستند آن معبود ایشانست و این عقیده ایشان دائمست چون اعتقاد
ایشان بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دیم در کبائر نه
اند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که انچه کردیم خطا بود حق بود پس

ذکر اطوار

ذکر معتزله

چون اعتقاد ایشان بر دوام کبائر است نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که عاصی در حال عصیان بسه صفت مطیع است اول آنکه میداند که این چه
میکنم حق نیست دویم آنکه میداند که حق تعالی میداند می بیند سیوم آنکه امید آمرزش
هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب شعر یه همچنین است
که کافری که خاتمت او بر ایمان خواهد بود او حالی مؤمنست و مومنی که عیاذا بالله خاتمت او
بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق این حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی رحمة الله
علیه در ناگور هندوی را بکرات گفت که این ولیست در زمان حکایت ابو حنیفه افتاد
رضی الله عنه فرمود که از وی پرسیدند که فردا قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفت
نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه کنند ایمان خواهند آورد
ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند ایشان
فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود همه در دوزخ خواهند رفت
اما مومن خواهند بود بر مصداق این سخن فرمود که در این آیه وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بر قول پسر عباس نیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود
هر که اینجا موحد هست با ایمان بغیب هست و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند
خدائرا بیگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر که را دیده شود
باز خود تصور باید کرد اگرچه اینکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود
که طاعت اینکس اخیرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان حکایت
فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من هر گز امید بد باز خود تصور میکردم
مگر یکروز از ان سرای خود بدم و آنچنان بود که روزی جنازه بدم بر لب آبی نشسته
و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان از ان قرابه جرعه میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود
در خاطر من گذشت که من باری بهانه دیم همدرین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت

ف
عاصی در حال عصیان
مطیع است بسه صفت

هفت کس دران کشتی بودند هر هفت غرق شدند اگر فقیر بیشی بر فور خود را در آب زد
و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش
خواجه حسن گفت من متحیر بماندم بعد ازان مرا گفت که درین قرابه آبست و این عورت که
پهلوی من نشسته هست والدهٔ منست من برای امتحان تو اینجا انشسته بودم رو که تو مرد
ظاهر بینی نخستی سخن در تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن باترتیل و ترديد باید خواند
یکی از حاضران سوال کرد که ترديد چه باشد فرمود که از آیتی که خواننده هست خواننده را
ذوقی حاصل آید مکرر باید خواند انگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در تسمیه دل مبارک او احوالے
پیدا شد بست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت نوع هست پنج نوع
بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد
واگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
یکی از حاضران سوال کرد که یعنی همان تعلق بحق هست که در مرتبهٔ اول فرموده اند که
خیر آن بذات حق بود و این بصفاتست واگر آنهم میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل
گذراند مرتبهٔ چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیای در و غالب باشد که این دولت
هیچ لایق نفست و مراچه محل این سعادت باشد واگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این
قرآن خواندن خدمت هر آئینه مرا جزای بد هد بنده در نمیان عرضداشت کرد که هر بار که من
قرآن بخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل نبه بسوداے
یا باندیشه مشغول شود باز خود گویم که آنچه اندیشه و چه سود است دل خود بواضح مشغول کنم
همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیته مانع آن شود او آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید
که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نعمتی
نیکو هست این را نیکو نگاه داری والحمد لله رب العالمین چهارشنبه دویم ماه ربیع الآخر

فصل
در تلاوت قرآن

سنهٔ المذکور بسعادت پائبوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند در نسبت یعنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من
بعد از من ببری دهید که او از اعقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد
که این مال بکسی دهند که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد
این را چگونه قبول کند فرمود که سخن در مصرف میرود حکم مصرف آنست مناسب یعنی
فرمود که دنیا نه بهمین زر و سیم و اسباب و غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است
بطنک دنیاک شکم تو دنیا تست هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه بیشتر خوری
بنا شی ملائم یعنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم
پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که ستیلا بر من بر وجه غایت باشد و
باز گرسنه که خفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست
که نفرت من از و تا چه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
بفرزند آدم باشد فرمود که خناس دیوبست که دائم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم
بذکر حق مشغول شوند او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول
می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد
و خناس را بیاورد و حوا را بگفت که این فرزند تست این را پیش خود داری این بگفت
و رفت چون مهتر آدم علیه السلام برسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا
گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری آدم گفت
چرا قبول کردی او ما را دشمنست پس آدم علیه السلام خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر
چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد حوا را پرسید که خناس کجاست
حوا گفت که آدم علیه السلام او را چهار پر کاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید
آواز داد که یا خناس یا خناس در زمان حاضر شد بر هیت اولی چون ابلیس با او بگشت آدم

فی بیان حرص دنیا

فی بیان شیطان خناس

علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید پرسید که چه حالت است خناس صورت حال باز گفت
مهتر آدم علیه السلام این بار خناس را بگشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را
در آب روان کرد چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید و او را
باز نمود ابلیس خناس را حاضر کرد و باز چون مهتر آدم علیه السلام بیامد خناس حاضر دید و ماجرا حال
معلوم کرد این بار خناس را بگشت و بسوخت و درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس
خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد ابلیس گفت همانجا باش مقصود من همین بود

چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه المذکور بسعادت پابوس رسیده شد
سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جای آمده است
فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال
بکشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را بآن یاری نکنند بعد ازان درین معنی
حکایت فرمود که شنوده ام او شیخ بدر الدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
بلاهور یا قدم دران عهد لاهور آباد و معمور بود چند گهی انجا بودم بعد از چند گاه مرا
از انجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم
درین اندیشه دو دل ماندم و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر و پدر و اقربا و
دوستان آنجا داشتم و در دهلی یک دامادی بیش نبود القصه نیت کردم که فال مصحف به بینیم
بخدمت بزرگی رفتم اول برنیت غزنی دیدم آیه عذاب آمد باز برنیت دهلی دیدم آیه
بهشت و جوئها و صف بهشت آمد اگرچه دلمن بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دهلی
آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است بیامدم پیش در سرای سلطان
تا از حال او استطلاعی کنم او را دیدم که از در سرای بیرون آمد میزری در دست کرده و دران
میزر مبلغ سیم چون مرا دید کنار بگرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم پیش من نهاد
مبلغ بود و ظن جمع شد همدران چند گاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل دران دیار رسید

مادر و پدر و کل اقربای مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که بدر الدین عزنوی
چون اینجا آمد ناگاه بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف گشت
فرمود که آری از اینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز المبارک
فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن
ساکن شد بنان درویشانه و بخیرها که دران دیار خیزد چون بیلو و مانند آن قانع شد با آن هم
از آمد و شد خلائق حد نبود در خانه بقیاس نیم شبی یا کم و بیش نشستندی یعنی پیوسته
در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی و آینده و رونده را ازان
نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب نکرد عجب قوتی و عجب
زندگانی که هیچکس را از نبی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی
و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سال بودی در محاوره با هر دو برابر بودی
و در تلطف و توجه با هر دو متساوی بعد ازان فرمود که از بدر الدین بن اسحاق شنیدم
رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا برابر راه کردی
در خلا و ملا یک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلا سخن نگفت و کاری نفرمود که در ملا عین
آن نگفت یعنی ظاهر و باطن یکرویش داشت و این از عجایب روزگار است سنه ثمانین
و سوازده هم ماه جمادی الاخری سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن
در فاتحه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری
مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد
ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید الرحمن الرحیم و چون سوره
تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آنهم را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام
قرآن موجود است ده چیز است و ازان چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز کدر
قرآن است کدام ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیه تجلیه ذکر اولیا و ذکر اعدا محاجه کفار

احکام شرع بعد ازان فرمود کہ ازین دہ چیز ہشت در فاتحہ ہست اسم اللہ ذات رب العالمین
افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیہ وایاک نستعین
تجلیہ اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم ذکر اولیا غیر المغضوب علیہم
ولا الضالین ذکر اعدا پس از دہ چیز کہ در جملہ قرآن ہست ہشت ازین در فاتحہ یافتیم
ہمین محاجہ کفار نیست واحکام شرع سختی ذکر امام حجۃ الاسلام امام غزالی افتاد فرمود
کہ بیانی با تحقیق ہست اورا نگاہ فرمود کہ در احیاء علوم می آرد کہ الصوم نصف الصبر والصبر
نصف الایمان بعد ازان فرمود کہ الصوم نصف الصبر چند باشد اول در حقیقت صبر فرمود کہ صبر
چیست صبر غلبہ باعثہ حق ہست بر غلبہ باعثہ ہوا صبر نیست بعد ازان فرمود کہ ہمین باعثہ ہوا و چیز است
خشم و شہوت وصوم شہوت را مقہور میگرداند پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم
دیگر انچہ فرمود کہ الصبر نصف الایمان اینجا فرمود صفت ایمان دو چیز ہست عقائد و اعمال

فصل
در عوارف شیخ شہاب الدین

سختی سخن در عوارف شیخ شہاب الدین افتاد قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ من
ہیچ باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز نگذرانیدم بعد ازان
فرمود کہ این چہ بیان بود کہ ایشان میکردند آنچنان خود از کسی دیگر ہرگز شنیدہ نشود
بارہا ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو میشد کہ تمنا بردہ شدی اگر ہمان زمان مردم
بمیرد نیکو باشد بعد ازان فرمود کہ چون این کتاب بنجدمت شیخ آوردند ہمانروز پسرے

فصل
سخن صاحب نعمت

متولد شد او را شہاب الدین لقب فرمود سختی سخن در آن افتاد کہ سخنی کہ از بزرگے
وصاحب نعمتی شنیدہ میشود آن از الذات دیگر ہست اگر ہمان سخن از دیگری شنیدہ آید چندان
ذوق نمیدہد پس گوئی از مقامی کہ آن سخن برمی آید آن نور معرفت آراستہ ہست درین باب
حکایت فرمود کہ مردی صالح وصاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند
از کلمات مشایخ واحوال ایشان بگفتی مستمعان را راحتی پیدا آمدی از آنجماعت مردی بود
محجوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غائب بود و مؤذن

برجای او نشست و همچنان حکایت مشائخ و حالات ایشان چنانکه از ان امام شنیده بود
گفتن گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشائخ و حکایات
ایشان که میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها او میگوید
محبوب گفت مانه این کلمات از هر تر دامنی خواهم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی که معامله نیک دارد ذوق ندهد بعد ازان این بیت شیخ سعدی
بر زبان مبارک راند ؎ بزبان هر که جز من برود حدیث عشقت ✣ چو معامله ندارد
سخن آشنا نباشد ✣ سه شنبه هیزدهم ماه رجب سنه المذکور سعادت پابوس
بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود ازانجمله ست ایشان عرضه داشت کرد
خواب این بود که گوئی وقت فرض بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم وقت
نماز تنگ رسیده است گوئی تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که
دین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه بشتاب
میرفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند بتر سیدم که نه باید که وقت نماز بگذرد گوئی
دست برآوردم جانب آفتاب اشارت کردم این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ برسیدائی
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب بسیار
باقی بود خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد انگاه حکایت فرمود
که نقیبی بود مهر نام نیشاپوری مرد عزیز نیکو اعتقاد از و شنیدم که من وقتی در سفر
گجرات بودم در آن ایام آن بلاد هندو آن داشتند و راهی می آمدم یک دو تن برابر من
می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی بر هنه در دست ما
ترسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ بر هنه در دست گرفته بمقابل ما آمد
چون نزدیک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بفور تیغ از دست بینداخت و ما را
گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد ازان تیغ او را دادیم او راه خود گرفت

و ماراه خود رفتیم خواجه ذکره الله بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر آن بنده چه دید و او را چه نمود دیگر شبنه دویم ماه شعبان عمت میامنه سنه المذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در اطعام افتاد فرمود که درویشی نیست که هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد انگاه بحکایت و حدیث مشغول شود بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند که ابدأ بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام دوشنبه هشتم ماه مذکور سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که خلق پیش من طعام که بخورند من آن طعام در حلق خود یابم یعنی گوئی آن طعام من میخورم یکی از حاضران گفت که همچنین گویند که وقتی در نظر شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله یکی دود والی محکم بر ستوری زد شیخ ابو سعید گفت آه چنان نمود که آن در داور ابر سید مدعی حاضر بود این حالت را استحالت نمود شیخ ابو سعید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارک شیخ برآمده بود بعد ازان گویند این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت این حکایت بدان ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند امانمیدانم که حقیقت حال چگونه است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی میشود و بکمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز چون قوی میشود قالب را نیز جذب میکند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی باوصاف معراج ماند فرمود که آری بعد ازان فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول علیه السلام را آنجا بردند که عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و آنچه دید با همه آنجا آوردند که او بود بعد ازان فرمود که اگر بهمانجا آورده باشند که رسول علیه الصلوة والسلام بود درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد لختی حکایت کسانی افتاد که طریقت بعیت نداشتند

بعضی یا یکی بیعت کرده باز بدیگری پیوندند و بعضی بمزار مشائخ ارادت درمیان آورده
بنده عرضداشت کرد که بعضی که در پایان گور مشائخ میروند و سر بمتر اشند و مرید میشوند
این بیعت درست باشد فرمود که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز را پسری بود از همه پسران مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار قدس الله روحه العزیز المبارک مخلوق شد این خبر بشیخ فرید الدین
نور الله مرقده رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه و مخدوم ماست
اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست شیخی گیرد والله اعلم بالصواب

چهارشنبه بست ویکم ماه شوال سنة المذکور بدولت پائبوس رسیده شد
سخن در رو یا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلش گفتندی مردی خدای بود
شبی حضرت عزت را بخواب دید باو داد ان بنجد مت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه
بخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که انچه من ترا خواهم گفت باید
که آنحکایت تا من زنده باشم باکس مگوی شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه قبول کرد
بعد از ان تکلش باو گفت که من همشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال
وانوار باز راند بعد ازان شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه حکایت کرد که آن تکلش
بعد از دیدن آنخواب چهل سال بزیست و من در خدمت آن خواب بحکم عهد با هیچکس
نگفتم چون وقت نقل تکلش آمد وقت رفتن او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت
یاد داری آن خوابی که دیده بودم و با تو گفتم جواب دادم آری یاد هست اما این ساعت
چه حالست گفت این ساعت غرق آنحالت میروم از نجا بنحن در احوال شیخ نجیب الدین
افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت
کرده بود و اما ست انمسجد بشیخ نجیب الدین متوکل داده و خانه هم برای او مهیا کرده
تا آن ترک دختری عروس کرد یکی نکه جبتیل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

متوکل رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب باشد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرچ کردی اگرچه دو چند این در راه حق خرچ کنی انگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن بر نچیده امامت از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم خدمت شیخ نجیب الدین از انجا در اجودهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود که خدا عزوجل میفرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها یعنی هر آیتی که نسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از ان همچنان برین کار ملتفت نباید بود دیگران ترک را تیمر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که تیمری رفت خدای تعالی تیکری پیدا آرد همدرین روزگار ملک تیکر نام در آن دیار برسید که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین راوان خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمت گاری آن خاندان منسوب شد نکتی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاه عمارت کرد چون شیخ بدر الدین راوان خانقاه اجلاس شد چندان برخورداری نیافت و بزودی از قاعده گشت شیخ بدر الدین در آن خانقاه نشست همدران نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حساب کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک عرضداشت کرد و آن معنی باز نمود که مردی برای ما خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد هر که بر سیرت و سنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحده خانقاهی ننشیند ازینها بنید نکتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد انگاه نقل فرمود رحمة الله علیه نکتی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کرد

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدای تعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکره الله بالخیر
بشنید بر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسر کوی تو پویان پویان
رخساره بآب دیده شویان شویان ✣ بیچاره دو وصل تو جویان جویان ✣ جان میدهم
و نام تو گویان گویان ✣ آدینه بیست و ششم ماه ذی القعده سنه اثنی عشر
دولت پایبوس بدست آمد در خانه که پیش در مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز
سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردمانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث
و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل آن مردمان نمایند در میان حکایتی فرمود که
متعلمی بود شرف الدین لقب اهلیتی و هشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله
سره العزیز نشسته بود شیخ از و پرسید که حال آن خواندگیها چه بست گفت کنون
همه فراموش کردم شیخ را از این سخن گران آمد چون او بیرون آمد روی سوی حاضران کرد
و گفت امیر دقوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت گفت و چشم پر آب کرد
و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن
خواست که در عالم طریقت در آید با پدر گفت که من میخواهم که تا درویش شوم پدرش گفت
اول یک چله بدار این پسر چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و چند مسائل
که خوانده بود باز پرسید پسر همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ
نافع نیامد بر و یک چله دیگر بگذار پسر چله دیگر بداشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد
پدر از و مسئله چند پرسید آن بار جا بجا در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله
دیگر بدار پسر سیوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از آن مسائل چیزی
از و باز پرسید پسر حیران بحق مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد سختی

ذکر ریاضت و تعبیر آن

سخن در ریاضت افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم سفر میفرمود که دوش
یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیرهنی پوشیده اند لیکن یکی را پیرهن تا سینه بیش نبود

ویکی را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود یاران عرضه داشت
کردند که یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده آید گفت آری پیراهن هر یکی بر دین
هر یکی تعبیر کرده ام **حکایت** حکایت ابن سیرین افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود
فرمود که وقتی مردی بر وی آمد که من شب را سفر جل در خواب دیده ام گفت تو سفر
خواهی کردن گفتند از کجا گفتی گفت اول سفر جل سفرهست مردی دیگر بیامد او گفت
که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی بر سد گفتند از کجا گفتی گفت
اول سوسن سوء هست و انیهمه حکمها را او درست بود درین بیان بنده عرضه داشت کرد
که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد حضرت خواجه حسن
بصری رحمة الله علیه بود بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم
آورده هست که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده هست عجائب روزگار هست و
آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من شب را
در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نساء را مهر میکنم
ابن سیرین فرمود که مگر تو مؤذنی گفت آری فرمود بانگ نماز نیک بگاه چرا میگوئی
مردی دیگر بیامد و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آرند و
من باز آنرا در کنجد میکنم ابن سیرین فرمود زنی که در خانه تست نیکو تفحص کن باید
که مادر تو باشد آنمرد در خانه آمد و از جفت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود

حکایت حکایت زحمت دنبل و نار و افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره
بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل نگاهدارد و چون نار و هم ازان قبیل است
امید باشد که ازان هم نگاهدارد بعد ازان فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سوره
والنازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در گور نباشد مگر مقدار یک وقت
نماز بعد ازان چشم بر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنچنان باشد

که روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب میکند آدینه پنجم ماه مبارک
ذی الحجه سنه احدی عشر و سبعمائه بسعادت پابوس رسیده شد پیش از
نماز هم در خانه که پیش از نماز آدینه در خانه که پیش او مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک
دنیا افتاد فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران میگفت که درویشی را نخیر کردند
که تو دنیا و انچه در دنیاست اختیار میکن یا انچه در عقبی برای تو مهیا کردند آندرویش گفت
انچه در عقبی برای من مهیا کردند همان اختیار کردم چون انحکایت تمام شد امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت انچه
مصطفی فرمود علیه الصلوة و السلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر کردند آندرویش
هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم الخیر هو الخیر هم چون خواجه ذکر الله بالخیر بر بخیر صرف
رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز بر مثل اینکلمات بود
بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیزی کرد من معلوم
کردم که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ اندکاه از سبب ترک دنیا حکایتی
فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و
میگفت خداوندا خضر را بر کبیره ارتکاب میکند او را ازان توبه ده هم درین میان
خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و
آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد ازان آن
بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر علیه السلام گفت که همچنین باش که من میباشم خضر
گفت که تو چگونه میباشی و چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند
و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و انیهم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا
در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر علیه السلام گفت چرا گفت

زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است چیزیکه خدا تعالی آنرا دشمن داشت من بجای آن
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول کنم چهارشنبه بست سوم ماه محرم سنه
اثنی عشر و سبعمائه دولت یابوس حاصل شد آنروز کاتب کتاب منهج المعانی
بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود همانروز بعتی تجدید کرده آمد
کلاه از سر مبارک خود برسر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست
مبارک خود بر سر بنده نهاد دو بار این بیت بر لفظ دربار راند ؎ دعشق تو کار خویش
هر روز بنه از سر گیرم زهی سر و کار نه از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای
که مشائخ نوشته اند روح الارواح بیک بار حفظ است نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند
که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آنرا یاد داشت بر سر منبر ازان بسیار گفتی
و از کتابهای که عربی نوشته اند قوت القلوب نیکو کتابیست و در پارسی روح الارواح
بنده عرضه داشت که مکتوبات عین القضات هم نیکو کتابیست و آن تمامی ضبط نمیشود
فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او بست پنج سال بود
که او را بسوختند عجب کاری دران سن که نهایت قوت جوانیست او را چندان شغل و
تعلق بحق بس عجب کاری بود آن بعد ازان فرمود که پدر خود را نوشته است که
قاضی بود در شوستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده عرضه داشت
کرد که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر هم نوشته است که او را کشفی بود
تا وقتی در مقامی سماعی بود در ولیشان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضات
نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیدم که در جمع
حاضر شده بود آنروز از نیمقام تا انجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل
این جمعیت در شهری دیگر بود او در شهر دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضات از ین حکایت

آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اوراد و خیرات است
هر کرا خواست حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود درین میان سوال کرده شد که پیر
عین القضات شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند
و ذکر شیخ خود هم میکند و همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او
شیخ احمد غزالی بود ی آنجا ذکر او کردی او را بشیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که
عین القضات خورد بود در میان کودکان بازی میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد ازان
چند گاه بر مادر و پدر او آمد و بطلبید مادر و پدر او را پنهان کردند گفتند که او بمرد شیخ احمد فرمود
که دروغ میگویند آن نعمتها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد او چگونه میرد بعد ازان
فرمود که شیخ احمد متهم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند مولانا
برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود عرضه داشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود
نه خیر او خواستی که ملائم باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین
گویند که بقصاب بچه متهم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد مگر خدمت
شیخ را پیش هر کس پیگفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد
تا آن حال تفتیش کند آنجا که شیخ بود در حجره یا جائی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزنی
یا درشکافی نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این
قصاب بچه را وعظی و نصیحتی میکرد باز دوگانه دیگر میگذارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی
نصیحت امیز و موعظت میگفت همه شب تا صبح دوگانه میگذارد بعد از هر نماز انچه صلاح
حال پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد در پای شیخ افتاد او و پسر او هر دو
مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که انیعنی از هر کسی نیاید
قوی ذاتی پاکی کاملی باشد که همچنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر
در اجودهن بودم جوگی بود بیامد من از و پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار در میان

فصل
در ذکر شیخ احمد غزالی و قصه قصاب و پسر قصاب

فصل
در ذکر جوگی

شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم عالم سفلی است سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن

ذکر سخن در ترک دنیا

او خوش آمد سخنی سخن در ترک دنیا افتاد و درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک راند که اگر کسی روزها بصیام گذراند شبها بقیام و زائر الحرمین باشد اصل آن میباید که سستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت که هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدینه بیست و دویم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آبادی افتاد رحمة الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان اوراهی روان شد یکی آمد و دستی بر قفا او فرود آورد دیگری هم فرود آورد و همه را میشمرد و عقد میگرفت چون هزار تمام شد در سر او فرو خواندند که بر منبر برآئی و خلق را دعوت کن گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پای بر منبر نهاد

ذکر سخن در قطع مخالطت

از تو بخشش از ما سخنی سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد جنبل رحمة الله علیه سفید باف بود مدتی از خلق هریدی بعد از انکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا روزگاری برین برآمد محرمی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن گویم از مکوّن یا مکوّن مکوّن خود در سخن نگنجد و مکوّن خود بگفتن نمی ارزد و این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن بر دوست رباعی

تا من بمیان رسول نیایم با تو ۔ تنها ز همه جهان بمن و تنها تو ۔ خورشید نخواهم که برآید تا تو ۔ ای بر من سایه بنا شد با تو ۔ سخنی سخن در باب جماعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند

ومقصود ازان عجب باشد و بیا بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند که لنگهت
گر کند ترا فربه ۲ سیر خوردن ترا از لنگهش به سه شنبه بست و ششم ماه مذکور
شرف پابوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد و حسن مقالت ایشان
دران حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که وقتی وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت
سماع دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن
درویشان بعد ازان بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت خواجه خود شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا هفت رسیدند همه جوان و
خرد سال و صاحب جمال یکر پیوندی و شستند بنجا نواده خواجگان چشت رحمة الله
علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضه داشتند که ما را با هم دیگر ماجرای هست خداوندا
فرمان دهد تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو بر و ماجرای ایشان بشنو بدر الدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که
آخر و چنین سخن گفتید و من اینچنین عرضه داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید تا مرا
معلوم نشد فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جوابی بنرمی دادن گرفت که شما
همچنین فرمودید که من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه اینچنین و مانند این بر نمطی
تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که
اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ماجرا را اینچنین باید کرد و بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت که رک کردن بر نیاید یعنی اثر غضب
و تعصب پیدا نباشد بعد ازان در باب تحمل و بردباری بسیار غلو فرمود که هر که جفا را
تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود و این مصرع بر زبان مبارک راند
هر که مارا رنجه دارد در حقش بسیار باد ۳ بعد ازان این بیت فرمودند
هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی ۴ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بیخار باد

بر حاشیه: ۲ سیر خوردن ۳ هر که مارا رنجه دارد ۴ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بیخار باد

که یکی خار نهد تو هم خار نهی این خار خار باشد در آخر از این کلمات فرمود که میان مردمان
همچنین است که بالغزان لغزی باکوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست که
بالغزان لغزی باکوزان هم لغزی چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور
شرف پابوس میسر شد سخن در مودت یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است
یکی اخوت نسبت است دوم اخوت دین است ازین دو اخوت دین قوی تر است
زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد
پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دین قویست زیرا که پیوندی که میان دو برادر
دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در میان ذکر این آیه افتاد که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانی که دوستی ایشان از سبب نسبق
بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اند انگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند
تر ا دشمنان این دوستان + که یارند در یاوه و بوستان یکشنبه بیست و پنجم
ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که
آنچه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گذارده است بر سه نوع است یکنوع آنست
که تعلق بوقت دارد و یکنوع آنست که تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست که تعلق
بوقت دارد و نه بسبب آمدیم بر نمازیکه تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب الله ثراه
در احیاء علوم آورده است نمازیکه بوقت تعلق دارد آن مکررات است زیرا که نمازیست
که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و نمازیست که در هر ماه است و
نمازیست که در هر سال است آمدیم نمازیکه در هر روز است آن هشت نماز است پنج آنکه
در پنجوقت گذارده میشود ششم نماز چاشت هفتم بست رکعتی که بعد از نماز شام هشتم نماز
تهجد این نمازیست که در هر روز و شب است اما نمازیکه در هر هفته است آن هر روزی را
نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نمازیست که در هر هفته است

اما نماز یکه در هر ماه هست آن بست رکعت هست که مصطفی علیه الصلوة والسلام در عره هر ماهی
گذارده هست آن نماز نیست که در هر ماهست اما نماز یکه در هر سالست آن چهار نماز هست
دو نماز عید سیوم نماز تراویح چهارم نماز شب برات اینهمه نماز ها بود که تعلق بوقت دشت
اما نماز یکه تعلق بسبب دارد آن دو نماز هست یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد
هر گاهکه مسلمانان باران بود انگاه گذارده شود دوم نماز کسوف وخسوف آن هم تعلق
بسبب دارد هر گاهکه ماه و آفتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نماز ها بود که
تعلق بسبب دشت اما نماز یکه نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح هست والسلام

فصل در بیان نوافل بجماعت

سخنی سخنی در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت آمده هست فرمود که آمده هست و بعضی
مشائخ و بزرگان گذشته گذارده اند انگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الله سره العزیز مرا فرمود که نمازی که درین شب آمده هست بجماعت بگذار و
تو امامت کن همچنان کرده شد انگاه سخن در نماز های افتاد که بجهت محافظت نفس میگذارند

فصل در بیان محافظت نفس

فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دوگانه بگذارد و بیرون آید تا هر بلائی که
در راه باشد حق تعالی او را از ان نگاهدارد و هر گاهکه در خانه در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائی
که از خانه خیزد حق تعالی او را از ان نگاهدارد درین دوگانه بسیار خیر است و سلامتی
بعد ازان فرمود که اگر کسی را این دوگانه گذارده نشود بوقت بیرون و درون آمدن

فصل در بیان آیة الکرسی بجهت محافظت نفس

آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید
هم تمام هست و اگر کسی در اوقات مکروهه در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد
هم این کلمه چهار کرت بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکوره

فصل در بیان عجائب ما بعد موت در نماز

دولت پابوس میسر شد خواجه نوح که بشرف قربتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق
میخواند خواجه در میان آن بود سخن در نیکبختی رسیده بود که اگر کسی در نماز باشد لعابی یا مگسی
در دهن او آید چون خواهد که آنرا بیرون اندازد باید که مقابل قبله بیندازد از دو جانب سرست هم

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بیندازد تا عمل کثیر نباشد
اینقدر مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا
علیه السلام در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با او مطالبه
و معانقه بود دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید
رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود که چرا دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت
با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکردم دست چون تو پاکی چگونه گیرم مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود که مؤمن نجس نباشد جنب شود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب
خورده باشد بقیه آن نخورد پاکی نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان
پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بر مردی نماید و دل مرد هم بدو میل کند
آنمرد را می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن وسوسه از وی دفع شود یک خیریت
مرد متاهل نیست بعد از انکه خواجه نوح این فوائد بشنید برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حاضران را اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دارید که این نیکو کسی است بعد از انکه او برخاست
و برفت در تزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آرد و هر شب آدینه ختم میکند و در تعلم بوسی
تمام دارد و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه بدشمنی و بغایت
صالحست تا روزی من از وی پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو
چیست گفت مقصود من حیات شماست خواجه ذکره الله بالخیر گفت که این سخن اول
کرا موخت گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد ازان سخن دران افتاد که هر کرا
پیری پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد در نیمیان فرمود
که دانشمندی بود فخر الدین لقب در زیر پای منارة درس کردی از وی شنودم که وقتی
من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و
علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلافی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

و سر عدم نجاست جنب

سوال خبر دادن او صلاحیت می باید

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گویم این اندیشه در دل من بود تا بخدمت او برفتم همین سلام کردم و نشستم شیخ ردی سوی من کرد و گفت تفقح مناظره چه باشد من خوش شدم و میان آن شروع کردم نفی و اثبات که در آن معنی آمده است براد بگفتم خواجه ذکره الله بالخیر سفر سود که کمال کشفی که شیخ را بود هم او را از عالم پرسید و هم از علم او پرسید و الحمد لله رب العالمین این اجزاء فوائد سه سال است دیگرها انچه کلمات مذکور مسموع افتد معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود انشاء الله تعالی

جلد سوم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد الفواد

این اشارات اسرار الهی است باشارات انوار نامتناهی که از لفظ در بار و زبان گوهر بار خواجه رستین ختم المجتهدین ملک المشائخ فی الارضین خواجه نظام الحق والدین ادام الله میامن انفاسه شنوده می آمد و الحمد لله علی ذلک ۵ مجموعه که بنده حسن نوبنا نهاد ۵ هم وقت پاک شخص جمعیتی دیباد ۵ دوشنبه بیست و هفتم ماه ذیقعده سنه اثنی و عشر و سبعمائة سعادت پائوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از من امتان نهج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولی طبقة العلم والمشاهدة الطبقة الثانیة طبقة البر والتقوی الطبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم الطبقة الرابعة طبقة التقاطع والتدابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند بعد ازان طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد آن تابعین بودند بعد ازان طبقه سوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد که اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

ذکر طبقات صحابه و تابعین

بعد از ان طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دینار وی بدیشان آرد
برسبیل مشارکت بقطع و خصومت برآیند و تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان بخشند
ایشان آنرا تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند بعد از ان طبقه پنجم هرج و مرج باشد
هرج و مرج آن باشد که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت
این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از ین دویست سال اگر کسی سنگ بچه نزاید به
نه فرزند آدم خواجه ذکره الله بالخیر چون بر نخیر فرسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم
بعد از نقل رسول خدا علیه السلام بد ویست سال تمام شده است این ساعت خود دم
چه گوید نختی سخنی در شغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر هر چه جز ان است مانع آن دو تست
میفرمود که اگر وقتی از ان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی در من ظاهر شود یا خود گویم
کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه چون بکمال
حال رسید کتبی که خوانده بود گوشه نهاد بعضی گویند بشست بعد از ان فرمود که شستن
نیامده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی از ان کتب پیش نهاده مطالعه
کردن گرفت هاتفی آواز داد و گفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگری مشغول شدی
خواجه ذکره الله بالخیر چون بر نخیر فرسید بگریست و این دو مصرع بر زبان مبارک راند

تو سایهٔ دشمنی کجا در گنجی ✤ جای که خیال دوست زحمت باشد ✤ یعنی جای که

کتب فقه و احکام حجاب شود چیز های دیگر خود چه باشد سنه ثلثمائه دوازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور شرف پابوس بدست آمد جمعی بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند
از ان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگران را فرمود که شما گنجان بر نشینید
تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من میسوزم از نسبت بدین حال
حکایت فرمود که بزرگی بود در بداون او را شیخ شاهی موی تاب گفتندی رحمة الله علیه
وقتی یاران او را بتماشا بیرون بردند و شیر بر بنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته هست نگردد تن قلندری هشیر پیش از انکه
درمیان یاران آرند از ان خورده بودند واین خطای بزرگ باشد درمیان درویشان
الغرض چون خواجه شاهی گفت که چرا باید که پیش از انکه طعام پیش یاران آرند کسی
از ان چیزی نخورد ایشان گفته اند که شبر از دیگ جوش برآورده بود بیرون میریخت
ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتم اکنون آنرا چه کنم بریزیم لابد بخوردم فرمود که تیز آن خوردن
خطا بود درها باید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر بسمع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود
در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در آنجا خواجه شاهی فرمود
که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من بیرود بگویم
تا خون من بمکشاید خواجه ذکره الله بالخیر چون برنجیر رسید میفرمود که شاد باش
محبت اینچنین ونگاهداشت انصاف آنچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه رحمتی شد این شاهی موی تاب را بطلبید
گفت همتی به بند تا این زحمت من بصحت بدل شود خواجه شاهی غدر خواست که شما بزرگید
انیمعنی از من میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین باب مگوئید شیخ نظام الدین
ابو المؤید معذور نداشت گفته البته تراد عا باید کرد وهمت میباید بست تا من صحت
یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض
هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرمود دا
اکنون شما ها من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم واعضا مفلی از سینه تا یکپای
یکی داند وتا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابو المؤید بصحت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر کرا بعد
از وفات من همی پیش آید گو سه روز زیارت من بیاید واگر سه روز بگذرد که این کار بر نیاید
تا چهار روز بیاید پنجم روز دگور مرا خشت خشت کند سختی حکایت در عصمت اولیا افتاد

ذکر عصمت اولیا

فرمود که انبیا واجب العصمة اند معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم لکن انبیا واجب العصمة اند
اولیا جائز العصمة آدینه بیست و دوم ماه ذی الحجه سنة المذکور بسعادت
پابوس رسیده شد آینده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت تلثی یاد گرفته ام فرمود دیگر ها
اندک اندک یاد کن یاد گرفته پیشینه را مکرر میکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدر الدین
غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از و هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یاد ماندن
قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد بدیدن عزیزی رفتم و این خواب با و گفتم
و از و هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری بخوانید
تا به برکت فاتحه خواندن شما را قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فائده گفت
که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یاد ماند و بحفظ او شود
آیتها هست و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
و الارض و اختلاف اللیل تا یعقلون سخنی در قدرت باریتعالی عز اسمه
افتاد در نیمه‌ی حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه وسلم آرزوی اصحاب کهف کرد
خواست که ایشانرا به بیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات
شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشانرا در دین تو در آریم بعد ازان رسول خدا
علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی گوشه گلیم بگیرند ازان چهار یکی
ابو بکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب چهارم ابو ذر غفاری
رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان رسول الله علیه السلام با دیراکه معتر سلیمان او را
بکاری بزرگ فرمان داده دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد از ان آن
یاد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور باد آن گلیم را
با آن چهار یار ببرد و بر در آن غار فرود آمد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند

فصل در خواندن فاتحه و در آمدن ثواب آن بر حضور آن عزیز

فصل در حکایت کهف و در آمدن ایشان در دین محمدی علیه الصلوة و السلام

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین
رسول الله علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله
رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چه جای است
که مقدور خدای تعالی نیست **دوشنبه غرهٔ ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة**
ثلث عشر وسبعمائة دولت پابوس بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود
که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم مرا گفت باید که
هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شی قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین
فرمان مقصودی خواهد بود بعد ازان در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته است هر که هر روز
صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید دانستم که مقصود شیخ این
معنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار بنده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یکبار
دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد از صلوة عصر پنجبار سورة النبا بخوان چون بیدار شدم
آنفرمان بجا آوردم باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم
آنجا آورده است که هر که بعد عصر هر روز پنجبار سورهٔ نبا بخواند او اسیر حق شود یعنی اسیر الله
یعنی هر که بمحبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا این معنی مراد است
یعنی اسیر حق شود بعد ازان اتمام این دو فائده حاضران را فرمود شما مدام همبر باشید
سه شنبه دوم ماه صفر سنة المذکور سعادت دست بوس حاصل شد یکی از
حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر چه در مواضع دیگر بطریق
بدگفت چیزی میگویند و ما نمیتوانیم شنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم
شما را هم می باید عفو کنید و با کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که همچو که ساکن اندیپت بود

فائده ذکر نوافل و اوراد و اوراد عبد برای جمعیت خاطر

فائده ذکر فضیلت سورهٔ نبا بعد از عصر

پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد و خواستن از ان بدتر است الغرض چون او بمرد من نسیوم . وزر بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او هر چه در حق من بد گفت و بد اندیشید من از و عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت نکنی همه . این معنی مفهوم میشود که اگر میان دو کس آزاری شود سبیل آنست که انیکس درون خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار کم شود بعد ازان فرمود که مردم هم ازین بد گفتنها چه رنجد گفته اند که مال صوفی سبیل است و خون او مباح چون حال چنین است از برای بد گفتن باکس چرا خصومت باید کرد و در میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع از یاران شما جمعیتی کردند و مزامیر در میان بود خواجه ذکره الله بالخیر از نیحکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نکرده اند در نیباب بسیار غلو میفرمود تا بغایتی که گفت اگر امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی دران جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهوی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه باگاهاند سبحان الله نگوید تا آواز نشنود پس چه کند دست بر دست زند ولی گفت دست بر کف دست نزند که آن بلهو میماند پشت دست بر کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر طریق اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشائخ کبار شنیده اند و اما نکه اهل اینکار ند و نیز آنکس که صاحب ذوق است و در او دردی هست یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر نه مار در میان باشد یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از

فصل در احوال صوفی و مباح و محرم

فصل در منع مزامیر و غیره و سماع

فصل در بیان احوال سماع با اهل

هر خبس مرا میر باشد چه سود دارد چون او اهل در نیست پس معلوم شد که این کار
تعلق بدر دار دنه بمرا میر وغیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است
اگر در روزی وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آنروز در پناه آنوقت باشد و اگر
در جمعی شخصی صاحب ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آنشخص باشند
بعد ازان فرمود که در ایام ماضی قاضی بود در اجودهن دائم با خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت در ملتان رفت
باصدور وائمه گفت که کجا رو اباشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص
هم باشد ایشان گفتند انیکه تو میگوئی نگوکه واقعه کیست و این که میکند گفت شیخ فرید الدین
قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نمیتوانیم گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام الی یومنا بحق حرمة شیخ که آنهمه بر او صافت
و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گوینده
این بیت میگفت ۵ محرام بدین صفت مبادا ۵ کز چشم بدت رسد گزندی
و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و نهایت فضل و دیانت ایشان
یاد آمد چنان وقت در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید
من همین گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون بر نجم رسید در گریه شد فرمود
که بعد ازان بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان در تحمل و تاویل انمعنی
حکایت فرمود که فرد اقیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده گوشنیدی
فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف حامل میکردی گوید آری فرمان
رسد که آن اوصاف حادث و ذات قدیم چه گونه روا باشد گوید خداندا از
غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست

این

فی بیان معجزات رسول علیه الصلوة والسلام

این عتاب ست دیگران چه جواب خواهند گفت سخنی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات وجمادات اورا فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طرف یمن فرستاد و گفت که دران دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعاف هم میگویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان قدری بخوردی در حال بمردی سید عالم علیه السلام والتحیة معاذ را گفته بود چون آنجا برسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید و فرمان رسول الله علیه السلام والتحیة بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آنچشمه رسالت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت ازان چشمه در وجود نیامد

فی بیان اسم اعظم

سخنی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا دور کن بعد ازان بهر اسمی که خدا یتعالی را بخوانی آن اسم اعظم است درنیمیان طعام پیش آوردند چون نمک نهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت ملح میباید کرد اما اینکه انگشت آب دهن تر میکنند و نمک برگیرند بنا مده است و اگر انگشت تر نا کرده نهند خود نمک برنیاید پس انگشت مسجه یا نر انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک برگیرند بنده درین میان در شکر این فائده گفت که الحمد لله حق تعالی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود دامت برکاته سخن بنده را تزکیه کرد و در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخدمت خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمة والغفران و چیزی ازو توقع کرد شمس الملک

فی بیان برکت نمک وقت طعام

در دفع آن جوابی گفت آن سائل همچنان ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمیروی
سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت جواب گفتم سائل گفت جواب
میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان ترکی گویم که گفتم آدینه بست و ششم
ماه صفر سنة المذکور بشرف دست بوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد
که این بار اینطرف بدیدن اقربا آمده شده هست بعضی یاران همچنین گفتند که چون
کسی اینجانب بکاری دیگر آید نه برنیت آنکه بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتم
اگرچه رسم همچنین هست اما مرا دل نمیشود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود
بازگردم من یکی بیر همی خواهم کرد این دردلی گذرانیدم به بندگی مخدوم آمدم
خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند نیکو کردی الگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک راندند
در کوی خرابات و سرای او باش ✣ منعی نبود بیا و بنشین و بباش ✣ بعد ازان
فرمود که مشائخ را عادتیست که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان
نرود بر من آنچنان نیست هر وقت که کسی باید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی
بیج میروند و چون می آیند همه روز ذکر آن مشغول میباشند و همه جای همان
حکایت میگویند آن نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی میگفت فلاجا گشتم
عزیزی او را گفت ای خواجه ازان چه بوده نگشتنت چه فائده یعنی همبران نپندارند
لختی سخن در خدمت افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود
کسی خدمت ناکرده چه گونه مخدوم شود الگاه این لفظ بر زبان مبارک راندند که من
خادم خدوم لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی ده سخن را پنج در سر است
پنج در تن نظم کرده هست آخر این بیت گفته و خوب گفته هست ✣ ده سخن در دو
بیت آوردی ✣ کار کن کار کین همه سخنست ✣ چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی
الاولی سنة المذکور سعادت پابوس میسر شد مگر دران ایام ملکی و باغ و زمین

در شرف خدمت

بسیار بآلات واسباب آن کاغذ تملیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اظهار
اخلاص خود ظاهر کرده خواجه ذکره الله بالخیر آنرا قبول نکرد درین باب فرمود که من
کیای باغ و زرع و زمین باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم
مردمان چه گویند شیخ در باغ میرود و شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرود و زبی کاری
که من کرده باشم چه جای آنست چشم پر آب میکرد و میگفت از خواجگان ما و مشائخان ما
هیچکس ازین بابت قبول نکرده است بعد ازان حکایت فرمود که در انچه سلطان
ناصر الدین انار الله برهانه طرف ملتان رفت در میان اجودهن گذشت سلطان
غیاث الدین طاب الله ثراه در آنوقت الغخان بود و بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین
آمد قدس الله سره العزیز چیزی نقدانه و چهار مثال ازان چهار دیه پیش شیخ نهاد
شیخ فرمود این چیست الغخان گفت این نقدانه و این چهار دیه مثال خدمتی
شیخ آورده ام نقدانه جهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
و گفت این نقدانه مراده باد درویشان بگماخرج خواهم کرد اما این مثالها بردار پیشتر
بر طالب این بسیار زند بدیشان دهی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر خدا
علیه السلام والتحیة فرموده است که ما دخل بیتا الا دخل ذلا بعد ازان فرمود که
این حدیث در محلی فرموده است و آنچنان بود که وقتی رسول الله علیه الصلوة والسلام
در خانه یکی درآمد در آن خانه دو چوب دید نهاده و چوبهای که بدان کشت کنند و جفت
میرانند چون آن بدید فرمود که ما دخل بیتا الا دخل ذلا یعنی آن چوبها در خانه در نیاید
مگر آنکه خواری دران خانه در آید ازینجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله
سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز
فرستاده است بعربی من نسخه آن دیده ام در آنجا یاد کرده است من احب افخاذ
النساء لا یفلح ابدا و ذکر ضیعه هم کرده است ضیعه گویند زمین کشت و دیه و مانند این آنرا

لفظ عربی بر خاطر یاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضیعه نبندد کوئی صار عبد الدنیا کی عبد لاهل الدنیا نبنده از اهل شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد که او سره که بود فرمود که مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمة الله اجمعین سخنی سخن در اورا دافتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث چه گونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث در باب نیکست از اهل کتاب و آنچنان بود که نجدست رسول علیه السلام والتحیة رسانیدند فلان جهود دیاتر ساورد بسیار میخواند و آنرا در اصطلاح ایشان تخییثا گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی رسید اورا تارک شد پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند این حدیث عام است تاویل این آنچنان باشد که اگر یکی عمدا ورد ترک میکرد بی عذری تارک ورد میشود و آنچنین کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر باشد یکی مثلا ازین قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته او بود و مشغول ورد شود و آنچنین کسی را گویند صاحب الورد ملعون و نیحل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکی را اشغال کلی پیش آمد یا عذری که بورد معهود نتواند رسید شب را اگر آن ورد نخواند چه گونه باشد فرمود که نیکو باشد و اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفه روز سهست و روز خلیفه شب بعد ازان فرمود که هر وردی که ترک شود بی عذری از سه حال بیرون نیست یا او را میل شهوتی شود بحرام یا خشمی نه بر محل یا بلائی بدو رسد ملائم انیمعنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از آسیب خطا کرد باز وی او فرود آمد از و پرسیدند چه حالست گفت که من هر روز سوره یسین میخواندم امروز نخوانده ام چهار شنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تجمیلات غزل و غیر آن فرمود

ذکر حدیث تارک الورد ملعون

فصل

در شب اگر فوت شود در روز قضا کند و بالعکس

فصل

در حل نظم

تا هر کسی هر چه حل میکنند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان مبارک می راند ؎ نظامی انچه اسرار ست که از خاطر عیان کردی ✣ کسی سرش نمیداند زبان در کش زبان در کش ✣ پیشتر آنروز این بیت میگفت تا نماز شام در آمد و وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند و وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار که میگفت تغیری در و پیدا می آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیز ش میگوید یا نمید بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه در درون خانه خود بر دری ایستاده بودند یکدست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این بیت میخواند ؎ کردی ضمایر سر ما یار دگر ✣ ما هیچ نکردیم خدا میداند ✣ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در زبان مبارک راند تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمیشود که هر چه حل میکرد و چه مقصود داشت سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان نمانند که پشک شتر بعد ازان همدرین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمة الله علیه در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه بود ابراهیم بدو روبآن کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت زاد و راحله کو کودک گفت خدا تعالی بی اسباب بنده را نگذارد و نمیتواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از و آمده بود و کعبه را طواف میکرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین توبه کردی از انچه مرا میگفتی همدرین معنی حکایت فرمود که وقتی بناشی بخدمت خواجه نظامی بایزید آمد رحمة الله علیه و از ان فعل توبه کرد و خواجه بایزید از و پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده آنم و گفت هزار تن تا بایزید پرسید از انجمله چند را یافتی که [illegible] ایشان سوی قبله بود و گفت

دو کس را روی جانب قبله یا قتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از
خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد که توجه دو کس یا چهل و چندین کس استحوال
فرمود که این دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشائخ رزق را
چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود و رزق
مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و انچه اورا کفافست این را رزق
مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن آنست قوله تعالی و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ
ثبت شده و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده کرده است و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق
مضمون باشد از بهر قهار دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است دران توکل چه کند و انچه
مملوکست دران هم توکل نمی آید و آنچه موعود است انجا هم توکل نیست زیرا که انچه
وعده کرده است بخواهد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند انچه کفاف
تست بالقطع بخواهد رسید توکل کند یکشنبه بسبت و نهم ماه مذکور سعادت
پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوی بنده کرد و فرمود
که باید که نماز بجماعت باشد بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست
اما مقامی که ماندگان بیاشم اگر از انجا غائب شویم کسی نماز نباشد کاغذ و کتابی که
موجود است که نگاهدارد هم در خانه بجماعت گذارده نشیند و فرمود که میباید بجماعت گذارده
شود اما افضل آنست که در مسجد گذارده شود بعد ازان فرمود که پیش ازین در عهد
انبیاء پیشینه هیچ جای نماز روا نبود می مگر در مسجد در عهد رسول صلی الله علیه و سلم این
میسر شد که هر جا که هست بگذارند و نیز زکوة بر پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما

در رزق

در فضیلت نماز

فرق میان سخی و بخیل

صلی الله علیه وسلم از دویست درم پنجدرم شد بعد ازان فرمود از دویست درم که پنجدرم
میدهند همین باشد که او را بخیل نگویند نام بخیل ازوی دفع میشود اما سخی هم نگویند اما سخی آنرا
گویند که از زکوة زیاده بدهد بنده درمیان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است
که اسخی حبیب الله و انکان کافرا فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در اربعین
این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که انچه در صحیحین است آن صحیح باشد

فرق میان سخی و جواد

بعد ازان فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد
اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلا از دویست درم پنجدرم نگاهدارد باقی ببخشد
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود

فرق میان زکوة شریعت و زکوة حقیقت

که زکوة بر سه نوعست زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است
زکوة شریعت آنست که از دویست درم پنجدرم بدهد و زکوة طریقت آنست که از
دویست درم پنجدرم نگاهدارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد و
هیچ نگاه ندارد آنگاه نسبت زکوة حکایت فرمود که جنید بغدادی رحمة الله علیه
با علماء عهد خود گفتی یا علماء السوء اذوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید
ازو پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست گفت که از دویست مسئله که آموخته اید
بر پنج مسئله کار کنید و از دویست حدیث باید که پنج معمول باشد بعد ازان از
نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صنعانی صاحب مشارق الانوار
رحمة الله علیه و انچه نوشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای
و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدی و صحیح
کردی بعد ازان فرمود که او از بدایون بود بعد ازان در کول آمد و نائب مشرف شد
مشرف که منوب او بود او هم اهل بود دگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا
رضی الدین تبسم کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او متعرف شد بدو رسید

چون آنچنان بدید از آنمقام برخاست و گفت مادر اپیش با جهال نشست و برخاست
نمی باید کرد بعد ازان و بنال زیادت تحصیل شد بسپروالی کول را تعلیم کردی صد تنکه
بیافتی بدان قانع بودی از انجا بحج رفت و بغداد آمد و باز بحضرت دهلی رسید
دران ایام در حضرت دهلی علماء کبار بودند باهمه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث
از همه ممتاز و هیچ کس مقابل او نبود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او
بیک حدیث پیش نرفت و آنچنان بود که چون از کول عزیمت حج کرد نعلین نخرید
در پای کرد چون بکنزل رسید مانده شد و نیست که پیاده نتواند رفت همدران
اندیشه بود که بسپروالی کول سوار شده دوان بیامد تا اورا باز گردانند چون آنجا
آمد مولانا را منظر بروی افتاد اورا دید که بر اسپی سوار شده می آید در خاطر کرد
که اگر این اسپ مرا دهد من آسوده توانم رفت درین فکرت بود که بسپروالی بیامد مولانا
بجهت باز گردانیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون بسپروالی دید
که البته باز نخواهد گشت گفت حالا این اسپ که بر وسوار آمده ام قبول کن مولانا
اسپ بستد و روان شد الغرض چون بحج رفت و از آنجا ببغداد آمد در بغداد
عالمی بود محدث بس بزرگ اورا این زهری گفتندی برای او منبری کرده بودند
او بر آنجا بر آمدی و حدیث بیان کردی و علماء در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد
او حلقه کردندی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی و آنها که از ایشان کمتر
در حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث املا کردی
و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی دران مجمع در آمد و در حلقه که
دور تر بود بنشست این زهری حدیثی بیان میکرد در باب موافقت نمودن با مؤذن
تا چنانکه مؤذن میگوید مستمع را میباید که همچنان بگوید اغاز حدیث برین لفظ کرد
اذا سکت المؤذن سکوب رنجتن است یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسید

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین رح ساعتی
که نشسته بود آهسته باو دیگران گفت که اذا سکت المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه بگوید
و ساکت شود بران گفته موافقت باید کرد آنگه این سخن بشنید باو دیگری گفت و او
باو دیگری تا این سخن بسمع ابن زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن گفت
مولانا رضی الدین گفت که من گفتم بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد
بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجه بود چون ازان مجلس برخواستند در کتب باز دیدند
هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین
را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از انجا
بدهلی آمد مگر در آنچه بداؤن بود انجا او را استادی بوده است مردی بزرگ
و صاحب ولایت بود و بر و کتابی بود در حدیث که آنرا المحض گویند مولانا رضی الدین
ازو طلب نموده بود او در اداء نسخه مضایقت نمود چون مولانا باحصول علم و بخو
معنی در دهلی آمد مگر با یاری میگفت که وقتی استاد من المحض از من دریغ داشته بود
این ساعت صد همچو صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن
باستاد او رسانید او گفت نه همانا که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بود
اینچنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر انحراف بیان میفرمود و چشمها پر آب میکرد و
بر صدق اعتقاد آن بزرگ بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که آشکنبه کنید انگاه
حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا نشسته بودند
رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی همکاسه میشد ازان میان یکی را دید
که نان ثرید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش طعام
خوردن میداند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که ثرید را بر طعامهای دیگر هم چندان فضیلت هست که مرا بر همه پیغمبران و عالمیان

فی بیان نماز جماعت

بر همه زنان و الله اعلم یکشنبه چهار دهم ماه رجب سنه مذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد در آن باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از دو کس جماعت بنا شود اما ثواب جماعت باشد آن دو تن را باید که برابر ایستند بعد از ان فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله بن عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول صلی الله علیه وسلم تحریمه پیوست عبد الله از مقام خود پس تر آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نماز بشکست دست او بگرفت برابر خود ایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پس تر آمد تا یکدیگر بار همچنین کرد بعد از ان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پس تر میروی عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه السلام را حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المومنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما

فی بیان سه تن

بعد از ان از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این مکه عبد الله را عباد له ثلثه گویند عبد الله عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد از ان حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که او اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتحیة و ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه جانب کوه رفتند او دو آنجا گوسفندان میچرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر طلبید او جواب داد که من امینم شیر چه گونه دهم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که این حضرت رسالت است و من یار او یم اگر قدری شیر از گوسفندی بدرویشی بدهی چه شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم چکنم بعد از ان رسول علیه السلام فرمود که گوسفندی بیار که برو فحلی نر نیز نشسته باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که بر و فحلی نر نشسته بود

رسول علیه السلام دست مبارک برپشت او فرود آورد شیر پیدا شد بدوید
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را فرمود که بیا
در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این عبدالله بن مسعود
کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم ازینجهت
معلوم میشود که او کوتاه بالا بود بعد ازان فرمود که خریطه خرد که در درویشان میدوزند
از کنف میگویند خطاست آن کنف نیست کنیف است بعد ازان حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم عبدالله بن مسعود را کنیفة العلم خواندم از نسبت انیحرف حمایت فرمود
که مردی بود رئیس نام که او بجیت بخدمت شیخ قطب الدین بختیار دشت قدس الله
سره العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه
بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد و جواب می آورد و این
رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آن مرد کوتاه بالا که دران میرود
و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آن مرد
کوتاه بالا عبدالله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آرد
رئیس میگوید که من نزدیک عبدالله بن مسعود رفتم و گفتم که بحضرت رسالت علیه السلام
عرضه دار که من میخواهم که ترا به نبیم عبدالله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد مرا گفت
رسول علیه السلام میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید الا برو سلام من
بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میرسید مگر امشب
که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد این رئیس میگوید که من بیدار شدم بخدمت
شیخ الاسلام قطب الدین آمدم نور الله مضجعه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام
رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام بشنید بتعظیم بایستاد
و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

که هر شب میفرستادی میر سید گر سه شب نرسیده هست شیخ قطب الدین قدس الله
سره العزیز همانزمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بداد و تسلیم کرد و
او را بگذاشت و آن چنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود و آن تحفه بحضرت
نفرستاده بود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ بزبان مبارک راند که شیخ
قطب الدین طاب ثراه الله هر شب سه هزار بار صلوة گفتی انگاه خفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیهم اجمعین
در ملتان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد و اهل ملتان قباجه بود شیخ قطب الدین
قدس الله سره المبارک شبی تیری بدست قباجه داد و گفت این تیر را عیسا جانب
لشکر کافر بفرست قباجه همچنان کرد چون روز شد یکتن از کافر نمانده همه رفته بودند
چهارشنبه بست و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشرف پابوس رسیده شد
سخن در تفسیر کشاف افتاد فرمود که در الحمد لله نوشته هست که قراءة حسن بصری
الحمد لله بکسر دال و او این کسر دال سبب مجاورت لام لله میدارد که حرکت این
دال مبنی هست اما قراءة ابراهیم الحمد لله هست برفع دال و رفع لام این ابراهیم نحوی است
یا غیری و الله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قراءة حسن بصری قراءة
ابراهیم نحوی هست زیرا که حسن بصری کسر دال سبب لام لله میدارد یعنی کسر لام
هست دال الحمد نیز مکسور آید اما ابراهیم رفع لام لله سبب مجاورت دال مرفوع
الحمد لله میدارد که حرکت دال الحمد از جهت عاملی هست و هر اعرابی که عاملی آنرا بگرداند
قوی تر از اعرابی که مبنی هست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا
استنباطی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد مکسی ماند که او را پیری باشد که او را میفرماید
که چنین باش و چنان باش و لام لله مکسی ماند که او را پیری نباشد او همچنانکه هست

از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که دریغا با چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت انگاه فرمود
که کفر بدعت است و بدعت معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت
بالاتر بدعت یکبار تزویکست بعد ازان حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین کولی شنیدم
که او گفت من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی می بودم از من پرسید بچه مشغول میباشی
گفتم بمطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین
گفت کشاف و ایجاز را بسوز همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن
دشوار آمد باو گفتم چرا چنین میگوئی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه همچنین
گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد هر سه
کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالا سر خود کتاب
در میان در خواب شدم ناگاه شعله نجواست آنکه بیدار شدم کشاف و ایجاز که هر دو
فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت ماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین میخواست
رحمة الله علیه که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین زکریا
رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین
در واقعه یکی را دید که در نبد و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند که این مفسر است
صاحب مفصل را در دوزخ میبرند والله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان عمت
میامنه سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد
که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم که انجا گورستان هود است علیه السلام گورے
بس بلند و عظیم و در ان دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمیکردند و نه ما زبان ایشان
القصه ما چندروز گرسنه انجا رسیدیم ایشان برای ما چیزی از جوار پختند بر شکل کاجی
و شیر بران ریختند گرسنه بودیم بر غبت بخوردیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشد هم گونیده انحکایت قدری حلوا ارگنر آورده بود از نسبت انحکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه او گفت که من مولانا برهان الدین کابلی ذرین کر نائب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین یکجا تعلم میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنکه زر بدست آمد گفت ازین دو تنکه از یک تنکه را مصحف خواهم گرفت بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگر شوم همچنان کرد یک تنکه را مصحف خرید مگر همدران روز او را برسپهسالار جمال الدین نیشاپوری که او کوتوال حضرت دهلی بود دعوت شد طعامی پیش آوردند حلوا ارگنر نیز بود کوتوال آن حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این حلوا چه گونه هست مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که حلوا ارگنر را توان دانست پس حلوای ارگنر چه گونه خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کردیکی را فرمود بست تنکه یاسی تنکه بیاورند بمولانا برهان الدین دادند غرض آنکه مولانا را بعد ازان مال و نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دهلی کرد آدینه سلخ ماه رمضان عمت میامنه سنة المذکور دولت پائبوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم هست و معامله خلق با همدگر بر سه قسم هست و معامله حق با خلق یا عدلست یا فضیلت هست اما معامله خلق با همدگر عدلست یا فضل هست یا ظلم اگر خلق با همدگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق با همدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای عزوجل با او عدل کند بعذاب ماخوذ گردد اگرچه پیغمبر وقت باشد بر نجیرف بنده عرضه داشت کرد که همچنین گونید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هست که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را در دوزخ در آورد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین هست که روا باشد

که حق تعالی مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را در بهشت برد و جاودان بدارد
بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف میکند اما در مذهب ما چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن
فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر بینا نیست همچنین چند مثل فرموده است
اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ
زیرا که او حکیم است کار بر اقتضای حکمت کند چنانکه مدبر امالی باشد هر گونه که مصلحت کند
اما اگر برود و مال خود را در چاه بیندازد از حکمت بنا شد بعد ازان فرمود که اگر مومنی
بی توبه بمیرد اینجا احتمال سکه چیز دارد روا باشد که خدای تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد
یا بفضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی بیامرزد اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند
پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شنبه
یازدهم ماه شوال سنة المذکور سعادت پابوس میسر آمد آنروز بنده غلامی
بشیر نام پیش برد و عرضه داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیر باز دنبالهٔ بنده است
که مرا در پای مخدوم باندازد که بدولت بیعت برسد از انجا که کرم خواجه ذکره الله بالخیر
عام بود این سخن قبول کرد بعد ازان فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
بعد ازان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود او را فرمان داد برود و گانه بگذارد و بیاید
چون این غلام از پیش برون رفت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی
از بهار آمده بود با خرقه بس مکلف در خانقاه شیخ علی سنجری نزول کرد علیه الرحمة والغفران
مگر این درویش از هر جای دق میکرد و شیخ علی او را گفت که چون در خانه میباشی گدائی کن
من ترا چیزی میدهم تا بدان فراغتی کنی این بگفت و پانصد جیتل بدو داد آن درویش بدان
جیتل سودای کرد بدت نزدیک سی تنکه شد سی تنکه در سودای انداخت صد تنکه شد
بدان صد تنکه بره خرید شیخ علی فرمود که این بره گان در غزنین برتا سودی بهتر کند شود
درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت معتمد آن غلام را گفت تو مرد مین شو

غلام مرید او شد درویش سر او بتراشید و کلاه بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است مگر این درویش تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بردگان بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق انی غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک مهای او بچهار رسید درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد همین که آن بازارگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد و با مدرویش گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا میفروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجراست چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله بالخیر بر نیکو رسید بنده گفت که من نیز انی غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کرده بعد از آن بشفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و الحمد لله رب العالمین پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سنه مذکور در دولت پابوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود که هر گاه که کسی را که دنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هر گاه که روی ازین کس بگرداند هم بباید داد که چون روی بر تنگ نهاد باری مردم بدست خود بدهد بهتر بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون میبرد نگاه مدار که نیابد سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن دران افتاد که مردان حق هر طعامی که خورند نیت ایشان حق باشد بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود نگاه طعام خوردن هر لقمه که بر گرفتی گفتی اخذت بالله دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور در

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آمدی یا از شهر بنده عرضه داشت کرد
که از لشکری می آیم و خانه همانجا کردم فرمود که جانب شهر میروی بنده گفت کمتر بعد از
ده دوازده روز رفته میشود بشهر میباشم و نماز جمعه هم در مسجد کیلوکهری میگزارم
فرمود که واجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفونتی هم باشد از نسبت انمعنی
بر لفظ مبارک راند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید
از جمله روزها مخصوص بهت بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در راحتی توان یافت
که در مکانی دیگر نباشد اما در پیش آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از هیچ
شادی شادمان گردد نه از هیچ غمی غمگین آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد در پیش او باید که در حالت
سخن گفتن دل او مائل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق بجانان
بر لفظ مبارک راند که من در اوائل این کلمات از مولانا عماد الدین سنامی شنیدم وقتی
من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یکجا نشستم ازین بابت میگفت وقتی
خوش داشتم اما بعد ازان بعد از سنه چهار سال کم و بیش باز در مقامی یکجا شدیم
ذره از ان معنی در و نمانده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که او مشغول شد بخلق
بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون بدهلی آمد
بعد از چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آمدم زر صرف بوده ام این زمان
نقره ام یا بیشتر چه خواهد شد سخنی سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته
در کار خود حیرانست از انجهت که طاعتی و عبادتی که باید ندارد او را و دشغولی
درویشان نیست اما چون سماع شنیده میشود وقتی و راحتی تمام حاصل می آید
و هم بوقت پاک مخدوم که آنساعت از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد
فرمود که آنساعت دل از علائق خالی میشود بنده گفت آری فرمود که سماع بر دو
نوع است اول هاجم است بعد ازان غیر هاجم هاجم آنرا گویند که اول که سماع هجوم می آرد

مثلا صوتی بابینی شنیده میشود و انیکس را در جنبش می آرد این حالرا هاجم گویند
و این را شرح نتوان داد اما غیر هاجم آنست که بعد از ان که سماع اثر کرده آنرا
در جای تحصیل کند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جای دیگر که در دل او گذرد
والله اعلم بالصواب تمت تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از کتاب فوائد الفواد بسم الله الرحمن الرحیم

این سطور را و اوراق نور و انیحروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کامله
و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دار الملک راز ملک المشائخ علی الاطلاق
قطب اقطاب العالم بالا تفاق نظام الحق الهدی والدین متع الله المسلمین
بطول بقائه آین از آغاز محرم سنه اربع عشر وسبعمائة ﷺ لفظا متین
خواجه را حبل متین گرفته ام ﴿ کس نرسد بجاه غم جز بسعی این رسن ﴿ گفته
شیخ کرده شد جمع امید آنکه حق ﴿ در گذراند از کرم گفته و کرده حسن ﴿

چهار شنبه بیست و چهارم محرم سنه اربع عشر وسبعمائة سعادت

بانبوس بدست آمد آنروز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شد دست
بحکم فرمان پیش برد چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت فرمود
که نیکو نبشته و درویشانه نبشته و نام هم نکو کرده بعد ازان از نسبت اینحال حکایت
فرمود که ابو هریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر
سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرده
که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد بعد ازان
فرمود که از و پرسیدند که چگونه بود که تو اینچندین حدیث یاد ماند در مدت اندک
و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند الشانرا یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
هر ساری را بکاری مشغول کرده بود و اما من ملازم خدمت بودمی یا دگر فتمی

بعد ازان فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتحیة عرض داشت که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو میشنوم یاد میکنم بعضی احادیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شروم تو دامن چیرا من خود فرا کن یا رواتی که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود نه اگر میخواهی که هرچه از من بشنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود صد حدیث روایت کرده است یا چهار و عبدالله بن عباس از ده کمتر اما عبدالله بن مسعود چنان فقیهی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده بود یا چهار و آنرا نیز که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشی هست درمیان دو کتف که در حالت خوف بجنبد و جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت رسول الله بعد ازاد ار حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه ذکره الله بالخیر هر لفظ مبارک راند مذکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از انجاست آنرا نیز اسخن در صحابه رسول علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفا راشدین بودند و عبادله ثلثه بعد ازان در مناقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحیة ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که اقضیکم علی قضی همچنین باشد که فاضی تر لیست گوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد بعد ازان در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در مجمعی حاضر بود دیگی در عقب او گذشته و آنکه در عقب او گذشته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی فلان جای من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جای هم من و ابوبکر و عمر همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر برابر من ایشان بودند این صحابی سر پس کرد تا به بیند که آن حکایت که میکند چون نگاه کرد امیر المومنین

علی بوده هست کرم الله وجهه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف
صحابه بوده هست بعد ازان هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای
کاش من موی بودمی بر سینه ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین یکشنبه بست و هشتم
ماه مذکور دولت دستبوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد فرمود که او مردی
عزیز هست بعد ازان فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد اگر کسی
با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای بنا شد بعد ازان این دو مصرع بر زبان
مبارک راند ؎ تا پاک نگردی تو آتش ندهندت تا خاک نگردی تو ترا بش ندهندت
بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم ماه هست تا بست و نهم از نجا حکایت
فرمود که وقتی در لهاور هست بست و هفتم یا بست و هشتم ماه رمضان ماه دیدند آنچنان
بود که آن سال سلخ ماه بر هم بست و نه روز بر آمده بسبب ابری و غباری ماه ننمود
اهل شهر بر ماهی راستی روز گرفتند چون سلخ ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که
ماه دیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک شوست آن بود خرابی
لهاور را دیگر شوست آن بود که همدران ایام بعضی سوداگران از لهاور طرف
گجرات رفته اند دران ایام گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند
و قماشی را که ایشان داشتند خریداری کردند اهل لهاور جمله قماش را بها زیادت گفتند
مثلا آنچه متاع ده درم می ارزید بست درم گفتند و آنچه بست می ارزید چهل میگفتند
همچنین هر یکرا بد و بها کردند بعد ازان وقت بیع همیدان نرخی که بود فروختند
بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این رسم نبود ایشان
کالای که میفروختند بهای آن راست گفتندی و همان یکسخن میگفتند الغرض چون
ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما
از لهاوریم آن هندو گفت در شهر شما سوداگر اینچنین میکنند آری بعده آن هندو گفت

وقتی خرابی لاهور بسبب [illegible] و غیره

آن شهر آباد ان مانده ست گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در و معامله
برین نوع باشد اباد ان ماند چون القصه سوداگران از گجرات برگشتند در اثنار راه
شنیدند که کفار نگونتار بیامدند و لهاور را خراب کردند سه شنبه دوازدهم
ماه صفر سنة المذکور بسعادت بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که
دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معروف گردانند فرمود که انچه خرق عادت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی اولیائه کتمان الکرامة کما
فرض علی انبیائه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را پیدا کند ترک فرض
کرده باشد بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و
کرامت ست اگر سالک همدرین مرتبه بماند هشتاد و شش دیگری بر سد سخن
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث شارسول ست که ساقی القوم
آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان فرمود
که در طعام همچنین واجب ست نشاید که پیش از دیگران تناول کند بعد ازان
فرمود که میر بانرا واجبست که همان خود را دست شویاند و چون دست شویاند
اول باید که دست خود بشویید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید اول
دست او پاک باید حکم آنست نشستن بر خلاف حکم آب خورانید نست آنجا
اول دست خود بشویید بعد ازان دست دیگران بشویاند و آب خوردن اول
دیگران را نجوراند آخر خود خورد بعد ازان فرمود که در نیمعنی هم گفته اند که آنکه دست
شویاند ایستاده دست شویاند یا نشسته فرمود ایستاده دست شویاند بعد ازان
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمة الله علیه آب آورد تا دست شویاند نشست چون
او بنشست جنید برخاست گفتند چه کردی گفت اورا واجب که ایستادی ست شویانید
چون او بنشست مرا ایستاده باید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی همان

امام مالک آمد رحمة الله علیهما مالک شافعی را دست شویانید بعد ازان فرمود
که وقتی امام شافعی رحمة الله علیه مهمان دوستی شد این دوست از جنس طعام
هر چه خواست نخست بر کاغذی بنوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت
هر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کن این بگفت و خود بمصلحتی بیرون آمد
امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بستجو است طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرد
دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق
کرده بود هم بپخت و بران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار دید و انچه او نبشته بود زیادت دید بر خاست و بر کنیزک آمد و پرسید
چه حالست کنیزک کاغذ بنمود چون آنرا الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد
آن کنیزک باجمله عبیدی که بود آزاد کرد بسخنی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال
مهمان و اطعام بعد ازان فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یکمزار درد و بیست
کاسه در مائده او خرج میشدی و او را همیزده مطبخ بود الغرض روزی از خدمتکاران
خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر
ما همه را یاد میکنیم طعام میدهم باز شیخ فرمود که نیکو باندیشید گفتند ما کسی را
فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنم و آنرا که دادنی است میدهم باز
شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود خدمتکاران گفتند شیخ آنمعنی از کجا میفرماید
شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید هرگاه شما مارا فراموش کنید
دیگران چرا فراموش نکنید و آنچنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار
پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ
رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان بردند هر یکی میدانستند که از جای رسیده باشد
در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن بگشاد

در ضیافت

نکتی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و غدر بست و برکت آن فرمود همچنین گویند
که سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از و پرسیدند که خدا تعالی
عزوجل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم چهار شنبه بسبب و
هفتم ماه مذکور دولت پابوس حاصل گشت پیش از ان یکروز بنده با عزیز
نصیر الدین محمود سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خوب اعتقاد همت مشوت کرد
که فردا چهار شنبه آخرین است و خلق آن روز را نحس میگیرند بیا تا خدمت خواجه رویم
که جمله نحوستها آنجای بسعادت مبدل شود القصه چون چهار شنبه مذکور رسید
ما و او بخدمت خواجه رفتیم و صورت حال اتفاق دیده عرض افتاد تبسم فرمود
گفت آری مردمان این روز را نحس میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است
و امروز روزی عظیم مبعود هست تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود

نکتی سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر میباید بر لفظ مبارک راند
که آنرا که طبع او لطف باشد زود متغیر شود مناسب آنمعنی رباعی بر لفظ در بار
راند و فرمود مولانا فخر الدین رازی راست رباعی آنم که بنیم ذره ناخوش گردم
وز بیمه نیم ذره دلکش گردم ✣ از آب لطیف تر مزاجی دارم ✣ دریاب مرا و گرنه
آتش گردم ✣ نکتی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود که یکی از کلمات قدسیه انست
که قلوب الملوک بید الرسول حکایت میکند که حق تعالی میفرماید که دلها پادشاهان
بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا تعالی راست باشند من دلهای ایشان بر خلق
مهربان گردانم هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلها را ایشان بر خلق بی مهر کنم
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که منظر آنجا باید داشت و همه چیز از انجا تصور میباید کرد
مناسب آنمعنی حکایت فرمود که در آنچه قبا جه راج ملتان داشت و سلطان
شمس الدین در دهلی بود و میان ایشان مخاصمتی پیدا شد شیخ بهاء الدین زکریا

رحمة الله علیه وقاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند
وآن هر دو مکتوبات بدست قباجه افتاد قباجه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را
بدرسرای طلبید شیخ بدرسرای رفت همچنانکه هر بار رفتی بی دهشت در رفت
بر راستای قباجه بحکم معهود بنشست قباجه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالعه کرد
و فرمود آری این نامه من نوشته ام و خط منست قباجه گفت چرا نبشته شیخ گفت
من هرچه نوشته ام حق نبشته ام و از حق نبشته ام تو هرچه خواهی بکن تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست
قباجه چون این سخن بشنید و تامل شد اشارت کرد که طعام بیارند و معهود آن بود
که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباجه این بود که چون طعام نخواهد خورد
در آنحال ایذای رساند چون طعام پیش آوردند هر کس بطعام دست دراز کرد
شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست بطعام برد و خوردن گرفت قباجه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست کرد شیخ بسلامت باز آمد
بندهٔ کمینه را سپر گاه بگاهی در خاطر بود آنروز عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر
مریدی باشد که بوقت نماز میگذارد و واردی می بیند اما محبت شیخ در دل او
بسیار باشد در اعتقاد او بنجدست پیر یکبارگی را سپر و مریدی دیگر باشد که او را
طاعت بسیار تسبیح و اوراد او بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد
و در اعتقاد فتوری هم میان این هر دو مرتبه کدام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و
معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد شیخ است یکوقت
او را بهم اوقات آن بعد هست اعتقاد شرف دارد بعد ازان فرمود مذهب
بعضی آنست که اولیا را بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال با خلق
مشغول اند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغول اند اما زمانیکه
با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جملهٔ اوقات اولیا شرف دارد

حکایت فرمود ملائم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عزوجل را
طاعت کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آنحاجت از خدا تعالی
بخواست حاجت او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت
که ای نفس هفتاد سال خدای عزوجل را طاعت کردی هر آئینه در اخلاص تو نقصانی
خواهد بود اگر با خلاص تمام طاعت میکردی هر آئینه آنحاجت روا شدی چون آنجا له
با نفس خود بکرد در بیغامبر آنعهد فرمان آمد که آن زاهد را بگوئی یکساعت عتاب تو
با نفس نزدیک ما به ازان هفتاد سال طاعت تو بود سه شنبه هفتم ماه
ربیع الاول سنه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد یکی از حاضران
معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرود آمدن
کاوان است در شب نخستی سخن در بزرگی مشائخ افتاد و صدق ایشان و
نگاهداشت سر پیر و طلب حق ازینجا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل
رح از خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان
همچنین گویند که شما چون نماز میگذارید و بعد ازان میگویند یارب همچنین میشنوید
که لبیک عبدی گفت خیر بعد ازان فرمود که الارجاف افواه مقدمة السکون
بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند که مهتر خضر بر شما می آید
و میرود فرمود که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب
بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آنقدر گفت که تو هم از ابدال
ازینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقده و بزرگی والد بزرگوار
او علیهما الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را اصلاحیت مادر و پدر رقوی اثر
میکند بعد ازان فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ تا شبی در دی
در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود بتحی مشغول چون دزد در آمد

کور شد نتوانست بیرون رود آواز داد که اگر در خانه مرد هست پدر و برادر نیست
واگر عورت است مادر خود خواهر نیست هر که هست میدانم که مهابت او مرا کور
گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم توبه میکنم که پیش در باقی عمر در دے
نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت بکسی
نگشاد ساعتی شد مردی را دیدند سبوی جغرات بر سر کرده و اهل بیت او را برابر
او را پرسید تو کیستی گفت من شب را در این خانه بدردی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم
من عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت آمده ام
و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شوم از دزدی توبه کلی کنم الغرض ما برکت
آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین
بعد ازان هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در آنچه شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را
فرستاد تا والده مرا از انجا که بود بیاورد شیخ نجیب الدین برفت و والده را از انجا
که بود روان کرد در اثنار راه زیر درختی فرود آمدند درین میان بآب حاجت شد
شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران بماند چپ و
راست دید و از هر جانب طلب نمود جهد بسیار کرد هیچ اثر والده را ندید حیران بماند
چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز و قصه باز گفت شیخ فرمود
تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بماندند بعد ازان بعد از مدتی شیخ نجیب الدین
رح را دران حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و
راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد در حوالی آن درخت
گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی با خود گفته باشد که همچنین استخوان

ذکر بزرگی والدهٔ بزرگوار شیخ کبیر علیها الرحمة

والدہ

والده ماست شیری دیا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشند و جمله آن استخوان جمع کرد
و در خریطه انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه
باز کرد شیخ فرمود آن خریطه پیش من بیار چون خریطه بیاوردند و بیفشاندند
یک استخوان هم پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون برخیرف رسید چشم پر آب کرد
و فرمود که یعنی از عجائب روزگار بهشتی حکایت مردان غیب افتاد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که در اوائل مراگاه گاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان
باز خواندیشیدم که این چه تمناست دنبال مصلحتی دیگر باید بود از آنجا حکایت فرمود
که شیخ قطب الدین بختیار کاکی رح در بیدار حال که در اوش بودند و بر کناره آنشهر
مسجدی خراب بوده هست و در آن مسجد مناره بوده هست که آنرا هفت مناره گفتندی
یک مناره بود ولی هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود
که هر که این دعا بالای آن مناره بخواند با مهتر خضر ملاقات شود این دعا هم یک
دعا بود از هفت دعا میگفتندی دوگانه هم آمده بود که هر که آن دوگانه در آن مسجد
گذارد مهتر خضر علیه السلام را ببیند الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره
العزیز اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت
آن دوگانه بگذارد و بر آن مناره برآمد و این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد
هیچکس پیدا نشد نومید گشت از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد
مردی را ایستاده دید آنمرد بانگ بر شیخ قطب الدین زد و گفت درین بیگمان تو
اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم
و دوگانه گذارده ام و دعائی که آمده هست بخوانده ام آن دولت میسر نشد باز بخانه میروم
آنمرد گفت خضر را چه خواهی کرد او سر گردانست هیچ تواند دید ان او چه شود درین میان
پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آنمرد گفت دامی دانی داری

ذکر ملاقات حضرت خضر با قطب الدین قطب الاقطاب بختیار اوشی قدس الله سره

شیخ گفت خیر بعده آنمرد گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست
که خضر دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که
مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد امیر در تعظیم تمام پیش او باز رفت و
در دست و پای او افتاد قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آنمرد چون نزدیک
من رسید روی سوی آنمرد پیشینه کرد و گفت که این درویش وام دادنی ندارد
و دینا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد همدرین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی
درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و جماعت شد یکی پیش رفت نماز گزارد
و در تراویح دوازده سیپاره خواند در دل من میگذشت اگر بیشتر بخواند بهتر باشد
الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود آمدم
چون شب دیگر شد بگاه تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم هیچ
آفریده پیدا نشد شب آدینه بستم ماه ربیع الاول سنة المذکور
بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحریر نمودن از
مخاصمت فرمود که نفس هست و قلب هست هرگاه که کسی بنفس پیش آید اینکس می باید
که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا
و ملاطفت پس چون کسی بنفس پیش آید و اینکس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود
اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد کجا هست انگاه
در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند بیت زهر بادی
چو کاهی گر بلرزی ۱۲ اگر کوهی شوی گاهی نلرزی ۱۲ پنجشنبه چهاردهم ماه
جمادی الآخره سنة المذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن
در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که اینکس هرگز از کسی
چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند

در قبول کردن فتوح

وچیزی میدهد چگونه باید کرد فرمود که بیاید ستد بعد ازان بر لفظ مبارک راند
وحکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بعمر خطاب رضی الله
عنه میداد عمر گفت یارسول الله من چیزی دارم این بفقیری دیگر ده با اهل صفه
وغیر آن مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که تو چیزی دهد بغیر خواسته بخورد
صدقه کن یکشنبه بست و نهم ماه رجب سنه مذکور شرف پابوس
حاصل شد سخن دران افتاد که مواجب بنده مدتی در توقف بود بنده رسیده است
وخواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده
الغرض چون به بنده گی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن وثبات کردن
در کارها اثری تمام دارد بعد ازان فرمود که کبیر نبه شیخ الاسلام چندگاه در خانه
ملک نظام الدین کوتوال آمد وشد میکرد و ملازمت می نمود چندانکه نظام الدین
کوتوال از و تنگ آمد تا غایتی که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیائی او همچنان
میرفت وهیچ نوع ممتنع نمیشد تا همدران نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر برمن
فرستاد من آنرا قبول نکردم و بردی باز فرستادم چون بدو رسید آن
شش تنکه زر بدان کبیر داد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که ملازمت هر کاری
که هست بر سید بد بعد ازان از نسبت آن سیم یافتن نبده اگرچه بعد از دیری
رسید حکایت فرمود و معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این بود که زاهدی بود
در بنی اسرائیل سالها خدائرا طاعت کرده بود تا بپیغامبر آن زمانه وحی آمد که آن
زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ام
آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی برد پیغمبر گفت
برین سخن تراچه شادی آمد که چرخی زدی گفت باری از ما یاد کردی بجهت
درآمدیم بعد ازان سخن در محل افتاد از انجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین

قدس الله سره العزیز فرمود و تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد ازان بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد یکشد کشنده کشنده باشد بعد ازان بنده عرضه داشت که آن دعا چگونه هست که مردمان می خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده این بود که معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از روی عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر هست و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواندی از نجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاده بود فرمود که من همتای او هیچکس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز کدام هست و این ماه کدام هست و یا غله چگونه میفروشند یا گوشت چگونه میدهند هیچ چیزی ازین با بت برو گذر نداشت مشغول عظیم بود در رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد ازان از نسبت آن دعا فرمود که برآمدن حاجت را سبعات عشر خواندن هم آمده هست بنده عرضداشت کرد که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر همی پیش آید دینی یا دنیائی برنیت آن علاحده بخوانند آن هم بکفایت رسد بکرم الله تعالی

برای برآمدن حاجت سبعات عشر خواندن

چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت بابوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه خواجه جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز شب نگر شب غره ماه رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز تراویح من گذارم شیخ اورا فرمود الغرض در سی شب سی ختم قرآن بکرد شیخ هر شب سیر فرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او مینهادند القصه چون تراویح گذارد و عید شد شیخ اورا وداع کرد او بازگشت چون او برفت و در حجره او تفحص کردند هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و پس بعد ازان

حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکختم قرآن در هر شب
کردی و گذاردن تراویح دیک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه
رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب
شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور چون ایام تشریق بود بآستان
آسمان سایه مخدوم جهانیان رفته شد چون دولت پابوس میسر شد روی سوی
بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی باهم تهنیت موسم گفته شده باشد
بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بچهار روز که نوروز بود بنده شعری گفته است
دران ذکر نوروز عید یکجا کرده و گذرانیده از نسبت آن یعنی حکایت فرمود که وقتی
شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود
هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمود
که بخوان شمس شعر ایستاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله مرقده فرمان داد
بنشین چون بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد ازان شیخ الاسلام
قدس الله سره العزیز هر بیتی را انچه دران بود بیان میکرد خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که مشائخ شعر کم شنوند خاصه مدح خویش کما لیست احوال شیخ بین
که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد ازان از استماع آن شعر فرمود که مطلوب
تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری زال دارم در پرورش او همی باشم
شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان میارک راند
که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار انکار بالقطع تمام شدی
الغرض شمس برفت چند جیتل بیاورد دران ایام جیتل با بیگانی بوده است الغرض
بمقدار پنجاه جیتل کم یا بیش بیاورد شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که
این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا هم چهار جیتل آمد باد است

فی الجملہ شیخ فاتحہ بخواند شمس را وسعتی و سنازلی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدین دبیر شد اما در انچہ روزگار او بساخت اگرچہ خدمت شیخ قدس اللہ سرہ العزیز نقل فرموده بود در حق فرزندان و اہل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا نداشت یا کسی او را نگفت بعد ازان در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرضه داشت کرد که بنده را باو نسبت قرابتی هست خواجه ذکره اللہ بالخیر فرمود که وقتی مصاحب بکدگیر بوده آید بنده گفت در آنکه سلطان غیاث الدین به لکهنوتی رفت دران لشکر بنده داوهم در اشتار راه چه در کشتی و چه در خشکی یکی میشدیم خواجه ذکره اللہ بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس لوائح قاضی حمید الدین ناگوری رح بخدمت شیخ کبیر قدس اللہ سره العزیز خوانده بود بعد ازان فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم که از انجا دو راه میشد او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سرستی چون وداع میکردیم شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد و نیمصرع بگفت ؎ ای یار قدیم راست میروی

الساعت ذوق نیمصرع عظیم در گرفت هم در دو هم در شیخ جمال الدین و هم در من شبنه بست و نهم ماه مذکور دولت پائبوس بدست آمد بنده آنروز اندک مایه تردد داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش یکی بد میگوید ما پیشینه را عقلی و تمیزی هست اینقدر میداند که این سخن راست هست یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن بشنیدم خاطرم خوش شد عرضداشت کردم که تکیه خدمتگاران هم بر نیمعنی هست که باطن مخدوم حاکم هست نخستی سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد از انجا حکایت شیخ سعد الدین

حموی رح فرمود که او پیرے بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت
تا بروزے آن پادشاه برو غالب شد شیخ میگذشت حاجبی را درون فرستاد
و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب و را به نیم حاجب برون آمد
پیغام پادشاه برسانید شیخ به سخن او هیچ التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب
برون آمد و صورت حال باز گفت غضب پادشاه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ
چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند و دران نزدیکی باغچه بود
شیخ سعد الدین فرمود تا لختی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیب پاره میکرد پادشاه و اتباع او
می کردند یک سیبے بزرگ بران طبق بود در دل پادشاه میگذشت که اگر این شیخ را
کرامتے و صفائی بست آن سیب را برخواهد گرفت و ما را خواهد داد همین که این اندیشه
در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت در وے سوے
پادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهرے رسیدم بر در آن شهر جمعیتے دیدم
لعابے بازی می کرد آن لعاب دراز گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بر بسته بود
درین میان انگشتری بست و داشت آن انگشتری بست یکی از نظارگیان داد آنگاه روے سوے جمع کرد
و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کسیست آنگاه آن دراز گوش
در دائرهٔ آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسے را بوی میکرد تا رسید پیش
آن مرد که انگشتری بروی بود بایستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری ازان مرد
بستد الغرض شیخ سعد الدین حموی بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزے
از کشف بگوید خود را بآن خبر برابر کرده باشد و اگر نگوید دکرامتے نه نماید ترا در خاطر گذرد
که درین صفائی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت بعد ازان از حال منتقل
شیخ سعد الدین حموی و بزرگے شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت
فرمود که شبی شیخ سعد الدین حموی را در خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را

به بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بوده است سه ماه راه بود شیخ سیف الدین را خبر نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین حمویه سه ماه راه قطع کرده سه منزل مانده که بشیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی رار سید گفت او فضول ست مرا نه بیند شیخ سعد الدین همانجا که بود در رحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین باخرزی نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مریدی بود ازان شیخ بهاء الدین کریا رح ازو شنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حمویه این ساعت نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنین بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد ازو سه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازو بسه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد ازو به سه سال شیخ فرید الدین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین پنجشنبه پانزدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست بعد ازان فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورة و معنی دنیا نیست و یکی صورت دنیا نیست و معنی دنیا هست و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعد ازان فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زائد از کفاف است دنیا است و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت باخلاص است و آنچه در صورت دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعت است که بر پا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی با اهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد

اگرچه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنه المذکور
دولت پائبوس بدست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که از ورد ها
چه می خوانی بنده عرض داشت کرد که انچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است
خوانده می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود
بعد از نماز دیگر پنج بار سوره تبارک و سوره های معین که در سنتها فرموده آید و دو وقت
مسبحات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل
شئی قدیر بعد ازان فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صد گان بار بخواند تا هزار بار
شود و اگر کسی صد گان بار نتواند خواندن گان بار بخواند مجموع صد بار شود و این
وه تسبیح است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شئی قدیر دوم سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سوم سبحان الله و بحمده
سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اسأله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا و خطا سرا
و علانیة و اتوب الیه پنجم سبحان الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة و الروح
ششم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد
منک الجد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لاستادی و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین
و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات هشتم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم
و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئی فی الارض و لا فی السماء
و هو السمیع العلیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پائبوس بدست آمد

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که در میان اینها تضاد است علما اهل عقل اند و درویشان اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیارا هر دو حال بود بعد ازان در صفت غلبهٔ عشق این بیت بر زبان مبارک راند ؎

عقل را با عشق کاری نیست زو دش پیشه کن ۔ تا چه خواهی کرد آن آشفتهٔ دل جولانه را

ملائم این معنی فرمود که علی کوکهری در ملتان بوده است در ذات کسی که او را دردی و عشقی نبودی باو اعتقاد نکردی اگرچه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامدے عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف فرمود که یحیی معاذ رازی گفته است رح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بارها هر کسی را گفتی خدائے عزوجل ترا دردے دهاد آن کس حیران ماندی که اینچه دعا است این ساعت معلوم میشود که آن چه دعا بود نخستی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رح فرمود و اینچه او در بداؤن رسید وزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش خم جغرات بر سر گرفته پیش آن درگذشت و آن جغرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن است و آنرا کهیته گویند و آنجا قطاع طریق بسیار بودندی و جغرات فروشیکه از ایشان بود الغرض چون نظر جغرات فروش بر دری مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لقمه در دهن او بگشت چون تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم این چنین مردان هم پیدا شدند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک لکه جعیتل خدمت شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم هم تو نگاهدار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی فی الجمله ازین سیم بهر کس می بخشید یکے را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل فرمودی
و کم از پنج پیچ کس را نفرمودی تا چند گاه بر آمد اینهمه سیم خرچ شد یکدرم ماند ابن علی
میگوید که در دل من گذشت که بر من از یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ
پنجدرم است اگر کسی را چیزے خواهند فرمود من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم
که سائلے بیامد سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده هم در مناقب شیخ جلال الدین
رح علیه حکایت فرمود که چون او از بداؤن عزیمت کرد جانب لکهنوتے آن علی
دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من هر که باز گردم من جز تو
کرا دارم و کرا دانم و چون قدری بیرون رفت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت
مخدوم و پیر من توئی بے تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست
لختی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل و دل ایشان چندان
نباشد بعد ازان فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان
آراسته و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته
و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضے را ظاهر و باطن آراسته طائفه که ظاهر
ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان
مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند
که در درون ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد و طائفه که ظاهر و
باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
و هم باطن آن مشائخ اند چهار شنبه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه المذکور
دولت پاے بوس بدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست و باید آمد باشد
که عاقبت بر صدق باشد علامت این حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر
بادشاهی افتاد دختر بادشاه را نیز بران درویش میلی شد میان هر دو معاشقه

پیدا شد دختر بادشاه کسی را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار می نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من تو برسم وطریق آنست که تو خود را مردی متعبد سازی و مسجد را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شائع شود چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر لجاجت طلبم برسم تبرک بدیدن تو بیایم آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجدی را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل برحق برست ذکر او در افواه افتاد دختر بادشاه از پدر را جازت طلبید و بزیارت او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در او ندید گفت آخر نه من ترا این حیله آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ التفاتی بمن نمی کنی هر چند ازین باب بگفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان از و اعراض کرد و بحق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق دریافت پس باغیری چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبد الله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریچه بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد عبد الله همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نگاه کرد صبح دمیده بود درین میان ناقی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنی از اول تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بوده عبد الله چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم نصیر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود رح با یاران بهم طعام میخوردند

امام الحرمین که استاد امام غزالی بود در آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران
بدو التفاتی نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم
شما هیچ جواب ندادید این چه باشد شیخ ابو القاسم گفت رسم همچنین باشد که هر گه در جمعی
در آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند
و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آن کس بر خیزد و سلام گوید امام الحرمین
گفت این معنی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل ابو القاسم گفت از روی عقل
زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس آن کس که بر این نیت طعام
استیفا میکند گوئی او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت مشغول باشد مثلاً
در نماز باشد علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید و خدای را
بوحدانیت یاد میکند رسول را بر رسالت اما همین که مسلمان می آیند ساکت میشود
عاقبت او چه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا معامله او با حق است تا حق چه کند
انشاء و عفا و انشاء عذب از نسبت این معنی مرکه بیخبر هند و ان میدانند که اسلام حق است
و مسلمان نمی شوند از اینجا حکایت ابو طالب در افتاد و فرمود که او چون رنجور شد
مصطفی صلی الله علیه وسلم نزدیک او رفت و گفت تو یکبار بوحدانیت حق اقرار کن
خواه بزبان و خواه بصدق دل تا من با خدا حجت گویم که آلهی او ایمان آورده بود
هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم این معنی بگفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفر بمرد
تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد مردن او با رسول علیه السلام بدین عبارت گفت
عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که او را غسل دهند
و در کفن بپیچند و گور بکاوند بلحد و او را از بالا در ان گور اندازند یعنی بوضع نباشد
شنبه نهم جمادی الاولی سنه احدی و ثمانمائه کور دولت پای بوس بدست آمد حکایت طائفه
افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و کشتها درین میان فرمود که پیش ازین

در حدود دلها ورد یست بود دران دیه درویشی ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان روزگار میگذرانید هیچکس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدهی و غله می بری جزیهٔ سالهای گذشته بده یا کرامتے بنما درویش گفت کرامت چه باشد من مردی مسکینم شحنه استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا حاصل چندین سالها ندهی یا کرامتے ننمائی آنگاه ترا بگذارم درویش مضطر شد با خود تاملی کرد بعد ازان روے سوے شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن دیه آبی روان بود شحنه گفت اگر ترا کرامتی ست بر روی آب بگذر درویش پای بر روی آب نهاد همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذار را شد ازگذار را کشتی طلبید تا باز آید او را گفتند چنانچه رفته همچنان چرا باز نیائی گفت نفس فربه شود و پندارد که من چیزی شدم لختی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال مهمانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار ربنا از آنجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد در ح که بر ایشان این معنی نبود خلق برو بیامدی و بر فتی چیزی نخوردے خورش در میان نبودی یکی از و سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار ربنا شیخ فرمود آرے آن سائل گفت آنگاه شما بر ین حدیث چرا کار نمیکنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بر دو نوع اند عوام اند و خواص اند مرا با عوام کاری نیست اما خواص خود میدانند من از خدا و رسول سخن سلوک و مانند این با ایشان میگویم ایشان را فائده می باشد از نسبت این معنی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که یاران رسول علیه الصلوة والسلام چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی نانے یا خرمای یا چیزی دیگر بخوردندے باز گشتندی بعد ازان فرمود که بدر الدین غزنوی

ذکر رعایت طعام مهمانان

اگر بروپیچ نبودی گفتی تا آب بگردانند انگاه در ذکر شیخ بهاء الدین رح حکایت فرمود
که عزیزی بود او را عبد الله رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رح گفت که
من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز و سماع کرده ام
شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرز کریا را هم
باید شنید بعد ازان این عبد الصمد را بداشت تا شب در آمد چون شب شد یکی را گفت
که عبد الله را در حجره ببر پدو یک یار او را چنانکه ثالثی نباشد همین دو کس را در حجره
برند این عبد الله میگوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاردند و شیخ
ازاور او فارغ شد در حجره در آمد تنها ما دو کس بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ بنشست
و با ما و را مشغول شد مقدار نیم سیپاره بخواند بعد ازان در حجره زنجیر کردو مرا گفت چیزی
بگوئی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبشی در شیخ پیدا آمد شیخ برخاست و چراغ
بکشت حجره تاریک شد ما همچنان سماع میکردیم اینقدر بحس میدانستم که شیخ میگردد
و چون نزدیک ما می آمد و من او می نمود همین میدانستیم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست
اما چون تاریکی بود نمیدانستیم که بر ضرب هست یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد
شیخ در بازگردد بمقام خود باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و
نه شراب تا شب بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه رهمین
و بیست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت شیخ داده است این بستان و باز گرد بعد از
تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبد الله بخدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی این عبد الصمد را
باز عزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور الله مرقده آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعا بکن تا من سلامت به ملتان
برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کروه باشد آنجا حوضی است

تا انجا حد من است سلامت خواهی رسید از آنجا تا ملتان در عهدهٔ شیخ بهاء الدین است حج
این عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
گفتند آنجا دهاری میرسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ
یاد آمد من بی التفات میرفتم حق تعالے آن قطاع طریق را ازان راه دور انداخت
و ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم
و دو گانه بگذاردم بعد ازان شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که شیخ فرید الدین
بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیده ایم از آنجا تا ملتان حد تست تو دانی عبد الله
میگوید که ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و سلامت بملتان رسیدم
چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رح من گلیم لویه پوشیده بودم چون شیخ مرا
گلیم پوشیده دید برآشفت و گفت آنچه پوشیدهٔ این لباس شیطان است و مانند این
بسیار گفت من تنگ طیره شدم گفتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان را چندین زر دهیم
و دنیای دون خیره که هست من هیچ نمی گویم اگر مرا گلیمی شد چندین برچه میباید گفت شیخ
چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین
میگوئی آخر ازان سر حوض یاد کن زکریا در باب تو چه تقصیر کرد چهار شنبه شانزدهم
ماه جمادی الآخره سنة المذکور دولت پائبوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت
افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد ازان
فرمود که یکے بر یکے غضب میرانند و تحمل میکنند حمال آن کس را حاصل می شود
که تحمل میکنند نه آن کس را که غضب میرانند لختی سخن دران افتاد که اگر کسی را نصیحت کنید
باید که در ملا نکنند که این فضیحت باشد ملامتی و فضیحتی که خواهد کرد در خلا کند آنگاه
فرمود که ابو یوسف قاضی رح نشسته بود و یارمن را اما لی سبق میگفت کلاه صوفیانه
بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لاطیه نبود ناشسته بود و لاطیه آنست که بر سر متصل بشاشه

ناشزه آنست که قدرے از سر بلند باشد و افراشته الغرض درین میان یکے بیامد
واز ابو یوسف سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت
آرے باز آن سائل پرسید کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن
سائل گفت لاطیه بر سر کرده یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه
ناشزه بر سر نهاده و ناشزه برین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول کرده و لطلی
که حدیث اوست چگونه املامی کنی امام ابو یوسف قاضی متحیر شد با آن سائل گفت که این
سخن تو بگفتی از دو حال بیرون نیست یا برائے حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ
ثوابی نیست و اگر برائے ایذائے من گفته فالویل علیک والویل علیک والویل علیک

چهارشنبه هفتم ماه رجب سنة المذکور دولت پائبوس بدست آمد سخن در توبه
افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر
یکده درم از یکی غصب کرده است و همی گوید که توبه توبه این توبه نباشد توبه آنست
که ده درم او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه بود و توبه باشد و اگر کسی را بدگفته است
یا دو معذرت کند و بسیلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بدگفته است او
مرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات بدگفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و
به نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نمانده باشد چه کند برده آزاد کند
یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی احیاء
مرده میکند و اگر کسی بر منکوحه غیرے در یا بر مملوکه یکی زنا کرده باشد چه کند این جا
نیامدست که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب
خمری تائب شد چه کند شربتهاے لطیف بخلق دهد و آبهاے خنک دهد مقصود ازین معانی
این بود که در حالت انابت معذرت هر معصیتی هم بنسبت آن آمده است صفت دوم

توبه از قسم ماضی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که پیش بدان معصیت باز نگردد آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم قدس الله سره العزیز دانابت آوردم چند کرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد در استرضای صاحب حقان غلو می فرمود مرا یاد آمده که من بیست جیتل دام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود در آنچه شیخ کبیر قدس الله سره العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است در دل کردم که این بار که در دهلی بردم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن باز در دهلی آمدم آن مرد که بیست جیتل دادنی او داشتم او بزاز بود از زجامه ستده بودم هیچ وقت بیست جیتل یکجا جمع نمی شد که بدو رسانم وجه معاش تنگ بود گهی پنج جیتل بدست آمدی گهی ده جیتل تا یکبار رده جیتل بدست آمد بیامدم بر در آن بزاز آواز دادم او از خانه بیرون آمد با و گفتم که بیست جیتل تو بر ذمهٔ من است میسر نمیشود که یکدفعت بدهم این ده جیتل آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آن مرد چون این بشنید گفت آری از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جیتل از من بستد و گفت باقی آن ده جیتل تر ابخشیدم بعد ازان برفتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنانکه آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رسانید آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تو می آئی ثمره همین باشد بعد ازان گفت که من آن کتاب بتو بخشیدم هم از نسبت توبه این فوائد فرمود که آنکه گناهی میکند روی او جانب معصیت می باشد و قفای او جانب حق آنزمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفای او جانب معصیت باشد و روی او

بکلی جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوقی تمام
باشد و آنکه به معصیت باز میگردد و نعوذ بالله منها ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد
لختی سخن در انفاق افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر
کسی یکدرم میان رفقاء خود خرج کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند همچنین اگر
ده درم در حق رفقاء خود صرف کند به ازان که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفقاء خود
خرج کند همچنانکه برده آزاد کرده باشد چهارشنبه بست و هفتم شعبان
سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معاملهٔ خلق افتاد که نیکان چگونه اند
و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که ما ئیم اگر یکے را گویند که بد نیست همان قدر
او را نیک توان گفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بد نگوید
اگرچه او بد باشد هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک راند
عیب نه جوئی نیکی ✤ ور بد باشی بدی نگوئی نیکی ✤ آنگاه فرمود اگر نیکی بد باشد
و خلق خدای تعالی را بد گوید این بدی را حد کجاست درین میان روی سوی بنده کرد و
فرمود که در لشکری باشی بنده گفت آری بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است
و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل بودن در شهر نبود دے
تا روزی بر سر حوض قتلغ خان بودم دران ایام قرآن یاد میگرفتم آنجا درویشی بود
بحق مشغول نزدیک او رفتم از و پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آرے گفتم
بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیزی را
دیدم از دروازه کمال بیرون در خظیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور
زمینی بلند است دران خظیره شهیدان اند الغرض آن درویش مرا گفت اگر میخواهی
که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر
بروم ولے بموانع مانده شد امروز بست پنج سال است که عزیمت من مقید است

وبے رفتہ نے شود خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ چون من این سخن ازان درویش
شنیدم باخود مقرر کردم کہ درین شہر نباشم چند جا دل من میشد کہ بروم لختی دل کردم کہ
در قصبہ پنیالی بروم دران ایام ترک آنجا بودہ است مقصود ازین ترک امیر خسرو بود غرہ
باز فرمود کہ تکمیل کردم کہ در بشنالہ بروم کہ موضع منزہ است الغرض در بشنالہ رفتم سہ روز
آنجا بودم درین سہ روز ہیچ خانہ نیافتم نہ کرایہ و نہ بہای درین سہ روز ہر روز مہمان
یکی بودم چون ازانجا باز گشتم این اندیشہ در خاطر من بود تا وقتی جانب حوض رانی رفتم
در باغی کہ آنرا باغ حیرت گویند با خدائے عزوجل مناجات کردم وقت خوش بود
گفتم خداوندا مرا می باید کہ ازین شہر بروم وجای باختیار خود نمی خواہم آنجا کہ
خواہت تو باشد انجا باشم درین میانہ آواز غیاث پور آمد من ہیچ وقت غیاث پور را
ندیدہ بودم ونمیدانستم کہ غیاث پور کجا ست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم
آن دوست نقیب بود غیاث پوری چون در خانۂ او رفتم مرا گفتند او غیاث پور رفتہ است
من با دل خود گفتم این آن غیاث پور است الغرض در غیاث پور آمدم آن روز درین مقام
چنان آباد ان نبود است موضعی مجہول بود خلق اندک بیامدم وسکونت کردم تا آنگاہ
کہ کیقباد در کیلوکھری ساکن شد دران عہد خلق اینجا انبوہ شد از ملوک واعراء وغیر آن
آمد وشد خلق بسیار شد من باخود گفتم کہ ازینجا ہم باید رفت درین اندیشہ بودم تا
بزرگے کہ استاد من بود در شہر وفات کردہ بود با دل خود را گفتم فردا کہ از وفات او
سوم خواہد بود من بزیارت او بروم وہم در شہر بباشم آن عزیمت برخود مقرر کردم ہمان روز
نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسینی اما نزار گشتہ واللہ اعلم از مردان غیب بود یا کہ بود
الغرض چون بیامد اول سخن کہ با من گفت این بود آن روز کہ مہ شدی نمیدانستی
کہ گشت نمای جہان خواہی شد ✤ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر می فرمود کہ چند سخنی دیگر کہ
او گفت من آنرا جائے نوشتہ ام القصہ بعد ازان این سخن گفت کہ اول باری شہور نباید شد

وچون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت از سوی رسول صلی الله
علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد وچه حوصله که از
خلق گوشه گیرند وبحق مشغول شوند یعنی قوتی حوصله می باید که با وجود خلق بحق
مشغول باشند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کردم من قدرے
طعام پیش آوردم نه خوردم من همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود
چون این نیت کردم قدرے طعام بخورد وبرفت پیش او را ندیدم والله اعلم

شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه المذکوره به سعادت پائبوس رسیده باشد
سخن در فضیلت سورة الاخلاص افتاد سر لفظ مبارک راند که پیغامبر علیه السلام فرموده است
که سورهٔ اخلاص مثل قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورهٔ اخلاص که میخوانند
حکمت آنست که اگر در ختم کردن جائے نقصان شده باشد این سه بار سورهٔ اخلاص
باری ختمی تمام شد بعد ازان فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند وچند آیه از
سورة البقر آن چیست آن است که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من
خیر الناس مصطفی صلے الله علیه وسلم فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فردا
آینده باشد در منزلے مرتحل کسی را گویند که روان شود واین اشاره بدان دارد که
آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گوئی به منزل فرود می آید وچون باز آغاز میکند
گوئی باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز سر فور
آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل لختمی سخن
دران افتاد که بعضی بر جنازه غائب نماز میگذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که روا باشد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در غیبت
کرده بود وامام شافعی این معنی جائز میدارد واگر عضوی از میت مثلاً دستی ویا انگشتی
موجود باشد بران هم نماز بگذارند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرود

قدس الله سره العزیز چون شیخ نجم الدین صغر که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود باد
نقاهی افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند الغرض
چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در بداؤن رسید یک دو روز لب آب سونهشته بود
برخاست و بتجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازهٔ شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم
گرد او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفته بود روح
رحمة واسعة بعد ازان که نماز بکرد و روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی
ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد و لختی حکایت جماعت متحیران افتاد
که بحق چنان مشغول باشند که از هیچ آفریدهٔ خبرشان نباشد یکی از حاضران حکایت کرد
که من وقتی جائے رسیدم و همچنین هفت هشت روز دیدم و چشم در آسمان داشتم شب و روز
متحیر مانده مگر آنکه وقت نماز در می آمد ایشان نماز نمیگذاردند و باز همچنان متحیر می ماندند
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ همچنین باشند که گفتی
اگرچه شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحیر حکایت
شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی فرمود قدس الله سره
که او را همچنین چهار شبان روز تحیر بود در وقت نقل و آن چنان بود که در خانقاه
شیخ علی سنجری رح سماعی بود و شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز حاضر بود گویند قصیده میگفت چون بدین بیت رسید بیت

کشتگان خنجر تسلیم را ♣ هر زمان از غیب جان دیگر است

شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین نور الله مرقده را این بیت بگرفت چون ازان مقام بازآمد
مدهوش و متحیر بود مضمر بود که بدین بیت بگویند همین بیت پیش او میگفتند او همچنان متحیر می بود
چون وقت نماز در می آمد نماز میگذارد و باز بدین بیت میگویا نید حالی و حیرتے
پیدا می آمد چهار شبان روز هم بدین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

غزنوی میگوید روح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم
نزدیک شد مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم
خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی ازین مقام خود برآمده است وجانب بالا
میرود و مرا میگوید بنگر دوستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا
رحلت فرموده بود رحمة الله علیهم اجمعین و شنبه پانزدهم ماه شوال سنة المذکور
بدولت پابوس رسیده شد سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ افتاد فرمود در آنچه
مصاف کیلی شد من چند روزی در شهر بودم روز آدینه که میرفتم جمعه رفتمی خلق مرا ازحمت
نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم در کوچه میرفتم مردی از پس بیامد گفت
که تنگ می آئی گفتم آرے بعد ازان آن مرد گفت که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز در آنجا او در دهلی بود چون او به نماز جمعه
رفتی پیش از وقت روان شدی تا مزاحمت خلق کمتر باشد خلق همچنان پیش می آمدند
دست می بوسیدند تا از خلق یکے حلقه شدی باز شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر
پیش می آمدندی باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد ازان
خسر من گفت که این نعمت خدا است چرا تنگ می آئی ملائم این معنی بر زبان مبارک
راند و حکایت فرمود که در آنجا سلطان ناصر الدین جانب اوچه و ملتان روان شد
درمیان اجودهن رفت جمله لشکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از انبوهے
حیران شد انگاه آستین شیخ از بامی جانب کوچه بیاویختند خلق می آمد می بوسید
و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شد انگاه در مسجد آمده مریدان را
گفت شما گرد برگرد من باشید تا خلق درون نیایند هم ازدر سلام کنند و باز گردند
مریدان همچنان کردند تا یکے فراشی پیری بیامد و از مریدان که گرد برگرد استاده بودند
بگذشت در پاے شیخ افتاد و پاے مبارک بگرفت و بکشید تا ببوسد شیخ را خوش آمد

آن فراش گفت شیخ المشائخ حضرت شیخ فریدالدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی
به آرین بگذار چون آن فراش این سخن بگفت شیخ نعره بزد و انگاه آن فراش را بنواخت
و بسیار معذرت کرد و بعد ازان لختی سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق
به شفقت زندگانی باید کرد و انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه فرموده است که ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند
که سریع البکا باشد هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمر و عاص در
ایام جاهلیت رسول علیه السلام را هجو کرد چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشنید گفت الهی پسر عاص مرا هجو کرد و من شاعر نه ام و دست بشاعر تو او را از قبل من
هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که خدای تعالی عمر و عاص را بحریره هجو کرد و
حریره کسی را گویند که کرپز باشد یعنی ذکر عمر و عاص بمکاری و کرپزی شد اگرچه ایمان آورد
اما هجو او بمکاری و کرپزی مشهور شد تا قیامت بماند اگرچه ایمان آرد پس چون
این صفت مکر و کرپزی هجو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد
والله اعلم دوشنبه بیست و هفتم ماه ذی القعده سنة المذکور شرف
پابوس میسر شد عزیزی فرستاده یکی آمده بود بمعذرت همانا که خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود و او آنرا در توقف داشته چون آن
فرستاده از زبان آن کس معذرت کرد عفو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر
آنرا عفو کرد بر زبان مبارک راند که اگرچه جای رنجیدن هست اما نه رنجیدم
و عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد این را تحکیم
گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم میسازد پس هر چه پیر گوید مرید نه شنود تحکیم نه باشد
انگاه باز فرمود که اگرچه جای گفته شدن است ولی من عفو کردم درین میان
بنده عرض داشت کرد که اگرچه پیر از غایت کرمی که دارد خطای مرید عفو فرماید اما حضرت

آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند آنگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند بعد ازان فرمود که این چنین هم آمده است که پیر اگر چه چیزے نامشروع فرماید مرید را شاید که آن کار بکند یا نه این معنی را بیان فرمودند که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد یعنی نزد بعضی را و یان روا باشد و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر چه بعضی را در و اختلاف باشد مرید را باید که باشارت پیر کار باید کرد آنگاه همدرین معنی فرمود که این کس با یکی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمی کند این معنی بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گفته از طرف خود هم باید دید شاید که همچنان باشد آنگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود مگر والی آن موضع آن عامل را امیر سنجانید آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت والی هم بدان کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید یا مگر وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کرده باشد و تو نشنیده باشی آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود شیخ الاسلام حضرت شیخ فریدالدین را قدس الله سره العزیز بنبیسه بود محمد نام او را من میخواندندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شراب خمر میکند القصه چون بخدمت شیخ آمد شیخ از و پرسیدند که محمد من همچو رسانیدند که تو شراب خمر میکنی گفت خیر نمیکنم این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که چنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیث دروغ میگویند الغرض با او بخوشی در حدیث آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان
در معنی حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالے بود هر بار در خانقاه
شیخ ابوسعید ابوالخیر رح در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد
شیخ از و پرسید که مقصود ازین خدمت چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت
غرضی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زال همچنان خدمت خود
بجاے می آورد تا روزی جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زال بیامد و بخدمت
شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود
بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در حبالهٔ خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که
این عورت زال دنا زیبا و آن مرد جوان و خوب وی این معنی را چگونه شود
درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد بعد از سه
شبان روز آن جوان را و آن زال را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد
و فرمود که این زال را در حبالهٔ خود در آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازان
زال التماس کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانکه رسم عروسان باشد
شیخ فرمود همچنان کنند رسم ضیافت بجا آرند در اثنیهٔ که می پختند اضعاف آن
کنند آنگاه زال التماس کرد که شیخ آن جوان را فرمان دهد تا مرا از زمین برگیرد
و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنین کن جوان آن زال را
از زمین برداشت درین میان زال بخدمت شیخ گفت که این جوان مرا در نظر شما
از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نیندازد یعنی این کار
بوفا رساند و پشت ندهد القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد فی الجمله
این حکایت فرمود در معنی قبول کردن فرمان پیر مریدان را المختی حکایت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر دوازده سال بود

کم و بیش نعت میخواند مردی بود که او را ابوبکر خراط گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی. او نخدمت استاد من بیامد که او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که به پیش شیخ بهاء الدین زکریا رح سماع کردم وقتی این قول بخدمت او میگفتم شعر

کل صبح و کل اشراقی ❊ بجمک عینی یدمع مشتاقی ❊ قد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب لها و لا راقی ❊ دو مصراع دیگر یاد نماند شیخ یاد کرد ❊ الا الحبیب الذی قد شغفت ❊ به فعنده رقیتی و تریاقی ❊ از مازغمش گزنده دارم جگری ❊ کو نکند هیچ فسونگر اثری ❊ جز دوست که من شیفتهٔ عشق ویم ❊ افسون علاج من چه داند دگری ❊ بعد ازان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رح گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین باشد و تعبد چنین و او را چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این و مانند این بسیار میگفت این معنی هیچ در دل من نه نشست بعد ازان حکایت کرد که از انجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی محبتی و ارادتی بصدق در دل متمکن شد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار میگفتم که شیخ فرید الدین پس آن محبت بغایتی رسید که جمله یاران مرا ازین معنی خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید بخور القصه بعد ازان عزیمت دهلی شد پیری عزیزی عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جایی خوف شیر یا خوف از دزدان بودی او گفتی ای پیر حاضر باش و ای پیر ما در پناه تو می آییم من از و پرسیدم که تو این پیر کرا می گوئی گفت حضرت شیخ فرید الدین نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکی شوقی و ذوقی دیگر مرا شد درین راه مردی دیگر همراه شد که او را مولانا نجم الدین گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد قضارا در جوار خانقاه شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمده شد رح مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که چون خدای تعالی

آن دولت روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا شد لختی حکایت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز افتاد و ذوقی گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدرالدین اسحاق علیه الرحمة والرضوان را فرمود که حضرت قاضی حمیدالدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رقعات جمع کرده بودند و در خریطه داشته بدرالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت شیخ آورد فرمود که بایستد بخوان بدرالدین ایستاد و خواندن گرفت مکتوب همچنین نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر دیده خاک قدم ایشان شیخ چون اینقدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی هم یاد کردند که دران مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ✤ وآن روح کجا که در جلال تو رسد ✤ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ✤ آن دیده کجا که در جمال تو رسد ✤ از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رح هم نامه بخدمت شیخ نوشته بود و نظم هم در قلم آورده خواجه ذکره الله بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را این دو بیت یاد آمد رباعی دریغا خاطرم گر جمع بودی ✤ بمدحش گردمی گوهر فشانی ✤ فریدالدین و ملت یار مهتر ✤ که بادش در کرامت زندگانی لختی سخن دران افتاد که شیخ قطب الدین بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدگر چگونه ملاقات کردند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در خانهٔ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجه قطب الدین مهمان آمد خواست حضرت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال کرد از خانهٔ خود بیرون آمد و خانهٔ شیخ بر سر حد کیلوکهری بوده است از آنجا بیرون آمد در کوچهٔ شارع نزفت در کوچهای باریک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس الله سره العزیز که می آمد در شارع نیامدند این کوچه تنگ می آمدند هر دو با یکدیگر ملاقی شدند

دیگ نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد
ملک عزیز الدین بختیار که هم پیش گریبا ید اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند مدح
یکشنبه پانزدهم ذی الحجه سنه المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت
بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل گردد چون بخدمت
پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال نماز پرسید و درین عید باران
صعب بود قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بود بنده هم نرسید القصه چون
خواجه ذکره الله بالخیر این معنی را استطلاع فرمود عرضه افتاد که بنده به نماز نرسیده
فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گذاردم و در دوم رکعت باران گرفت
بعد ازان چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق باز گشتند درین میان
بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید بما لعنی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز
بگذارند فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم
روا باشد اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز نگذارند آنگاه بر لفظ مبارک راند که
مراد ازین عید در خاطر میگذاشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز
بگذاریم اما چون همه خلق آمده بود خطیب نماز گذارده شد بعد ازان فرمود که نماز استخاره
که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز و هر جمعه هم بگذارند برای خیریت آن هفته
و هر عید میگذارند برای خیریت همه سال بنده عرضداشت کرد که درین عید یاد ازین عید
فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم ماه محرم سنه ستة عشر و سبعمائة
سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خرد کی را از اعزه پیش برد عرضداشت
کرد که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شده است
تا ببرکت نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند دعای خیر
ارزانی داشت بعد ازان تخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر ولا تعسر اب ت ث ج آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود
ملقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که
قومی باشند که ایشان را بنجیر کشان در بهشت برند بعد ازان فرمود که درین حدیث
سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بنجیر پیش
معلم می برند بعد ازان بتدریج از حروف بمعنی میرسند و از معنی بهیچ معنی از انجا
پیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بردگان اند که ایشان را بنجیر کشان از دار حرب
در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که قول سوم آنست که فردای قیامت
آمنا و صدقنا طائفه را از محبان حق فرمان شود که در بهشت در روید ایشان گویند
ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نه پرستیده ایم ما ترا به محبت تو پرستیده ایم فرمان آید که
همچنین است اما عده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا رسد
هم ایشان نه روند بعد ازان ملائکه مقرب افرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان
کنند و کشان در بهشت برند سه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذکور
دولت پابوس بدست آمد سخن در قناعت افتاد و خلونا نمودن و طلب دنیا فرمود
که مولانا حافظ الدین که کتابها ازو رسیده است چون کافی و شافی در آنجا
یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزانند چون سه بار شکار میگیرد دو حصه را
می آرد و آنرا معلم میگویند می باید که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکاری آموزند و گاه
یوز را برگذر شکار میدارند تا چون شکاری نزدیک می آید یوز را میگذارند یوز
برمی جهد و شکار میگیرد برخلاف سگ که او را دویدنی تمام است و دور دور را میدود
و نبال شکاری القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از
یوز بیاموزد یکی آنکه در پی رزق همچو سگ نرود اگر چیزی پیش او رسد
آنرا قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید بنشیند و گرنه دنبال کند

بسیار نرود و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید و طلب سخت ود و
دراز بسیار نکند و دیگر اگر یوزکاهلی میکند سگ را می آزمند و در مقابل او چوب میزنند
تا یوز بتر سد مردم هم باید که همچنین باشد که انتباه از دیگرے گیرد و ببیند بر دیگری
چه میرود هم از آنجا از ناکردنیها متنبه شود شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه
ست عشر و سبعمائة دولت پابوس میسر شد دران روز مردی را در جماعتی
گرفته بودند باکاردهم والله اعلم تا که بود هر چه بود چون خدمتگاران او را بگرفتند
فرصت خواجه ذکره الله بالخیر را از ان حال خبر شد نگذاشت که او را جای برند
یا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای بکن که با هیچ مسلمانی غدری
او عهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرسے هم بداد چون آن روز مذکور
بخدمت پیوسته شد درین معنی ذکری افتاد ملائم این احوال فرمود و روزی شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز با مداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد
و مستغرق شغل شد و بدین هیأت بسیار بود دی الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده
مشغول شد مگر هوای زمستان بود و پوستینی بهاد روند و بر وجود مبارک شیخ اندا خته
هیچ خدمتگارے آنجا نبود همین من بودم و بس درین میان یکی آمد و با او آواز بلند
سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت ببرد شیخ همچنین سر بر زمین بود و پوستین
در و پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آواز دادم
و گفتم که منم بعد ازان شیخ فرمود که اینکس که آمده است تو کی هست میانه بالا اندکوته
من در لان مردمی دیدم همبران هیأت بود جواب گفتم که آرے همچنین است
بعد ازان شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد در رو دیدم همچنان بود گفتم آرے
باز فرمود که در گوش چیزے دارد من در رو دیدم همچنان بود گفتم آرے حلقه دارد
در رو انچه من در رو میدیدم جواب باز میدادم او متغیر می شد الین بار که گفتم

آری حامله در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگوئی که بر و پیش از آنکه فضیحت نشده
چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود و هم در مجلس مذکور این حکایت فرمود
که مردی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین بنده گفتندی بنده شمس العارفین
بود و مرید خواجه اجل سرزمی بود او و یار دیگر هر دو استاده بودند خواجه
در ایشان دید و در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند که این
ساعت بر قامت یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوخته چون هر دو از پیش
خواجه بیرون آمدند با همدیگر میگفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت
کراست این مولانا حسام الدین مذکور بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود
واز منبر فرود آمد خلقی گرد آمده بودند دست می بوسیدن یکی از میان کاردی بکشید
و مولانا را شهید کرد و در انجا او را در خانه می بردند رمقی مانده بود یکی را جانب آن
یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول
سنه مذکور بسعادت بابوس رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن
فرمود که در بداؤن مردی بود قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندی یک کرامت او
آن بود که هر گه یک ختمه از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم پیش او یک سپاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد
الغرض آن شادی مقری را خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری
گفتندی بس بزرگ بود القصه وقتی یکی از لهاور آمد شادی مقری از وی
پرسید که خواجه من سلامت هست خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات
نگفت گفت آری سلامت هست بعد ازان احوال لهاور حکایت کردن گرفت
که باران هاسخت بارید و خانها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانها بسوخت

فی برکات قرآن حفظ آن

وخرابها شد چون آن آینده این خبر تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند
گفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته بود والله اعلم یکشنبه بیستم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طائفه
ست اعتقاد افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون بازآیند بکار دنیا
مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم
پیوند کرده باشند و بازبطرفی روند آن زمان که این سخن عرضه می افتاد ولیکن که یاد
بنده است حاضر بود بنده عرضداشت کرد که این شکسته ازین بلیغ که یاد من است وقتی
سخنی شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن اینست که او گفته است
که حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد
و این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست
بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ الفقه چون
بزیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئ زائد باز دیگر هم
چنین هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد یکشنبه بازدهم
ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پابوس حاصل آمد از حضرت
رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه الصلوة والسلام در خواب دید که
چاهی هست و دلوی بالای آن و این چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند آبی
پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گرداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند
آن بود این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند و تکلفی
و احتیاطی در کرده اند آنرا طوی گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب آن چنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن آن دلو بگرفت و قدری

آب کشید بعد ازان دست بداشت ابو بکر صدیق را دید رضی اللہ عنہ کہ بیامد دولو
دو سہ بکشید ضعفی دید ورا ابو بکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی اللہ عنہ دوازدہ دلو
کشید دآن دلو بزرگ شد غرب شد و دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید
مبلغ زمین را آب داد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود مقصود ازین حکایت آنست کہ غرض
از چاہ آب است اگر چاہ را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد آن چاہ آب باشد یعنی در ہر کارے
مقصود آن کار بود درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدے کہ او را
محمد کوالپوری گویند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ آری سید انم او مردی عزیز است
وقتی از من پرسید کہ مجرد بودن بہتر است یا متاہل من گفتم کہ عزیمت تجرید است
و رخصت تاہل اگر کسی باحق چنان مشغول باشد کہ او را ازان احوال ہیچگاہ در خاطر
نیاید و نداند کہ این معنی چیست ہر آئنہ چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد
باید بود اگر کسی نتواند کہ چنان مشغول باشد و دل او ازان حال گذر دا و را متاہل
باید شد اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح
ہمان اثر کند چون در رونۂ او دگرگون باشد در جوارح ہمان اثر پدید آید بعد ازان
ذکر ابن محمد کوالپوری حکایت عمر او افتاد کہ چند سال است از آنجا تاریخ نقل
سلطان شمس الدین یاد کردند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر این بیت بر زبان مبارک راند
بیت بسال ہشتصد و سی و سہ از کہ ہجرت ✦ نمانده شاہ جہان شمس الدین عالمگیر
لختی سخن در آداب مریدان افتاد کہ چون خدمت پیر را وداع کنند بار دیگر
پیش نروند مگر بعد ازان کہ ازان مہم و ازان سفر باز آیند درین میان حکایت فرمود
کہ یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز وداع کرد او را گفتند
یکی گفتندی چون وداع کردی رسوا و قصبۂ اجودھن فرود آمدہ دم روز مگر
ہمراہان او را تمام شدہ و بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیر وزو داع کردی

ورفتی امروز چه بازآمدی گفت امروز همراهان مقام کردند من بازآمدم شیخ گفت
مرحبا چون شب درآمد بازبرون رفت و درمیان قافله بود دوم روز نیز ایشان را
مقام شد بازابن علی پیش شیخ آمد شیخ فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال
باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد و او بخدمت شیخ بازآمد روز سوم بخدمت
شیخ یکی را فرمود که دونان بیار چون بیاوردند آن دونان علی را بداد و او را روان کرد
چون برفت پیش بخدمت شیخ نیامد مختی حکایت ابن علی کی افتاد که فرمود که مردی
نیک بود و با برکت بارها گفتی که خدایا مرا جای مرگ دهی که در شهر خود باشم
و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم درمیان راه چنانکه کسی مرا نداند و نه شناسد
درچنان جای مرا مرگ دهی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از جانب بدلیون
روان شده بود در اثنای راه او را رحمتی شده چون از قصبهٔ نجلا نه بیرون آمد رحمت
صعب تر شد پیش از انکه به بدلیون رسد همدران حدود برحمت حق پیوست همدران زمین
مدفون شد هم از تقریر ابن علی کی حکایت فرمود که ازو شنیدم که میگفت من وقتی
درکرمان غریبی بودم و درکرمان قاضی بود او روزی جمعیتی کرد صدور شهر و معارف را
بطلبید درویشی زرد حالی ضعیفی دران دعوت حاضر بود اگرچه او را نه طلبیده بودند
اما شنید که در خانهٔ قاضی دعوتی ست درآمد و بگوشه بنشست چون سماع درداد ند
این درویش را جنبشی پیدا شد برجهست تا رقص کند قاضی را تصدر و نفس رحمت داد
او میخواست که صاحب صدری بابزرگی اول برخیزد این درویش چرا باید که اول
برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت اے درویش بنشین درویش درخاطر طیره گونه
شده بر نور نشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی برجهست
درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین باین نوع این سخن گفت که
هیبتی در دل حاضران درآمد قاضی برجای خود نشست القصه چون آن سماع

آخر رسید خلق بازگشتند آن درویش هم برفت قاضی برجای خود نشسته ماند هرچند که
خواست برخیزد نتوانست هفت سال همچنان مقعد بماند بعد ازان پس از هفت سال
آن درویش باز آمد او امید است که کاری کردم بیامد قاضی را دید ضعیف شده
و برنخیزته همین صورتے ماند آن درویش بیامد و پیش قاضی بایستاد و گفت قاضی
برخیز قاضی هیچ نه جنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم
درویش گفت بلا همچنین نشسته باش و همچنان بمیر این بگفت و بیرون آمد بعد ازان
قاضی اورا بجاے آورد و کسان دوانید تا اورا باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی
همبران حال بمرد چهارشنبه بست و هشتم ماه جمادی الاول سنه مذکور
سعادت پابوس دست آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا می گزاری بنده گفت
در مسجد آدینه کیلوکهری میگزارم ولی بخدمت مخدوم فراغت نمی آرم چه آن روز
غوغاے عوام بسیار می باشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که برمن در خانه می آیند
ایشان را حاجت نیست که دران انبوه هم مزاحم شوند از نسبت این که در چنین
مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین بلخی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردے بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم ازان سه شرط شرط اول آنست که طعام
یک وقت خوری هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری
و یک وقت تا دعاے علم خالی نماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه
کردی دوم روز من ترا سبق نگویم شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی
همین سلام کنی و بگذری دست و پاے افتادن و تعظیم زیادت درمیان نباشد
چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که برمن خلق همی آید در وے بزنان می آرد
چون از شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین قدس الله روحهما العزیز

منع نبود من هم منع نمیکنم درین میان بنده عرضه داشت کرد که انیکس که پیش مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد دران مزیدی حاصل میشود و نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدائیست عزوجل بزرگی مخدوم بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزها گذشته یکی آمده بود مردی بزرگ زاده و سیاحت کرده روم و شام دیده چون بنایدشست درین میان وحید الدین قریشی در آمد و چنانچه رسم خدمتکاریست خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر وزد و گفت که ممکن سجده جایی نیامده است ازین بابت عربده کردن گرفت من نه خواستم که با او مجیب شوم چون بسیار دران باب غلو کرد اینقدر با او گفتم که بشنو غلبه ممکن که هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر امم ماضیه فرض بود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما استحباب باقی ماند اکنون در سجده سجده میان امم ماضیه مستحب بود چنانکه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آن سجده برخاست اکنون استحباب رفت اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی دمنع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف چه کار است چون او را اینقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا نباید که بگفتی از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او بگفتم که او ملزم شد دوم چون مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردیم از جامه و سیم بدو میدادیم نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب پیش آمدن حکایت فرمود

فصل در ذکر اباحت سجده و سجده میان امم ماضیه و شاگرد مر استاد و رعیت مر بادشاه را

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر ین کس آید باید که اینکس بخبری پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله ثراه بودم شما را آنجا دیدم شیخ او را نمی شناخت چون تعریف کرد آنگاه بشناخت الغرض آن پیر یکے جوانکی برابر خود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن درافتاد آن پسرک بی ادب دارد بحث درآمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسرک هم چنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب الدین درآمد و آن پسرک را سیلی زد پسرک طیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسفاهت درافتد من دست آن پسرک بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین جائی نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر داد هر دو خشنود شدند باز گشتند در رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبودی الغرض مارا طلبیدی و حکایت ماجرائے روزینه پرسیدے که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرائے آن روزینه پرسید حکایت آمدن آن پیر و بحث کردن پسر او ادب کردن مولانا شهاب الدین درافتاد شیخ کبیر قدس الله سره العزیز می خندید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من عرضداشت کردم که در آنچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین درافتد اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ به خندید و فرمود که نیک نیکو کرد

چهارشنبه بیست و چهارم ماه رجب سنه مذکور دولت پابوسی حاصل گشت درین روزهای گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و میکرد بسعادت آستانبوسی نمیرسیدم آن روز که آمده شد حکایت آن رحمت عرضه افتاد فرمود که نارو بوده است باز رحمت دیگر بنده گفت نارو نبود یکبار انگشت پای ورم کرده بود درد سخت میکرد فرمود که نارو گمی شده است بنده گفت پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آنچنان بود که بنده را وقتی زحمت نارو بوده است از حال زحمت بخدمت عرضه داشته بودم خواجه بر لفظ مبارک راند که دفع دنبل آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سورهٔ بروج بخوانند دنبل نشود چون نارو از امثال آنست امید باشد که اینهم نشود بنده ازان روز باز سورهٔ بروج در سنت نماز دیگر می خواند درین مدت آن زحمت نشده است بعد ازان عرضه افتاد که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی از اذا زلزلت الارض و سه سورهٔ دیگر که متصل آنست بنده آنرا میخواند چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت اول سورهٔ بروج می خواند بعد ازان اذا زلزلت الارض فرمود که نیکوست و اینهم فرمود که در سنت نماز دیگر دو بار سورهٔ والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته به جماعت میگزاری بنده گفت آری مخلص اما می حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط و شوار باشد که یک موی تر نا شده نماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجای آرد بعد ازان در منفعت مخلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود باید کرد و دیگری را نباید آموخت یعنی انتفاع او همین بس کس را

یکی ہمین حلق است خود مملوق باید شد و دیگری را نباید آموخت دیگر شور با پیش
از افطار آشامیدن سوم کف پائے چرب کردن بعد ازان فرمود کہ این سخنی ست
کہ مردمان گویند اما این چنین نباید بود مرد مرد باید کہ چنان باشد کہ ہمچنان کہ انتفاع
میگیرد دیگران ہم بگیرند از نسبت این معنی حکایت فرمود کہ اعرابی بود پیوستہ
دعا کردے بدین عبارت اللھم ارحمنی ومحمدا ولم ترحم معنا احدا این خبر بحضرت رسالت
صلے اللہ علیہ وسلم رسید آن اعرابی را فرمود قد تحجرت واسعا بعد ازان خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر شرح فرمود کہ اگر کسی در صحرائے خواہد کہ برائے خود خانہ کند
تحجر گویند یعنی سنگی چند بر طریق حد بنہد کہ این مقدار خانۂ من خواہد بود پس رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم او را بدین تمثیل آگاہ کرد کہ رحمت خدائے تعالے عام است
چرا ہمچنین دعا میکنی کہ الٰہی مرا بیامرز و محمد را بایکی را میامرز گوئی تحجر میکنی
و تنگ میکردی این لفظ بر زبان مبارک راند قد تحجرت واسعا دوشنبہ
بیست و نہم ماہ رجب سنہ سبع عشر وسبعمائۃ سعادت پابوسی حاصل شد
آن زمان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر از آفتاب در سایہ می آمد بر لفظ مبارک راند کہ رسول
علیہ السلام فرمودہ است عائشہ را رضی اللہ عنہا کہ در آفتاب منشین کہ طراوت
روی را ببرد الختی حکایت شمس دبیر افتاد بندہ را پرسید کہ تو شمس دبیر را
دیدہ بودی بندہ عرضداشت کرد کہ آرے بندہ را با او نسبت خویشی و قرابتی ہم بود
فرمود کہ او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز
خواندہ بود مردے نیک بود بعد ازان فرمود کہ شیخ کبیر چون افطار کردی
پس ازان مشغول شدی مشغول شدنی عظیم تا آنگاہ کہ نماز خفتن در آمدے
از وقت افطار تا نماز خفتن مسافتی ہست درین میان شمس دبیر قدری طعام ساختے
دو سہ یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ در آمدی من ہم

درین میان می بودم آنگاه فرمود که در مبدا حال که او مفلس بوده است چون
او را روزگاری شد بران آب نماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که اقبال دنیا
از آبها است لختی سخن در تراویح افتاد بنده را پرسید که نماز در خانه میگزاری
یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگزارم امامی صالح است بعد ازان فرمود
که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین
امام هر شبی یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم
یک شب در عقب او نماز گزاردم اگرچه آن شب باران بود و کوچها
پُر خلاب بود ندا ما من برفتم و نماز گزاردم نیک باراحت میخواند و مخارج حروف
چنانچه حق آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود
از سنام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی
نتواند خواند آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز
خوانده ام و سی کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که
عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان امید ازان
روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی چیزی میخواندم الغرض شش سیپاره
پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون
بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد همچنین بخوان که من میخوانم هر چند خواستم
که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیامد آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود
خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد
خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمده است دیگران را نبود آنگاه فرمود
که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
امی أُرسِل علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

در بیان تراویح

در بیان لفظ ضاد و خصوص نزول آن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب خواه در
در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنوند آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرضه داشت کرد
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابهٔ رضوان الله علیهم فرمود
که سنت صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند بروایتی
یک شب تا ملازمت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه و عهد خلافت خود

حکایت عمر رضی الله عنه در تراویح

یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند
اما در مذهب امام شافعی همان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میکرد

حکایت امام اعظم در رمضان

بحکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه افتاد که او در ماه مبارک رمضان
شصت و یک ختم کردی یکی در تراویح و سی در روز و سی در شب بعد ازان فرمود که
او چهل سال نماز بامداد با وضو نماز خفتن گزارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین
علما و دانشمندان بودند هیچکس داند کجا شدند و که بود ند این صیت که باقی ماند بسبب
حسن معاملهٔ اوست و آن حیات معنوی است این را آسان نمی توان یافت شبلی
و جنید تا که بوده اند مردم همی دانند که دی و پری روز بود ند اینهمه بسبب حسن معاملات
والله اعلم بالصواب آدینه پانزدهم ماه رمضان سنة المذکور دولت
پابوس حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی مے نویسی
بنده عرضه داشت کرد آری مے نویسم بر لفظ مبارک راند اینکه یادمی ماند عجب است
بنده عرضه داشت کرد که همه یاد میماند آنجا که یاد نمی ماند دنیکو ضبط نمیشود بیاض
میگزارم تا مگر کرت دیگر سماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته مے فرمودند که
وقتی رسول صلے الله علیه وسلم عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین
که طراوت روی را ببرد بنده این را دلیل داشت که ببرد که این مذهب چگونه است

بر لفظ مبارک راند که من این در کتاب ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که
که استاد من بود در بدایون از دشنیدم و او بس بزرگ بود و کامل از اینجا سخن
در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود که دست
پیری نگرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی بعد ازان فرمود
که وقتیکه این علاء الدین کودک بود در کوچه از کوچهای بدایون میگذشت و شیخ
جلال الدین تبریزی رح در دهلیز نشسته بود چون نظر او بر مولانا علاء الدین افتاد
او را بخواند چامه که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که اینهمه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود و آنگاه حکایت فرمود که کنیزکی داشت
نو برده و زال موسی است نزدیک بدایون که آنرا کانهر گویند مگر ازان موسی بوده
روزی این کنیزک میگریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم
از و جدا شدم مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کروهی از شهر است و
بر سر آن حوض راه کانهر است از انجا تو را خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا
وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض برد و بگذاشت خواجه
ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء ظاهر این معنی را
منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد و تختی حکایت مرد دانشمندی و دلا مولانا علاء الدین
افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نعتی مشکل شدی یا نکته آنرا
جواب دادی و اینچنین هم گفتی که چنانچه دلا ساے من باشد این معنی بتمام حل
نشده است این را جاے دیگر هم بحثی بکنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این چه
سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علاء الدین
نسخه مقابله میکرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او میخواند من
میدیدم و گاه من می خواندم او میدید و آن هدایه بود و تا رسیدم بمصراعے

آن مصراع هم ناموزون نوشته بودند و هم معنی نمیداد و دران تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مردی بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین گفت صحت این مصراع ازین به پرسم بعد ازان این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت بعد ازان مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من معنی ذوق آن روز دانستم من همین ذوق حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما او را خدای تعالی علمی کرامت کرده بود بعد ازان فرمود که آن مولانا ملک یار را امامت مسجد بغداد دادند بعضی گفتند که این کار لائق او هست یا نی ازین بابت هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا ملک یار دهند بر وجیف کرده باشند در مقابله که اهلیت او ست چهار شنبه بیست و ششم ماه مذکور دوشنبه دهم ماه شوال سعادت دست بوس میسر شد سخن در صدقه افتاد فرمود که صدقه است و مروت است و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاجان دهد این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدهند جامه یا هدیه یا چیزی و آنکس هم بمقابله آن چیزی به دهد این را مروت گویند و وقایه آنست که نه صدقه است و نه مروت وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشنیع ازیکی باز خرد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهد بدگوید و شفاعت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایه گویند رسول صلی الله علیه وسلم این هر سه معنی کرده است آنگاه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولفة قلوب را نیز در اول عهد چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت بعد ازان نداد

ودرین ایام آوازه لشکری بود ه است بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که
مخافظت آن دشوار است فرمود که باید بر دانگاه برلفظ مبارک راند که در آنچه
اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بردی می ترسیدند نباید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد
در اینچه اسلام قوی شد لشکر انبوه گشت بعد ازان میفرمود چون لشکر روان شود
مصحف ببرند بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه و شواری دارد فرمود
که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که
سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از و پرسیدند که حق تعالی با تو
چه کرد گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحفی بود با خود گفتم که این مصحف
اینجا باشد من چگونه خسبم با نه با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم
الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد مرا بدان
مصحف ببخشیدند بنده عرضداشت کرد که مردم در لشکر میرود در خاطر میگذرد که
اینکس را اگر واقعه باشد خدشگار ان را وصیت کند تا هم آنجا که واقع شده است
همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه دور دارنیک دلی فوق می نماید فرمود
که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که اینکس وفات یافته است این امانت
که می نهند و باز برمیگیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست عزوجل امانت
چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد اینجا روا باشد که به برند اما
آنکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت درمیان شد هیچ به ازان نباشد که
هم آنجا که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفری رود و از
خانمان خود دور افتد بعد ازان در غربت او را وفات در رسد در همانجا دفن کنند

آن قدر مسافت که میان خانهٔ او تا آنجا که دفن کنند آنقدر او را از زمینی دهند
از بهشت لختی سخن در ملوک خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که پادشاهزاده
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانچه
آن پادشاهزاده را از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد حرم او نیز
پهلوی او بر تخت نشسته بود درین میان آن پادشاهزاده نظر جانب آسمان کرد
تا دیری چشم بآن طرف داشت بعد ازان طرف پایگاه بدید بعد ازان باز نظر بالا کرد
تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد باز نظر جانب بالا کرد
تا دیری طرف آسمان بدید بعد ازان طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست آنگاه او گفت
این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من
دیدی و بگریستی پادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او
الحاح کرد که البته بگو شاهزاده گفت چون الحاح کردی بگویم بعد ازان گفت
بدان و آگاه باش که این ساعت نظر من بر لوح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام
من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای من
که خواهد بود دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حبالهٔ او
خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون بشنید با او گفت اکنون تو چه میگوئی
و چه خواهی کرد پادشاهزاده گفت من چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است
همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه حبشی را از پایگاه بطلبید و جائهٔ که خود پوشیده بود
او را داد و او را اول عهد خود کرد آنگاه آن حبشی را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک
و امرا را تبع او روان کرد آن حبشی همچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد
دشمنی که بود او را بکشت و اموال غنیمت بدست آورد و با حصول غرض باز گشت و
بخدمت پادشاهزاده پیوست آن شب که بخدمت پادشاهزاده آمد روز

آن پادشاهزاده وفات یافت و در انجه آن حبشی به لشکر رفته بود چنان زندگانی
با خلق خوب کرده بود که دلهای همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاهزاده
نقل کرد آن ملک مدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حبالهٔ او آمد لختی

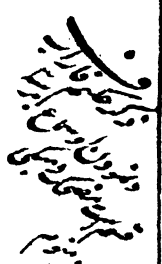

حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصر
و لباسی سهل و ترکیبی بود پیش خلیفه سماع میکرد نداوچنگ بستد و بنواخت آن
حکیم سماع را سه قسم کرده است متضحک است یعنی خنده آرنده و مبکی هم هست یعنی
در گریه آرنده مغموم هم هست یعنی در خواب آرد القصه چون چنگ را زکرد اول
همه مجلس قهقهه بخندیدند باز چون بنواخت همه ها بگریستند باز چنان بنواخت
که همه بیهوش شده افتادند آنگاه او برجاست این سخن بنوشت و برفت که فاراب
قدحضرها هنا و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند این سخن نوشته دیدند گفتند
این فاراب حکیم بوده است ماند استیم از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود
که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بدا اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف
مذهب اهل سنت و جماعت و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه
در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به مذهب آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین
بر خلیفه آمد آن حکایت در سباق اوراق نوشته آمده است القصه شیخ بکرامت خود
آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی میگرداند خلیفه و
حکیم را بنمود و العرض خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت بود که یکی باید و عرضداشت
کرد که شب در خانهٔ من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در وقت شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام
و لقب او باید کرد و یکی از حاضران بآن مرد گفت این عمر پسر را که عمر نام کردی
هرگاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت این معنی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو پسر بود یکے
محمد نام دوم احمد مار ا با شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان لفت شدی و در عین
غضب بودی که همچنین گفتی ای خواجه محمد تو چه چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی
اگرچه در غایت خشم بودی نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد
انگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها تبدیل
کرده است اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگر کردی تا وقتی مردے
بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلے الله علیه وسلم از و پرسید که ترا چه نام است
گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردے
بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت مضطجع
واین کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد مصطفے صلے الله علیه وسلم فرمود که من ترا منبعث
نام کردم واین کسی را گویند که پهلو از زمین برگیرد و بخیزد وقتی عورتی بحضرت
رسالت آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلاله
رسول علیه السلام گفت ترا شعب الهدیٰ نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را
جمل نام کرده است و آن چنان بود که او مرد توانا بود وقتی خلقی از منزلی بمنزلے
میرفتند یکے بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزلے رسانی و دیگرے
آمد جامه بدو داد و دیگرے آمد چیزے دیگرے داد و آن همه قبول کرد و بر داشت
رسول علیه السلام او را جمل نام کرد و بعد ازان حکایت فرمود چون امیر المؤمنین
حسن متولد شد مصطفے علیه السلام به تهنیت آمد و از حضرت علی رض پرسید که این را
چه نام کرده علی گفت حرن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین
رضی الله تعالے عنه متولد شد رسول علیه السلام به تهنیت آمد و از علی رض پرسید
که این را چه نام کردی علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن لختی حکایت

دوران افتاد که بسیار کس بخدمت پیران می پیوندند چون غیبتی درمیان مے افتد
آن مرید بران مزاج نمے ماند ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است
که او گفته هرگاه که کسی بر من بیاید چون باز گردد همین که میان من و او ستونے
حائل شود نه همانا که مزاج او بر قرار مانده باشد هم ملائم این معنی حکایت فرمود
که بزرگے گفته است اگر مرا مخیر کنند که ترا هم بر درخانه که هستی جان قبض کنند
با ایمان بهم یا بر درِ بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
درے که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و درے که بیرون باشد آنرا
باب الدار گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا مخیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که
باب البیت است قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت
و ایمان بهم من گویم که همبرین در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داند
تا آنجا که باب الدار است ایمان با من سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود که تغیر مزاج
مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما بر اسلام میباشیم ابو بکر صدیق
رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت
کند حالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند به مصلحت نزدیک باشد ابو بکر
رضی الله عنه تیغ برکشید و فرمود انچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان بندند
کمتر دهد من بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر امیر المؤمنین علی رض رسید فرمود
خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که
نماز از ما برگیری بدین نوع جمله احکام اسلام برخاستے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکے بود که

یا من پیوند کرده بود چون از من برفت چندگاه مزاج او برقرار مانده بود باز ازان قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دل او بمچنان بود اگرچه تا دیری بود مزاج او برقرار بود بعد از دیرے هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوئی کرد و اشارات سوے من کرد و گفت این مرد که تا بمن پیوسته است بمیران مزاجت و سنگ گشته است خواجه ذکوالله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکه مزید شنبه دهم ماه ذی القعده سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دستبوس میسر شد الختی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمه الله که در بدایون است در افتاد فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری و اوراشاهی روشن ضمیر گفتندی در انچه او را خرقه داد کسی را بخدمت خواجه محمود موی تاب فرستاد درح و گفت ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم این معنی شما را پسندی می افتد شیخ محمود موی تاب فرمود که هر چه شما کنید پسندیده باشد و صواب همان باشد از انجا سخن برادر او خواجه دیوگیر موی تاب افتاد رحمه الله علیه مولانا سراج الدین حافظ بدایونی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خواسته بود به تجدید وضو کرد و رکعتین بگزارد برحمت پیوست خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند کما تعیشون تموتون از ینجا باز حکایت خواجه شاهی موی تاب که برادر مهتر او بود فرمود چون خلق بد و روی آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتے می شد و این خواجه شاهی موی تاب مردی سیه فام بود و همدران عهد درویشی بود در بدایون او را مسعود نجاشی گفتندی چون خواجه شاهی را بآن غوغا مید دید میگفت ای سگ بایه گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنان شد که او گفته بود هم در جوانی رحلت فرمود درح الختی سخن دران افتاد که اظهار کرامت نباید کرد فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی راستی گدای بیچاره

می باید بود آنگاه حکایت خواجه ابوالحسن نوائی فرمود رح که او وقتی بر لب جله رسید
ماهی گیرے را دید او را گفت که دام در آب انداز ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت
و کرامت خواهم بود راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد و دو نیم من نه هیچ
کم و نه زیاده ماهی گیر دام در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون وزن کردند
راست دو نیم بود نه کم و نه زیاد ت القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند
قدس الله سره العزیز فرمود کاشکی دران دام مار سیاه بودی که ابوالحسن را بگزیدی
و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی گفت اگر مار او را هلاک کردے بارے
شهید رفتی چون باز دید که داند که خاتمت کار او چگونه خواهد بود از آنجا حکایت دیگر
فرمود که اگر کسے را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد نیکو شود هر چه
او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده او را گفت از نیها مکن تر ازیان خواهد شد
عاقبت همچنان شد او را به بلا مبتلا کردند شیخ علی شوریده بدو آمد و گفت من نمیگفتم
از نیها مکن تر ازیان خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی آن درویش
گفت من بد کردم اکنون دعا بکن تا من نیکو شوم شیخ علی شوریده دعا نه کرد
او همیدان زحمت بمرد از آنجا حکایت شیخ احمد نهروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ
بود شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کسی را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالہ
فرمود که اگر مشغولی احمد نهروالی بسنجد مایه دو صوفی باشد و این شیخ احمد چون
به مسجد جامع رفتی یاران برابر بودندی او با این انبوهی برفتی درویشی دیگر
بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروالہ را منع کردی که تو
با این انبوهی در مسجد مرو یاران را برابر خود مبر تا روزی شیخ احمد همچنان
با یاران بهم در مسجد میرفت در اثناء راه یکی مریکی را لت میکرد شیخ احمد با یاران
بهم رسید گرد بر گرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را ازان لت باز خرید

درین میان شیخ علی شوریده در رسید شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای
این کارها با یاران بهم از خانه بیرون می آییم سختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد
نهروالی مریدکه بود فرمود که والله اعلم مریدیکه بود بعد ازان فرمود چنین گویند که
او را نعمت از فقیه ماد هو رسیده بود و این فقیه ماد هو امام مسجد جامع اجمیر بود
روزی شیخ احمد بهندوی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندویها
خوش گفتی چون فقیه ماد هو بشنید گفت چنین آوازی که تو داری دریغ باشد
که در سرود بهندوی خرج کنی فقیه ماد هو فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن
یاد گرفت مردی اهل هم بود خواجه ذکره الله بالخیر این تیز فرمود دران سماع
که واقعه شیخ قطب الدین بختیار بود رحمة الله علیه شیخ احمد نیز دران مجلس حاضر بود و
حکایت واقعه شیخ قطب الدین در سیاق اوراق آمده است سختی سخن درویشان
بدایون افتاد فرمود در بدایون درویشی بود که او را عزیز بشیر گفتندی او از بدایون
در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
رحمه الله علیه خواست تا از و خرقه بستاند همبرین نیت جمعیتی کرد درویشان را
بر سر حوض سلطان برد درین میان هر کسی صفت غدوبت آب حوض سلطان میکرد
آن عزیز بشیر که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل
حوضی است حوض ساغر که در بدایون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم
حاضر بود چون سخن ازوی بشنید مولانا ناصح الدین را گفت که این را خرقه بده
که این گزاف گوئی است مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را خرقه نداد ازینجا
حکایت خواجه عزیز کوتوال بدایون افتاد فرمود مردی بود مرید درویشان و
پیوند شیخ ضیاء الدین که در بدایون بود بدو داشت گاه گاه از درویشان یاد آورد
و درویشان را در بارگاه فرستادی و ماجرا کردی و موجه گفتی هم در بدایون درجوانی

شهادت یافت در باب او فرمود که روزی من در طرف ابنستان بدر ایلون که آنرا
الوگویند رفته بودم این عزیز کوتوال زیر درخت نشسته بود و ما دیدکشیده
چون از دور مرا دید فریاد کرد گفت مرحبا بیائید من می ترسیدم نیاید که ایذا کنند
چون رفتم مرا به تعظیم تمام پهلوی خود بنشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا سراج الدین
حافظ بدایونی سلمه الله تعالی حاضر بود عرضداشت کرد که من لیس له شیخ فشیخه
شیطان حدیث رسول الله است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قول مشائخ است
مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یر مفلحا لا یفلح ابدا حدیث رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که اینهم قول مشائخ است آنگاه ذکر درویشی در افتاد که او اگر کسی را
دیدی که با شیخ پیوندی نبودی گفتی که آن در پله کسی نه نشسته بنده عرضداشت کرد
یعنی او را نذارد فرمود خیر معنی آن باشد که هر که پیوند بشیخی میکند فردای قیامت اعمال
آنرا در پله پرسی نهند پس کسی که مرید کسی نباشد گویند فلان در پله کسی نه نشسته است
یعنی پیری ندارد والحمد لله رب العالمین سه شنبه بازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور بسعادت دستبوس رسیده شد چون تشریق بود و آمد و شد خلق
بیشتر بود و طعام زمان زمان می آوردند دران حال بر سبیل مطایبه فرمود که درویشی را
پرسیدند تو از کلام الله کدام آیه را دوست داری گفت اکلها دائم آنگاه فائده فرمود که
اکل است و اکل است و اکله است و اکله است بعد ازان بیان این هر چهار کلمه فرمود که
اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکله یکبار کرده واحدة اکلة یک لقمه درین میان
عزیزی بیامد و پسرکی خرد پیش آورد و تختهٔ آنگاه عرضداشت کرد که این پسرک
من است تختهٔ این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت این خدای تعالی او را قرآن
روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر تختهٔ او بدست مبارک بنوشت آنگاه فرمود که
هر که چیزی برای برآمد کار کسی بنویسد اگر قلم او بآسانی برود و در جریان قلم درنگی نباشد

آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و کمشی باشد دران کار هم درنگی
و کمشی باشد آنگاه فرمود که این عقلیها است هرچه ازینها فراستی باشد اظهار
کردن او را روا باشد درمیان حکایت خواجه شاهی در افتاد فرمود که او را در بدایون
ارادتی پیدا شد و همه خلق رو بر و آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه
شاهی مردی سیاه فام بود و همدران عهد درویش بود او را محمود نجاشی گفتندی
وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گربا به نیک کرم کرده سوخته خواهی شد
همچنان شد که او گفت خواجه همدران جوانی برفت لختی حکایت درویشی افتاد
فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات
دیوانه یافتم واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم
در یک حجره می غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند
و نمیگذاشتند که کسی دران حوض پای نهد مرا بانگاهبانان آن حوض آشنائی بود
مرا بگذاشت تا دران حوض وضو ساختم بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشان را
گذاشتند که پای در حوض نهند تا زالی بدین درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن
و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کردم و دادم عورتی دیگر آمد و سبو من داد
و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کردم همچنین چهار پنج سبو را پر آب کردم
و دادم الغرض چون از انجا باز گشتم بحجره آمدم آن دیوانه خفته بود من در آمدم وقت
نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه
غلبه و شور آورده کار همان بود که سبوی آن عورت پر کرده و داده و الحمد لله رب العالمین
پنجشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه سبع عشر و سبعمائة دولت پابوس
حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیوگیر رفته بودم
چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس بدست آمد مرحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلکه که صدیق
در رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان باز حمت بهم لقد مبوسی رفته بود
به مصاحبت بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرضه داشت که حقه بنده را
در راه سبب زحمت او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که برابر اینکس در رود
چون او را رنجی و زحمتی حادث شود واجب است تعهد او بجا آوردن و مراعت احوال او
کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم خواص رح دائم در سفر بود
در هیچ شهر چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی یا زود موضع دیگر
رفتی عمر او همبرین نوع مصروف بود تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم
خواص گفت تو با من مصاحب نتوانی بود من گهی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر
گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من نتوانی بود آن جوان بدان سخن باز پس ایستاد
گفت البته بر ابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضا داد القصه ابراهیم
خواص هم بدان قرار از شهر بشهر میگشت و هر جا که می بود کم از چهل روزی بود
تا رسید بموضعی آن جوان را رحمت شد خواجه ابراهیم رحمه الله علیه سبب زحمت او
سه ماه در آن موضع بماند بعد ازان روزی آن جوان را آرزوی نان و ماهی شد
و با ابراهیم این معنی بگفت ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن
هیچ دهی خرج نداشت آنرا بفروخت و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چند گهی بگذشت
این جوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم خواص رحمه الله علیه عزیمت سفر کرد
جوان با او گفت آن دراز گوش خود مراده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را
ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش بفروختم و برای تو نان و ماهی مرتب
کردم القصه از انجا بطریق روان شدند سه روز خواجه ابراهیم آن جوان را بر گردن خود
برداشته بود مقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت حسن معیشت بود و در باب

هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد
بنده این خبر ناخوش آن حضرت هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود
این معنی عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم
زحمتی عظیم شد تا مردی را بیاوردند که او در بیرون آوردند علامات سحر مهارتی داشت
القصه آن مرد بیاید پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین برگرفت
و بوی میکرد درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید بکاوفتند علامات سحر
پیدا شد آنگاه اندک مایه خفتی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر
مهارت میدارم که اگر بگویند آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر من رسانید
گفتم زنهار او را منع کنید تا نگوید هر که کرد من از و عفو کردم درین میان عرضداشت کرد
که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری
آن سحر برون آمد و طائفه اگر این حرکت کرده بودند دریافتند و ایشان را دالی اجودهن
و متصرفاتی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرستاده اند
عرضداشت کردند که چه فرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من عفو کردم بگذارید از نسبت
این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بودند چون معوذتین منزل شد
شر نفاثات رفع شد امیر المؤمنین علی رض بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت کرد که اگر
فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که
چون خدای عزوجل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر برآمده بود و در اثنای خطبه گفت که بدانید که مرگ من
نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمیگویم ازان میگویم که من در خواب دیده ام
که مرغی بیامده است دو بار منقار زده است و مرغ در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام مغیره ابن لولو نام

او را در محراب تیغ بزد چون امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بیفتاد غلام بیرون آمد و نه تن دیگر را بکشت بعد ازان خود را بکشت هنوز از امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ رمقے دم مانده بود این خبر بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود الحمد للہ خود را خود کشت باری او را از برای من نکشتند از تتبع حکایت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ فرمود که او را عبد الرحمن بلجم کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ افتاد و با علی هیچ سلاحے نبود علی پرسید بر کرانہ آبی یا پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد و بر کرانہ آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ روی سوی گورستان کرد و بنام یکے آواز داد هفتاد تن بدان نام اگر بار آواز دادند باز امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان هفت تن بدان نام آواز داده اند باز همچنان آواز داد که اے فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ از و پرسید که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ در آب در آمد و گذار اشد و عبد الرحمن بلجم اینهمه مقالت بشنید و همچنان دنبال کرد چون گذار اشد گفت ای علی نام این همه مردمان را دانستی و نام پدران ایشان دانستی و نه دانستی که پایاب کجا است امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ فرمود که میدانستم ولی نخواستم که بر حال من مطلع شوی القصہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ به نماز ایستاده و عبد الرحمن بیامد تیغ گذارد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ چون زخم خورد گفت فزت و رب الکعبہ آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ این بوده است بنده عرضه داشت کرد که عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آرے مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضه داشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود از صحابه بود خسر پوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتند بی او حرم رسول بود

صلی اللہ علیہ وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت مبشت ما بخدمت پیوسته شده بود و اهزهٔ دیگر از لشکر میرسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من وقتی عرضداشتی نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سره العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی زان روی که بندهٔ تو دانند مرا ۔ بر مرد مکتوبده نشانند مرا ۔ لطف عامت عنایتی فرموده است ۔ ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا ۔ بعد ازان چون بخدمت شیخ پیوستم ازان رباعی یاد کرده و فرمود که من آنرا یاد گرفتم واللہ اعلم بالصواب

دوشنبه شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پائبوس بدست آمد بنده را یکے از مریدان مخدوم در دیوگیر سته چیتل شکنانی داده بود و گفت که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی دعای من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن سته چیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره اللہ بالخیر بدست مبارک خود آن سه چیتل بستد و پیش نهاد بعد ازان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس اللہ سره العزیز وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتے آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد و گرهے از چادر کهنه خود بکشاد یکدرم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد و بالای آن تحفه و هدایا نهاد آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که هر چه میبایدازتحفه و خدمتی برگیرید هر یکی برخواست و نقدی و صره کالای بهتری برمیگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب اللہ ثراه حاضر بود او را اشارت کرد که تو هم چیزے بگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت کرد که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و خدمتها باو کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا همچنین گویند

که شیخ شهاب الدین رح هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف
توشه که از برای او برمیدا شتند موافق مزاج او نبود زیرا که او پیر شده بود و توشه
سرد شده موافق مزاج نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی
دو دیگ بر سر کرده میبرد و آتش دران کرده چنانکه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام
طلبیدی گرم بردی ازینجا بزرگی شیخ ابوسعید تبریزی رح که پیر شیخ جلال الدین بود
بیان فرمود که شیخی بزرگ بود و تارک دنیا عظیم چنانکه بیشتر احوال او در وام بودی
و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود او یاران او
بجوشیده دمیدند و انه افطار کردند و گذرانیدند این خبر به والی آن شهر رسید گفت
چون او از ما چیزی قبول نمیکند نقد انه ببرید و به خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید
که اندک اندک بمصرف رساند این معنی پیش شیخ نگوئید حاجبی بیامد و سیم بخادم رسانید
و وصیت کرد چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نه گوئی که از کجا است القصه
چون سیم بیاورد و خرج کرد آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت
خادم را پیش طلبید و پرسید که طعامی که شب بما آوردی از کجا بود خادم نتوانست
که پنهان دارد صورت حال باز گفت شیخ فرمود که آنکس که آن سیم آورد چگونه آمد
و قدم او کجا بار سید گفتند که همچنین آمد و همچنین پانها د فرمود که هر کجا که قدم او
رسیده است آنقدر زمین بکاوند بکاوفتند و گل بیرون آوردند انداختند و آن خادم
با آن سیم بهم از خانقاه بیرون کرد از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع
تقریر کرد تا فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او هم چنان خرج کردی
تا وقت وفات او آمد پسری داشت او را عماد گفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی مانست
بیامد و از خادم کلید خزانه طلبید ان گرفت خادم دران مضائقت می نمود که این
ساعت چه ذوق است شیخ در حالت نزع بود که این سخن در گوش شیخ رسید

فرمود که کلید او را بده پسر کلید بر دو خزانه باز کرد بیش و بنیار بیش موجود نبود آن نیز
بر شیخ خرج شد و الله اعلم بالصواب پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان عمت
میامنه سنه مذکور به سعادت پابوس رسیده شد مستعلی بیامد خواجه ذکره الله بالخیر
از حال او استکشافی کرد گفت من تحصیل کرده ام بدر سرای آمد و شد میکنم تا مرا نانی
و فراغتی حاصل آید چون او باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک
راند ؎ شعر در وصف حال بس سره است ؎ چون بخواهش نرسیده مسخره است ؎
آنگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح میکنند و بر هر کسی میبرند سخت
بی ذوق است و علم نیز همچنین نفس خویش بس شریف چیزی است اما چون آنرا
کسب می سازند و بدر ها میروند عزت آن میرود درین میان غلامی هم از مریدان بر سبیل
دیک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو بنشستند خواجه
ذکره الله بالخیر از ان غلام پرسید که این برادر تو هیچ میلی بمسلمانی دارد او عرضداشت
کرد که او را تحت اقدام بصحبت این معنی آوردم تا ببرکت نظر مخدوم مسلمان شود خواجه ذکره الله
بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان نگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی
بیابد امید باشد که ببرکت صحبت او مسلمان شود بعد ازان حکایت فرمود که چون خلافت
بامیر المؤمنین عمر رض رسید او را با بادشاهان عراق مصاف شد بادشاه عراق گرفتار
او شد او را پیش عمر آوردند فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق بتو ارزانی دارم
آن بادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود انا الاسلام اما السیف اگر اسلام
قبول نکنی ترا بکشم بادشاه گفت بکش من اسلام قبول نمیکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند
و سیاف را بخواندند این بادشاه عظیم کیش بود نیک دانا چون آن حال معاینه کرد
روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیارند آب
و آوندی شیشه کرده آوردند بادشاه گفت که من درین آوند آب نخورم عمر گفت که او بادشاه

بوده است برای او آب در آوندی نقره و نقره کنید و بیارید همچنان کردند هم نه خورد گفت
برای من آب در آوند گلین کنید و بیارید کوزهٔ گلین پر آب کردند و بدست او دادند
روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب نه خورم مرا نه کشی عمر
فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه
بشکست و آب هم بر زمین آنگاه عمر را بگفت که من این آب نه خوردم و تو عهد کردی
که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از
کیاست او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را مصاحبت یاری فرمود
که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه عراق را در خانهٔ آن یار
بردند و با او چند گاه بر آمد صلاحیت صحبت آن یار در او اثر کرد جانب عمر پیغام
فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد
مسلمان شد چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود که اکنون مملکت عراق
بتو میدهم پادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی
خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم درین میان پادشاه گفت
که مرا دیهی می باید خراب تا من آنرا آباد ان کنم امیر المؤمنین عمر کسان را در ولایت
عراق فرستاد و در جملهٔ عراق تفحص کردند هیچ دیهی خراب نیافتند امیر المؤمنین عمر
با آن پادشاه صورت حال باز گفت که در جملهٔ عراق هیچ دیه خراب نیافتند پادشاه
گفت مقصود من ازین حرف آنست که من عراق همچنین آباد ان بتو تسلیم میکنم اگر
موضعی خراب شود فردا قیامت جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت
چشم پر آب کرد و بگریست و بر کیاست و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود
آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی
بود که در جوار خانهٔ خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز خانه داشت چون بایزید

نقل کرد آن عجوزه را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی عجوزه گفت چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر اینست که شما دارید مرا ازین اسلام عاری آید سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد بلیخ که عتیق خدمتگار من است قدری بنات پیش آورد مگر عجوزه او را اعقدی شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم شده بود که این بلیخ چهار عجوزه دارد الغرض چون بنات دید فرمود که چیست بنده عرض داشت کرد که عجوزه او را عقدی شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حجابی باشد از دو نسخ تراخود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابو البنات مرزوق را گفت پدر دختر از او سعتی باشد و رزق آنگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را بکشتی مهتر خضر را از خائفت حال او خبر بود جواب آن بگفت القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت صاحب ولایت از و تولد شدند بعد ازان بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگزاری بنده گفت در خانه میگزارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود که نیکو است آنگاه فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین خواند بر شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گزاردی همین فریضه ایستاده گزاردی باقی نماز را نشسته گزاردی آنگاه نام بزرگی گرفت که او گفت که من یک لقمه خورم و خسپم بهتر از انکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تب آمدی البته روزه داشتی بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رح که او را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا گفت او را نهاد بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

سنة المذکور دولت پائبوس بدست آمد سخن در محبت اطفال افتاده بود
فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی
آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان
کودکان نزدیک او شد و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر او کرد و قبل میان
درین میان بنده عرضداشت کرد که حکایت گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای
خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شتر کرده است فرمود آری این حکایت مشهور است
و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملها آنگاه حکایت فرمود که
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یارے را بولایتی امیر گردانیده بود
و شمالے بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرد در اثنار راه آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
خردکی را در کنار گرفته بود مراعی و شفقتی می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت
من ده فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت
آن مثال اقطاع که ترا داده ام مرا داده آن یار مثال بدست عمر داد عمر رضی الله عنه
آن کاغذ را پاره کرد و گفت ترا بر خردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود
والله اعلم چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پائبوس حاصل گشت
آینده بیاید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از کجا می آئی گفت از دار الخلافت اواز
لشکرگاهی که در بسری بود از انجا آمده بوده است چون آن مواضع را در دار الخلافت
نام شده بود گفت از دار الخلافت می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد
فرمود که بغداد را اول مدینهٔ منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را
او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درین میان
سخن در اویسیا حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فردای قیامت معروف
کرخی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آید همچنین نماید مستی طافح خلق حیران مانند

پرسند که این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست این را معروف کرخی گویند آنگاه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت در آ او گوید نی من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلاسل بنور در کنند و او را کشان در بهشت برند یکی از حاضران سوال کرد حضرت در غایت عظمت و یا کی فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این بزبان رست نیاید و این مسئله بحثی نیست بنده عرضداشت کرد که نظمی مناسب این حروف یاد می آید که ؎ عشق را ابو حنیفه درس نکرد + چون بنده این مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع فرمود که مصراع ؎ شافعی را در و رد نیست + والله اعلم شنبه هیجدهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة دولت پابوس حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت حلم موصوف او را گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب قرات رضی الله عنه از و پرسیدند که چیزے از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرای بود از آبادانی دور شفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزا میگفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب هم نمیداد تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد میگفت چون مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت ای خواجه بازگرد اینجا مرا دوستان و آشنایان بسیارند نباید که بدگفتن تو بشنوند ترا ایذاے بلا رسانند بعده آن بزرگ از حلم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت او نشسته بودم و شاگردی چند خبر میخواندیم او فائده می فرمود و ما تعلم میکردیم عاصم خود را بجامه گرفته بود و نشسته کمر و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود درین میان یکے بیامد و گفت که پسر ترا بکشتند فرمود که کشت گفت غم زادگان تو گرمیان ایشان خصومت شد در خصومت کشته شد عاصم گفت بروید بر فلان کس شما نگزارید و فلان

موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخوانید
بخوانید آن بزرگ میگوید هیچ تغیرے در روے او پیدا نشد و آن جامه که خود را بدان
گرفته بود از خود جدا نکرد و بر هیئت دیگر نشد و همچنان بسبق گفتن مشغول شد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که از میان صحابهٔ ابو بکر رضی الله عنه بحلم منسوب بود
تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و بعیبی طعنه کرد ابو بکر گفت ای خواجه چندان عیبها
که در من است ترا چیزے سهل روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران برگردند بنده عرضداشت کرد که در اینجا
بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد به یا آنکه همه روز
پیش پیر باشد و از محبت بیخبر خواجه ذکره الله بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد
پیر و محبت پیر بود اگرچه بصورت ظاهر دور بود بعد ازان این مصرع بر لفظ مبارک راند
ع بیرون ز درون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الله مرقده رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر
که ایشان پیوسته حاضر بودندی آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم
شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگے را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین
خفته است و در انمای آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم
اما دران سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که این جامهٔ من و عصا و مصلا
و نعلین چو بین تا شیخ فرید الدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن عصا
و جامه را دیده بودم جامهٔ دوتائی بود سوزنی الغرض آن شب که نقل حضرت
قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در پانسی بوده است
رحمه الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

درحضرت میخوانند و دوم روز آن شیخ از هانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید
قاضی حمید الدین احمد ناگوری رح در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت
شیخ فرید الدین آورد طیب الله ثراه شیخ دوگانه بگزارد آن جامه بپوشید در خانه
که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود بیامد سه روز پیش آنجا نبود بروایتی هفت روز
بود باز طرف هانسی آمد سبب آمدن ایشان آن بود که او را در آنچه شیخ در خانه قطب العالم
حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد رح سرهنگانام یکی بود از هانسی آمد بگرد این خانه
دو سه بار بیامد و دربان را نگرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرهنگ
بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چرا میگریی گفت سبب آنکه شما
در هانسی می بودید ما شمارا آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است
شیخ همان ساعت با یاران گفت که من باز به هانسی خواهم رفت حاضران گفتند که
شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر میروی شیخ فرمود که نعمتی بر مرادران
کرده است در شهر همان و در بیابان همان والله اعلم شنبه سوم ماه ربیع الآخر
سنه مذکور بشرف دستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیدهٔ مریدان افتاد و نگاه داشتن
نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را بنیسه بود
شرف الدین لقب ساکن قصبهٔ ناگور او را هوای آن شد که بخدمت شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان شد
او را کنیزکی بود در قیمت صد تنکه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت
شیخ الاسلام رسی و ارادت آری بندگی من هم عرضداری یک دستار چه کشیده
بدو داد که این خدمتی من بر سانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام
رسید و ارادت آورد بعد از و دریافت آن دولت عرضداشت کرد که مرا در خانهٔ
جاریه ایست او روی بر زمین آورده است این بگفت و دستار چه که او فرستاده بود

پیش نهاد شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند
که خدایش آزادی دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که
چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است که خدایش آزادی دهد حقیقت است که او آزاد
خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس
بخرد او آزاد کند چون این اندیشه کرد باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیزک در خانه
دیگر آزاد شود پس ثواب او را باشد هم من چرا آزاد نکنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد
و گفت من او را آزاد کردم و الله اعلم یکشنبه هژدهم ماه مذکور سنه دولت
و ستین و ستمایه سخن در محبت و عداوت دنیا افتاد بر لفظ مبارک راند که خلق
بر سه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند
و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند
و یکبارگی بعداوت مشغول باشند نوع سوم آنست که دنیا را نه دوست دارند و نه دشمن
و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو بعد ازان حکایت فرمود که مردی
بر رابعه آمد و نشست و دنیا را بد بسیار گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو بار دیگر
بر من نیائی تو دوست دنیا می نمائی زیرا که ذکر آن بسیار میکنی از اینجا از نسبت
ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کبتهل دکهرام بودی او را شیخ صوفی بدمی
گفتندی که او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی بنده
عرضه داشت کرد که او دست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد ازان فرمود که اگر او را پیری
بودی ستر عورت بفرمودی از اینجا معلوم شد که او پیری نداشت آنگاه فرمود که
او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جائیکه بهشت است دریغا که در او نماز نیست
درین میان بنده عرضه داشت که اگر پیری باشد دنیا دار او را شاید که مریدان را
از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اگر منع کند موثر نباشد

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال مؤثر آید چون لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند لختی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود آنرا پیوسته بر خود داشتی و بر کمتا گرفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیل جانب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بیحد و اندازه نمود تا بغایتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در بزه و تاسف و اندوه خواهم بود از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز خرقه یافتم آن گلیم خرقهٔ چشتی و آن گلیم هنوز با من است الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم بموضعی که آنجا بیم قطاع الطریق بود باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند هم ازان بابت که می ترسیدیم پیدا شده مقابل ما آمدند من ملتفت شدم سبب آن جامه که با من بود و در دل کردم که این جامهٔ داده شیخ ماست اینها نتوانند که از من ببرند باز در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری پیش دریار آبادانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند ما سلامت آمدیم لختی سخن در جمع و خرچ دنیا افتاد فرمود که دنیا را جمع نباید کرد اما انچه لابدی باشد مثل جامه که بدوستر عورت باشد روا است اما زیادتی نه شاید هر چه میرسد خرچ کند ذخیره مکنند انگاه این بیت بر لفظ مبارک راند ؎ زر از بهر دادن بود ای پسر ❊ نه از بهر نهادن چه سنگ و چه زر ❊ انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملائم این معنی گفته است ؎ چون خواجه سخن خواجه براند از هستی زرکانی ❊ آن گنج مکن که او دار و بندار که من دارم ❊ درین میان یکی را سواک فرمود مناسب این حکایت

فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی از اینجا جانب کعبه رفته بود
و بهمانجا ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانهٔ من در آید
و یا او مسواک نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است لختی سخن در مکارم اخلاق
درویشان افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه و بو علی سینا با همدیگر
ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود
بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی
چون بو علی باز گشت شیخ بو سعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان نه راند نه نیکی
و نه بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نه شنید یک روز از خدمت شیخ پرسید و سوال کرد
که بو علی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد
اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر بو علی سینا نوشت بو علی
از اینجا چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق
نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت من این
نگفتم که مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد لختی حکایت قاضی منهاج الدین
در افتاد فرمود که من هر دوشنبه در تذکیر او بر سقفی تا روزی در تذکیر او بودم این
رباعی بگفت رباعی لب بر لب دلبران خموش کردن ❊ و اهنگ میر زلف
مشوش کردن ❊ امروز خوش است نیک فردا خوش نیست ❊ خود را چو خسی طعمهٔ
آتش کردن ❊ خواجه ذکره بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم از خود رفتم
بعد ساعتی باز بخود آمدم بعد ازان از احوال او بیان کرد که مردی صاحب ذوق
بوده است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه و آن روز
دوشنبه بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر
فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع آمد دستار و در اع که پوشیده بود پاره پاره کرد

آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت بر لفظ مبارک راند که یک بیت ازان یاد مانده ؎ نوحه میکرد بر من نوحه گر زمن آه زین سوزم برآمد نوحه گر آتش گرفت پس آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابو المؤید در افتاد رحمة الله علیه بنده عرضه داشت که شما تذکیر او شنیدید فرمود آری ولی در آن وقت کودک بودم درک معانی چندان بمراد نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده بدست گرفت و در مسجد در آمد و دو گانه بگزارد من همچکس را در نماز بهیئت او ندیدم دو گانه بار احت بگزارد و بر بالای منبر رفت مقری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط پاره خود نوشته دیدم هنوز سخنی دیگر نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت ؎ نه از عشق تو زر تو خذ رخواهم کرد ؎ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ؎ این بگفت نعره ها از خلق برآمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان در مصراع دیگر این بیت یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم مقری آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند که دعای باران بگو بر سر منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد ازان روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و از منبر فرود آمد حق تعالی باران رحمت فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی

نیازی تمام است اما این لفظ هر چه گفتی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آبادانی نباشم
شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد از آنکه
سید قطب الدین گفت از کجا میدانستی گفت وقتی تمارا با سید نور الدین مبارک
نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زیردست وزیردست نشستن
نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که اکو گفته شده بود در آنچه مرا دعای باران
فرمودند من بر سر روضهٔ او رفتم و گفتم که مرا دعای باران فرمودند و تو از من کوفته
اگر تو با من آشتی کنی دعاے باران بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضهٔ
آواز بر آمد من با تو آشتی کردم تو بر دو دعا بخوان چهار شنبه پنجم ماه جمادی الاول
سنه مذکور دولت پائبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده عرضداشت کرد
که بعد از فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جای
بدل کنند امام خود اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما مقتدی که جای بدل نکند
کراهت باشد چون خواهند که جاے بدل کنند جانب جپای خود باید شد تا مقابله
راست قبله باشد و الله اعلم بالصواب ادینه سیزدهم ماه مذکور رشد سعادت
پائبوس بدست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند در کتب میطلبند
بر لفظ مبارک راندکه مشائخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم
میباشد مگر دست مغفوری بدست ایشان رسیده باشد لختی حکایت نفس درویشان افتاد
که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل سرزی رحمه الله پیش آمد و گفت که مرا همسایه است
که نظر او در خانه می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا ایذا میرساند خواجه اجل
فرمود که او را معلوم هست که تو با ما پیوند داری گفت آری او را معلوم است که من از جملهٔ
پیوستگان خواجه ام گفت آنگاه چگونه است که گردن مهرهٔ او نمی شکند چون خواجه اجل
چنین نفسی راند آن مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته دید پرسید از

کجا افتاد گفت نعلین چوبین پوشیده بود بلغزید بیفتاد چنین واقعه شد لختی
سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان بلقب ملک بالا در دهلی آمدند
ازان چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان کاشانی دو برهان دیگر بادنے آیند
الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است طعام و شراب یکجا میخوردند و تحصیل یکجا میکردند
اول که در دهلی آمدند آن روز قاضی شهر نصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را
در محفل مسئله فرمود این برهان مردی تنگ بود و کوته بالا چون او نکته ها آغاز کرد
متعلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را عرف همین ریزه شد کاشانی ازمیان
برخاست همین برهان ریزه عرف شد الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخرها
از ابدال شد خواجه ذکره بالخیر بلفظ مبارک براند که من او را دیده بودم هر روز بگاه
از خانه برون می آمدی پیاده و او را زده اسپے یاده بود و هیچ غلامی برابر خود نبردی
و او را از خدمتگاران ارصد زیاده بوده است او را پسرے بود نورالدین محمد ملقب روزے
آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم هیچکس
برابر تو نمے باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند دیرا کوزه آبی دهی
نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را مدخل باشد اول ترا برم که پسر منی یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر
دولت دستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت کرد
که خواجه اویس قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب و
چهارم و پنجم بنده را این در خاطر میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است
از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار خواجه اویس قرنی رضی الله عنه
آن نمازها فرموده است و سورتها تعیین کرده و دعاها مسلسل کرده از کجاست خواجه
ذکره بالخیر فرمود که این معنی از الهام هم بایستد بعد ازان حکایت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتم این سه نام می خواندم یا حافظ
یا ناصر یا معین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر نسبت رفتن خود بخدمت
ایشان و یاری خواستن از حق این سه کلمه بگفتمی بعد ازان بعد از مدتی عزیزے
مراد های نوشته داد و آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین
ایاک نعبد و ایاک نستعین لختی حکایت در احوال مشائخ افتاد بنده عرضه داشت کرد
که من سخنی شنیده ام و همچنین میگویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است
بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل قرار نمیگیرد فرمود که چه کلمات است
بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد من دونه تحت لوائی یوم القیمة
خواجه ذکره بالخیر فرمود که خبر او نگفته است این سخن او نیست بعد ازان فرمود وقتے که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد ازان در آخر عمر مستغفر شد و گفت من این سخن
نیکو نه گفتم من جهودے بودم این ساعت زنار میگسلم و از سر مسلمان می شوم و میگویم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنجا سخن
در احوال رسول افتاد علیه الصلوة و السلام فرمود که مشائخ را و مردان خدا را که حالے
پیدا مے شود از انجاست که رسول را علیه الصلوة و السلام نیز احوال بود تا می آرند
که روزی رسول علیه الصلوة و السلام در باغی در آمد و در ان باغ چاهی بود و رسول
علیه الصلوة و السلام بیامد و بر کرانهٔ آن چاه بنشست و پایها جانب چاه فرو هشته
و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود او را فرمود که کسی را بے اذن من درون نگذارے
درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیامد و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة
و السلام بیامد و از آمدن ابو بکر اعلام داد رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که او را
درون طلب و بشارت ده به بهشت ابو موسی رفت ابو بکر را رضه درون طلبید ابو بکر بیامد
و بر رسید تا رسول علیه الصلوة و السلام بنشست همچنان بنشست پایها در چاه فرو هشته بود

بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد بعد ازان پیغمبر
علیه الصلوة و السلام او را هم با آن بشارت درون طلبید او هم بیاید و جانب چپ
رسول علیه الصلوة و السلام همبران هیئت بنشست بعد ازان عثمان رضه او را نیز
درون طلبید بعد ازان که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوة و السلام همبران هیئت
بنشست بعد ازان رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که چنین که ما امروز یکجایم موت
یکجا خواهد بود و بعث یکی چون این حکایت تمام شد سخن در فقر او خرقه افتاد خواجه
ذکره بالخیر فرمود که مصطفی علیه الصلوة و السلام در شب معراج خرقه یافته بود آن
خرقه را خرقه فقر گویند بعد ازان صحابه را طلبید و گفت من خرقه یافته ام و مرا فرمان است
که آن خرقه بهیچ کس ندهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا چه جواب دهند و مرا گفته اند
هر که آن جواب دهد این خرقه بدو دهم و آن جواب من میدانم تا که خواهد گفت بعد ازان
روی بسوی ابو بکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی ابو بکر گفت صدق در زم و طاعت
کنم و عطا دهم بعد ازان عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه تو چه کنی عمر گفت من
عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعد ازان عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را
تو چه کنی عثمان گفت انفاق کنم و سخا ورزم بعد ازان از علی پرسید که اگر ترا دهم
این خرقه را تو چه کنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول
علیه الصلوة و السلام فرمود که بستان این خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود هر که
چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب امیر المؤمنین علی افتاد
کرم الله وجهه و رضی الله عنه و ذکر انصاف او و سخاوت او بعد ازان فرمود که زره
از و غایب شده بود روزی آن زره بدست یهودی بدید او را بگرفت و گفت که این
زره من است یهودی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان در ان ایام امیر المؤمنین
علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح رویم دعوی آخر رسانیم همچنان کردند و دران عهد شریح نائب علی بود
القصه چون پیش شریح رسیدند دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المؤمنین
علی کرد و گفت اگر چه خلیفه مائی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی
آمده تو با این یهودی یکجا بایست امیر المؤمنین علی رض همچنان کرد برابر یهودی
بایستاد و گفت آن زره من است بدست آن یهودی ناحق است شریح گفت تنبیه
اقامت کنی علی گفت چه میطلبی شریح گفت گواه حضرت علی امیر المؤمنین حسن را و قنبر را
گواه آورد شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو من گواهی ایشان نخواهم شنید
امیر المؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره بردار و برو آنگاه
که دو گواه بگذرانند آنگاه قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او
ظاهر گشت باخود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المؤمنین
علی داد و گفت که این حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المؤمنین علی رض
آن زره را بدو بخشید و یک راس اسپ همدران مجلس یکی از مریدان بیامد و عرضه داشت کرد
که در خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه ذکره بالخیر فرمود که چه نام نهاده
گفت خیر فرمود نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساج
رحمه الله علیه وقتی از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگرفت گفت تو بنده منی خواجه خیر
نساج هیچ نگفت این سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بود او را
او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساج را گفت
یک انار شیرین بیار خواجه خیر نساج یک انار بیاورد و بدست او داد چون بچشید
ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه نساج انار دیگر آورد و بدو داد
آن انار نیز ترش برون آمد خصم باغ گفت من از تو انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش
می آری خواجه خیر نساج گفت کز من چه دانم شیرین که دام است و ترش که دام او گفت

مدتے است تا با غبانی این باغ میکنی انار شیرین و ترش نمیدانی خواجه خیر نساج
گفت مرا با غبانی فرموده امین ام انار نمی چشم و نمی خورم که بدانم خصم باغ چون
این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه نساج را پیش ازاین نام دیگر بود آن مرد
او را خیر نام کرده بود چون خیر نساج ازان بندگی آزاد شد گفت نام من بهمین باشد
که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه رجب سنه المذکور دولت
پابوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث
این بود که زرغبا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصلوة والسلام
فرمود که آری این حدیث ابوهریره راگفته است رضی الله عنه و آن چنان بود
که او دائم ملازم آن حضرت بود وی علیه الصلوة والسلام رسول علیه الصلوة والسلام
او را فرمود زرغبا خواجه ذکره بالخیر فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید
آنرا زرغبا گویند رسول علیه الصلوة والسلام او راگفت یعنی یکروز نزبیاد یکروز میا
لحق حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود صبر بر سه
محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر علیهن بعد ازان الصبر علی النار آنگاه
بیان فرمود که اول صبر از عورات می باید که کسی را اصلا آن جانب کشش نباشد
و هیچ میلے بدان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن و اگر آن میسر نیاید
زن بخواهد و کنیز نخرد باید که بر بلای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر مبادا
ازینها بگذرد و در خطا با افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر
عنهن دوم الصبر علیهن سوم الصبر علی النار والله اعلم بالصواب سه شنبه سیزدهم
ماه شعبان سنه مذکوره بسعادت دستبوس رسیده شد حکایت مولانا
نور ترک افغان بنده عرضداشت کرد بعضے علما و حضرت صاحب عین او چیزی گفته اند
فرمود نی از آب آسمان پاکیزه تر بود عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری

بهمنیه نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود که او را با علماء شهر تعصبی
تمام بود بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را بدان چیزها
منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان و ناجیان کیانند فرمود که ناجی را قضی
گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا رجا کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است
یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید
و مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب اینست بعد ازان
حکایت مولانا ترک فرمود که او را سخنی کبری بود اما دست بکسی نمی داشت هر چه گفتی
بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود مداف هر روز یکدرم مولانا بدادی
وجه معاش او همان بوده است بعد ازان حکایت فرمود چون او بمکه رفت همانجا
ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید و دو من برنج بدو داد بستد و دعا کرد
آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معتقد فرستاده بود و پرکاله بود
از زر او آزار کرد چوبی بدست برداشت آن چوب بران زر میزد و میگفت این
چیست از پیش ببرید الغرض چون آن مردان دو من برنج در مکه بدو بردند او بستد
او در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی اینقدر زر را رد کرده بود این
ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی
قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت
پیر شدم و چوب اینجا عزیز است بعد ازان فرمود وقتی آن بزرگوار بهانسی رسید
و تذکیر کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من
بسیار تذکیر او شنیدم و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او
بشنوم من جامه رنگین داشتم و پاره پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود
همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد مسلمانان صراف سخن رسید

بعد ازان ندا می کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود بعد ازان حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلقی از من تعویذ میطلبند فرمان چیست بنویسم بدیهم شیخ الاسلام قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست نه بدست من تعویذ نام خداست و کلام خدای تعالی می نویس دمی ده بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتی صالح تا وقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ او نوشتے حاضر نبود و خلقے بجهت تعویذ بردن آمده بودند مرا اشارت کرد که تو بنویس من تعویذ مے نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد مزاحمت خلق بیشتر شد درین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویس و بده بعد ازان فرمود که مساس دست بزرگان هم کاری میدارد دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد از آیندگان هر که می آمد چیزی بسیم سلامے می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون او باز گشت خواجه ذکره بالخیر فرمود که چیزی بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من مے آید چیزی می آرد اگر مسکین بیاید چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید داد آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از انجا باز میگشتند او له می بودند یعنی دیگران را رهنمونی میکردند بدان نوائد که میگرفتند چون متفرق شدندی تا چیزی نه خوردندی باز نگشتندی آنگاه فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روزی در خطبه میگفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد از بامداد تا وقت قیلوله

هر چه بودی برادی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی درین میان بشده و عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه نیت بد بندد و برای خدا ندهند اگر همگی دانگی باشد اسراف است و انچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدهند اسراف نیست آنگاه فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه انفاق عظیم داشت یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابو سعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر از اینجا بسخن درهمت افتاده بود فرمود که هم مختلفه است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام و غلام رشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاند اول از پسر پرسید که همت تو چیست پسر گفت همت من دران است که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار آنگاه آن غلام را پرسید که همت تو چیست غلام گفت همت من دران است که هر بنده که مرا یاد شد آزاد کنم و آزادان را از احسان بنده خود سازم آنگاه فرمود که یکی را همت دران باشد که دنیا طلبد و یکی را همت دران باشد که دنیا گرد او نگردد و از هر دو قسم آن همت بهتر باشد که اگر رسد مرحبا و اگر نرسد هم مرحبا و در هر دو حال خوش باشد آنکه میگوید که مرا نمی باید که دنیا باشد این نا بایست هم بایستا دست می باید که بر خواست حق خوش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود و خارج از انچه لابدی ست از پوشش و اسپ انچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست اگر نقد انه باشد باید داد بنده عرضداشت که نقد انه نمی باشد درین صورت حکمی نفرمود آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاریے هست در انچه مرا دانگی هم نبودی دلم میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم بنده روے بزمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد ازین صدقهٔ فطر بدهم فرمود که صدقهٔ خود بدهی و صدقهٔ

آنگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد و برین نوع که بنده
درویشی بود ملیح که عشق عذر تنگ ارمن است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنگه چون لشکر بجانب
شهر بازگشتن گرفت آن کنیزک بچه را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری دشکستگی بسیار
هر خدمتگار آمدند و ده تنگه آوردند که این بستان دختر ما بده بنده را بزاری آنها قبول نکرد
ده تنگه از خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم که این تو به پنج تنگه خریده بودی بده تنگه
بدست من بفروش او بفروخت من خریدم بعد ازان من آن دخترک را بدیشان دادم
آن ده تنگه که ایشان آورده بودند هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد
تا مخدوم چه میفرماید خواجه ذکره بالخیر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده
عرضداشت که در انچه بنده این کنیزک بچه بدو تسلیم کرد تمسک این فعل به فعل مولانا
علاء الدین اصولی کرد رحمه الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است
خواجه ذکره بالخیر فرمود که آری همچنین بود که او کنیزک زاله داشت نوبرده و بدایوان
سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیز آرد آس میکرد و میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی
کنیزک گفت پسرکی در مواس کایتهر گذاشته ام از جدائی او میگریم مولانا گفت اگر
من ترا نزد یک نماز گاه برم از انجا راه خانهٔ خود بدانی او گفت آری از انجا راه
خانهٔ خود بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کایتهر بر دو بگذاشت
چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت چون رسول علیه الصلوة والسلام
دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر خود گفت چون سید علیه الصلوة
والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد ازان خواجه ذکره بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده بکند
مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز ازان قبول افتد همه کارهای بنده
درپناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدها ست نتوان دانست
که بکدام کلید کشاده شود پس همه کلید حسنک باید کرد اگر بدین کلید کشاده نشود باشد که

بدان کلید دیگر گشاده شود اگر ازان نشود بدان دیگر شود شنبه بیست و یکم ماه مذکور به سعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط و ضو افتاد فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل آنکس بیارامد بعضی چندگام شمرده میکردند بعضی بهم می خلطند آن بشمار راست نیاید آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این معنی همگان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکه چندگام بشمرده میگردد معتبر نیست اعتبار آنست آن زمان که دل بیارامد بسنده کند آنگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعاف دائم یا علتی بر مثل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احوال خود باز گفت که این عورت را دائم خون روان میشود چه تدبیر سازم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که وقت هر نمازی وضو میساز اگرچه خون بر حصیر روان باشد لختی سخن در نماز افتاد و حضوری که میباشد بنده عرضداشت کرد که شنیده ام که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز در مقامیکه نشسته بود هر بار سجدی میکردی خارج نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی از حجره بود دراز بسته کرده بودند من بنوعی نظر کرده دیدم که هر بار بر استاده می شد و سجده میرفت و این مصراع میگفت ؎ از بهر تو میرم از برای تو زیم پس آنگاه حکایت نقل او افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت بر ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد ازان بیهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن بگزارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود چون دوم بار نماز بگزارده باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که داند چه شود سوم بار بگزارد بعد ازان برحمت حق پیوست یکشنبه بیستم دهم ماه ذی القعده سنه مذکور دولت پابوس میسر شد

سخن در اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک راندکه درستدن شغلها
و تعلق بچاکری کم میباشد که در آخر سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته
مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دهلی بود و چاکر طفل ظفری که در آخر حال
بلکه نیابتی خود را بادشاه ساخته القصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم در خدمت او بود
ناروزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد
چه می ایستی این بگفت و غائب شد و آن خواجه حمید حیران ماند که این چه بود تا باز نگه
او هم پیش طفل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید که میگفت ای حمید پیش این مرد
چه می ایستی باز آن متحیر ماند کرت سوم باز آن صورت را بدید و بین میگفت ای حمید
تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستم که من چاکر مردا و خداوند
مرا هم او حسب مید هد من چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی و او جاهل تو حری
و او بنده تو صالحی و او فاسق این بگفت و غائب شد خواجه حمید این معنی معاینه کرد
و بر ملک خود رفت و گفت اگر بر من حسابی هست یا داوودستدی هست آخر بسان که
من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن هست که تو میگوئی مگر دیوانه
شدی خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم بود مرا بارے قناعت دادند چون خواجه
ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب
کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه درونه مرد از کدورتها صاف شد از اینها
بسیار بیند مثل آن اوصاف درین کس بسیار هست اما بسبب افعال قبیح که درین
آن مستوری می ماند چون درونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل آن معاینه کنند
آنگاه این بیت بر زبان مبارک راندند ؎ آن نافه که می خبتی هم با تو در کلیم است
تو از سر سیه کلیمی بوئی ازان نداری ؎ آنگاه حکایت آن خواجه باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوست قدس الله سره العزیز

وارادت آورد من او را دیده بودم مردی اهل بود گاه گاهی تا کشمیر میرفت و در
وطاعت مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله مرقده که تو
دران دیه برو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شدی که ستاره در مقابل مهتاب
نور ندهد تو دران دیه برو ساکن شو خواجه حمید چون این بشنید حالی قبول کرد و با
هفت مرد عزیمت حج کردند خواجه حمید بیامد و در بارگه شد و خدمت شیخ را گفت که
در بارگه شده ام ترک فرمانی میکنم مخدوم مرا فرموده است که دران دیه رو ساکن شو
من آن دیه وکیلو کبیری بسیار دیده ام یاران من بحج میروند مخدوم مرا اجازت فرماید
تا بمصاحبت ایشان بحج روم شیخ فرمود برو القصه بمصاحبت ایشان در حج رفت
و بدان دولت رسید چون بازگشت در راه برحمت حق پیوست جوانی آن روز بیعتی
بجدید کرد مگر او را در نزدیکی از طرفی ایذای رسیده بود در باب او این بیت فرمود
ای بسا شیر کان ترا آهو است ✣ ای بسا در دکان ترا دارو است ✣
دوشنبه بیست و یکم ماه ذی القعده بدولت دستبوس رسیده شد سخن در استقرار
توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که اینکس که دست شیخ میگیرد و بیعت میکند
آن عهد خداوند است باید که بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی میسر نیست
همچنان که بست همچنان باشد که دست چه میگیرد و انگاه فرمود که چون بخدمت شیخ الاسلام
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم در اثنای راه
تشنگی اثر کرد و هوا سے گرم بود و آب دور و درین میان بر سر راهی رسیدم
علوی را دیدم که من او را نمی شناختم او را سید عماد گفتندی مردی خوش باش بود
چون بدو رسیدم با او گفتم جائے آب باشد که من تشنه ام یک طهره پیش او بود
گفت نیکو آمدی اینک مطهره بازکن و بخور همانا که دران مطهره شراب بود و نمی
دمرا معلوم شد گفتم من هرگز این نخورم آن علوی گفت دران نزدیکی هیچ جائے

آب نیست ما ازان بی آبی این را برداشته ام پیش هم دوری آب نیست اگر تو این
نخواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که خواهم مرد هر چه هست
شود که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم این گفتم و از انجا
بگذشتم چون قدری رفتم بر آب رسیدیم الحمد لله بعد ازان حکایت فرمود که خواجه
حمید سوالی مرید حضرت شیخ معین الدین بود هم خرقه حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
رحمة الله علیهم اجمعین چون تائب شده و خرقه یافت اقربا بی شبه بر و آمدند که بیا تا
نابرسر ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود ایشان غلو کردند خواجه
حمید الدین گفت که بروید و گوشه بنشینید که این ازار بند خود را من چنان محکم بسته ام
که فردا به حوران بهشت هم نکشاید و الله اعلم بالصواب شنبه یازدهم ماه ذی الحجه
سنة المذکور بسعادت دست بوسی رسیده شد بنده عرضداشت کرد که سیزدهم
این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه بیض چه شود فرمود که
شانزدهم روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم
پانزدهم شانزدهم روزه فرموده است باید داشت ایام بیض میدارد اما درین ماه باتفاق
شانزدهم باید داشت درین میان طعامی پیش آوردند برنج هم بود بنده عرضداشت کرد
الا ازمنی حدیث است فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعام موجود میکردند
هر کسی چیزی قبول میکرد یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الحوائج منی هر کسی همچنین گفتند
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الا ازمنی دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنة المذکور
بسعادت دست بوس حاصل آمد طعامی آورده بودند چون بمصر کن رسید طشت دافتابه
که بعد از طعام آوردند تبسم فرمود که در عرب طشت و افتابه بعد از طعام می آرند آنرا
ابو الیاس گویند یعنی مایه نومیدی است زیرا که بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد
آنگاه بر طریق طیبت فرمود که در هندوستان گوئی ابو الیاس قبول است که بعد ازان

هیچ طعامے نیارند بعد ازان فرمود که درعرب تنبول نباشد ازین معنی دلشکست و آفتابه
بازپسی را ابو الیاس گویند انگاه فرمود که از انجا ابو الیاس گویند نمک را ابو الفتح
و دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور به سعادت دست بوس رسیده شد سخن در طعام
افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلوة و السلام طعامی که بخورند ازان
متقی بخورند و بکسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
متقی خوردن هر گونه هست حمل توان کرد اما طعام به متقی خورانیدن دشواری تمام دارد
زیرا که ده کس مے آیند مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که
حدیثی دیگر یافته هم در مشارق و این امید وار بهست آشنی فرموده است که طعام باید بود
هر که هست خواه او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در بدایون مردے
صایم الدهر همین که شمانه شام شدی در دهلیز خانهٔ خود بیامدی و دستی غلامان پیش در
بایستادندی از آینده و رونده هر که بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردے
بعد ازان حکایت مهتر ابراهیم فرمود علی نبینا علیه الصلوة و السلام که او طعام نخوردے
مگر مع الضیف تا روزی مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که بیگانه است او را
طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان تو انیم داد تو نان نمی توانی داد
انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهری بودم وقتی صوفی چند از بازار
شیخ بهاء الدین در آمدند رحمة الله علیه دران میان سعید قریشی و بحری و متعلقان
بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه برغبت در آمدند مردی بود در جوانی من
او را شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و این شرف پیاده
مجعد بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر از طعام خوردن
دست باکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود از
مجلس بیرون رفت خواجه ذکره بالخیر فرمود که من حیران مانده ام که اینها را چه شد

که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد
که طعام با ایشان خوردن گرفت مجعد است خواجه ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که
کجا آمده است که با مجعد طعام نخورند و این چه استنکاف است بدین غایت درین میان
بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر ها دیده بودم بسیار یکجا بودیم دران حالی که
من او را دیده بودم الحال بدین حال هیچ نمی ماند فرمود که آری از شومت آن
غایت طلبی که بود بدین چیزها مبتلا شد لختی ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود
عرضداشت کرد که معراج بر چه نوع بود خواجه ذکره بالخیر فرمود که از مکه تا بیت المقدس
اسرا بود و از اسرا تا افلاک اول معراج بود و از فلک اول تا بمقام قاب قوسین
اعراج بود باز آن عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت میگویند قلب را هم معراج بود
و قالب را هم و روح را هم هریکی اچگونه باشد خواجه ذکره بالخیر این مصراع بزبان
مبارک راند مصراع ع ظن خیر او لا تسال عن الخبر ✤ یعنی که گمان نیک بدار و از
تحقیق مپرس انگاه فرمود که بدینها ایمان باید داشت اما در تحقیق و تفتیش آن
علو نباید کرد و انگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده
و این حال را نظم کرده است بیت جاءنی فی قمیص اللیل مستترا ✤ بالخوف
و الخطر و الحذر ✤ فکان ما کان لم یکن کنت اظهره ✤ ظن خیرا و لا تسال عن الخبر ✤
دوشنبه بیست و دهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس
رسیده شد آن روز از عزیمت بدایون مراجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاده
حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضداشت کرد که درین لشکر راحتی که دیده شد همین
دریافت زیارت بزرگان بود چنان که والد بزرگوار مولانا علاء الدین اصولی
و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی هروی تاب و خواجه عزیز کوتوال و
خواجه شاهی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان گفت

خواجه ذکر الله بالخیر چشم بر آب کرد و هر یکی را بخوبی نام میگرفت تا چون ذکر
قاضی عمال کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در سواد بدایون گویا در موضع نشسته وضو میسازد چون بیدار شد
بر فور بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا کاوید چون او
وفات یافت همچنان کردند و همدران مقام دفن کردند شنبه بست و ششم
ماه مذکور سنه مذکور بدولت دستبوس رسیده شد سخن در فضیلت صوم افتاد
و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار
فرمود که فرحت اکل و شرب نیست این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون
تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت
رویة شدم بعد ازان فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزاء روزه
نعمت رویة است هر آئینه صائم با تمام شاد شود با امید آن نعمت درین میان
ذکر آن حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی از حاضران گفت که این حدیث
همچنین شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت انا اجزی له
باید گفت بعد ازان سخن او را اصلاح فرمود که این بمعنی لام آمده باشد از نسخت
این سخن در صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل بعد ازان فرمود که این حدیث را
شانی هست و آنچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده
و دنبال مردی کرده بود آن مرد از پیش این تیغ کشنده میگریخت یکی بیامد آن مرد را
میگریخت بگرفت و بایستانیده تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که میگریخت
بکشت این خبر بر رسول علیه الصلوة والسلام رسید حکم فرمود که آن مرد که گریخته را
بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بکشند آن حکم باین عبارت فرمود اصبروا الصابر

و اقتلوا القاتل لختی سخن دران افتاد که رسول علیه الصلوة و السلام بسیار جا
فرموده است هر که چنین کاری کند او در بهشت با من یکجا باشد و در بیان این
حدیث اشارت بدو انگشت یکی کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که
کما تین خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت درجه است یعنی همچنین درجه که ما را با
همچنین درجه اورا دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت سبابه بلندتر از مسبحه است
اما رسول علیه الصلوة و السلام را انگشت مسبحه و سبابه هر دو برابر بود یکشنبه
هشتم ماه صفر سنة المذکور بسعادت پابوس رسیده شد سخن در عصمت و
توبه افتاد فرمود که پیر پیری گفته است که عنایت بد و چیز است دان عزیز است یا
عصمت در اول یا توبه در آخر از اینجا سخن در توبه افتاد فرمود که متقی آنست که
به لوثی ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده و درین
اقاویل گفتند بعضی گفتند که تائب و متقی هر دو برابر باشند بعضی گفتند که تائب فاضلتر است
از متقی زیرا که این تائب شده و ذوق معصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد
و باز آید قوی تر ازان باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفتند که متقی
فاضلتر است از تائب در صحت این حکایت فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد
یکی میگفت متقی فاضلتر است از تائب دیگر میگفت تائب فاضلتر از متقی این سخن
میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغامبر آن عهد گفت من خود حکم نتوانم کرد
منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن
هر دو را بازگردان و بگو که شما بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید
هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از و پرسید آن دو تن بحکم فرمان برفتند
روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که

که خواجه ما را مشکلی شده است توحل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما را می باید
معلوم شود آنکه هیچ وقت معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب
شده آن مرد گفت ای خواجه من مردی جولاهه ام علم نخوانده ام این مشکل را
چگونه حل کنم اما اینقدر میدانم جامه که می بافم تاری نیاید که من آنرا پیوند
میکنم او محکم تر می آید ازان تاری که نگسسته باشد ایشان چون این سخن شنیدند
پیغمبر را مند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود بخشی حکایت دیگر
افتاد و مغرور شدن خلق درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام عورتی را دید زالی سیاهی که بقالی پرسید که تو کیستی
گفت من دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و بی اندازه
اگر چیزی معدودی و محصوری باشد بگویم بعد ازان مهتر عیسی علیه السلام گفت
که ازین شوهران هیچکدامی ترا طلاق گفته است خیر همه را من کشتم از نسبت انمعنی
فرمود که درویشی راحت تمام است و از آفتها ایمن غایت سختی کار درویش آن باشد
که شبی اندافاقه باشد و آن محراجی باشد اورا بخشی سخن در مردان مالدار افتاد
و محبت ایشان بمال بعد ازان فرمود که مردی پیش بندگی شیخ الاسلام فریدالدین
قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که دران عهد بود و او مال بسیار داشت
گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما میگوید که مرا در دادن اذن نیست شیخ الاسلام
فریدالدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهانه است انگاه گفت اگر
آن شیخ مرا وکیل خرج کند من در دو سه روز تمامی خزانه او خالی کنم و یکدرم
بی اذن ندهم بخشی سخن دران افتاد که معطی خداست چون خدا ے تعالے
کسی را بدهد مانع که تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین
در بدایون میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی باختی روزی دران میدان

گوی می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیرے خمیده قامت را دید آن
پیر چیزی سوال کرد سلطان هیچ نداد باز بدر دروازهٔ دوم رسید آنجا جوانی را دید
تندرست و توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت بیفشاند مبلغ تنگه زر بیرون کشید
و بدان جوان داد آنگاه گفت آن پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را بخواست
دادم اگر خواست من بودی پیر را دادمی پس هر گرا امید بود خدا امید بود من چکنم دیگر
سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد لغزکے چند پیش او آوردند آنجا لغزک بیشتر
شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آب میگویند مگر بزبان ترکی
آنرا چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا لغزک باید گفت چون این بر زبان او رفت
همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی را
و شیخ اوحد کرمانی را رحمة الله علیهم دریافته بود و یکی ازاینها گفته بود که تو بادشاه
خواهی شد لختی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پدری بود در کتیهل او را شیخ صوفی
بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود آنگاه فرمود که اگر
کسی سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستر که
بدان عورت بپوشد تارک نشود هم معاقب باشد او ازانها نبود که ازینها هم در بودی
هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره العزیز
که زر و نعمت که بر آمدی او همه را انفاق کردی تا وقتیکه فوت او شد در جه بتجهیز و تکفین
متعذر بود فرد پنبه حلاج را رسم کفن داری نبود در خانه بر درویش فنا سامان داری
هم نداشت چنانکه بخشت خام لحد را موجود میخواستند کرد اما نبود دری در خانه را
برآورده بودند بخشت خام آن در را فرو آوردند تا آن خشتها در لحد خرچ باشد
یکشنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور در دولت دست بوس
بدست آمد حکایت در باب آباد شاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی است

فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار عام داده بود ناصری شاعر شعر را اداکرد
مطلع آن شعر این بود ؎ ای فتنه از نهیب تو زنها رخواسته * تیغ تو مال و میل تو کفار خواسته *
سلطان شمس الدین در اثنای آن شعر شنیدن بچیز دیگر مشغول بود
در این میان ناصری چند بیت خواند بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو
گفت ؎ ای فتنه از نهیب تو زنها رخواسته * تیغ تو مال و میل تو کفار خواسته *
فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه قوی داشت که با چندان اشغال مطلع
یاد مانده بود بعد ازان از عقیدهٔ او حکایت فرمود که شبها بیدار بود وی هیچ پس را
بیدار نکردی چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس
میسر شد سخن در روزه و سحر افتاده بود فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید
رحمة الله علیه که مردی روز نمیدارد و سحر نخورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود
که سحر هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید
در طاعت خدای تعالی صرف کند و معصیتی نکند بنده بر وفق این آیة
یا ددادکه کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا از نسبت این بنده عرضه داشت کرد
که اصحاب کهف در آنچه گفتند ازکی طعاما مقصود ازان چه باشد فرمود طعامی
خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی
ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاول
سنه تسع عشر و سبعمائة سعادت پابوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد
که پیوسته مستغرق حق باشند بعد ازان حکایت فرمود که یکی از درویشان
صاحب حال درخواست کرد که آن ساعت که مرا با حق تعالی شغلی باشد
از من یاد آید دعایی بکنی جواب داد وای بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد ازان
حکایت خواجه عزیز کرکی که در مدایون خفته است افتاد در بزرگی او مبالغت بسیار کرد

بنده عرضه داشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکان زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از حلق بیرون میکشیدی خواجه ذکره بالخیر فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای زمستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس نبکسری که عورتان پوشند می فروخت و دران وقت هم مشغول بودی دوالی او را برنجانید و حبس کرده بود بعد ازان والی را گفتند که این جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است بیرون آمی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را خان و مان برنیندازم القصه آن والی را آفتی سخت رسید آنگاه او از حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و سوم ماه جمادی الاول سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان بزیارت کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر در یاد آن میباشند و آن نیکو نیست یکی ازان حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت میشود چه سبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور تند کرخوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او راحتی بود تا او بحج رفت چون باز آمد ذوق و راحت در کلام او نمانده بود او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومت است بسبب آنست که مرا درین سفر دو نماز فوت شد پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور بدولت پابوس دست آمد سخن در آداب پیری و مریدی افتاد و در معنی آنکه پیر را بهیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خربزه پیش آورد پیر ازو نه ستد و باز خورده داد یکی سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید رد بکند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید

بهیچ نوع محتاج مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد لختی سخن دران افتاد
که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند خواجه ذکره بالخیر فرمود که
من میخواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم بنده
براین حرف عرضداشت کرد بندگانی که بخدمت پیوسته اند و ارادت آورده اند
این ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر آنجا که عشق و محبت پیر آمد دران صورت
سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد خواجه ذکره بالخیر برفق این سخن فرمود که شنیدم
از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی پیاده بود بیامد و زانوی شیخ ببوسید
شیخ فرمود که فرود تر مرید پای شیخ ببوسید شیخ فرمود فرود تر مرید سم اسپ ببوسید شیخ فرمود
فرود تر مرید زمین ببوسید آنگاه شیخ فرمود درین تراچه فرمودم که فرود تر مقصود نه
بوس خود بوده است تو هرچه فرود تر میشدی درین درجه تو بالاتر میشد لختی حکایت
درویشانی افتاد که شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را
خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک راند که یکے از ایشان درویشی بود او را عارف
گفتندی او را جانب سیوستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آن چنان بود
که ملکے طرف اوچ و ملتان بوده است و این بر آن ملک را مت دشت یا تعلقے با هندیگر
الغرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام شیخ
فریدالدین قدس الله سره العزیز فرستاد او ازان پنجاه تنگه بر خود نگاه داشت
و پنجاه تنگه بخدمت شیخ آورد شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادر وار کردی آن عارف
شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنگه و آنچه ازان خود داشت آن همه بخدمت شیخ آورد
و عجز و عذر بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد او مخلوق شد
بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که استقامت تمام حاصل کرد آخر الامر شیخ او را

فوائد خلفای حضرت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز

اورا اجازت بعیت داد جانب سیوستان فرستاد دوشنبه بیست سوم ماه رجب المبارک سنه مذکور بدولت دست بوس رسید شد سخن در باب بندار افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را چیزے دانند فرمود که عائشه رضی الله عنها پرسیدند مردے بدشود گفت هرگاه که خود را نیکو داند تمام آن حکایت فرمود که فرزوق شاعری بود وقتی با او خواجه حسن بصری رح گفت معلوم نیست که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست آنرا خدائے تعالے داند فرزوق گفت ای خواجه بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم چون فرزوق وفات یافت اورا در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزوق گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من ترسیدم مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را بدترین مردمان دانستی بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضه داشت که دوآن این بود که گوری را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است فرمود که خیر هر چه خراب باشد پیش عمارت نباید کرد و هر چه اندر اس پیش امید رحمت بیش ازینجا حکایت مردمانی افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جاے خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بدایون بزرگے بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین عزیمت که اگر قضاء اجل در رسد مدفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت رسید باز آمد و در بدایون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری همانجا دفن کنند گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازها از اطراف مے آرند و مردگانے که دران جنازه مے بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضے مردگان که گرد مکه مبارک مدفون بودند ایشان را از انجا برمیداشتند و مے بردند من پرسیدم که این چه حال است گفتند که طائفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جایهاے دور وفات یافته اند ایشان را فرمان است که اینجا آریم

وطائفه که نه شالسته این مقام اند اگر به اینجا خفته اند ایشان را فرمان ست
که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز در بدایون آمدم بنابر آنکه اگر لایق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل
خواهد شد انشاء الله تعالی ۵ ختم شد این صحیفه صدق وصفا + که از وجدان
حسن راست طرب + در سه شنبه دوم ز ماه رسول + هفصد و نوزده تاریخ
عرب + ازان باز که این کلمات را بدایت کرده آمد تا امروز که به نهایت رسیده است
دوازده سال میشود و این فقرا نه دوازده ساله که بوتته بوته را
دوازده ماه ست. در نظر صرافان وقت داشته آمد
امید که سکه دلبار ابهره مهربانان عیاری کامل
در رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی
والله اعلم بالصواب
تمام شد جلد چهارم بعون
الله تعالی
وتقدس

جلد پنجم از فوائد الفواد درین جلد سی و دو تاریخ است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر حضرت صمدیت راکه از فیض فضل او سلک سلوک در عقد عقائد نظامی یافت بوجود صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقائق منکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب العالم سلطان المشایخ والعارفین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین لطول بقایه آمین فرد یکی از امت ختم النبیین + نشد جزوی کسی ختم المشائخ میگوید بنده حسن علی سنجری که چون توفیق ازلی موافق حال این ضعیف شد وسعادت ابدی مساعد اوقات این شکسته گشت الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام شده است بنوشته دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد حق تبارک وتعالی ذات ملک صفات خواجه ذکره الله بالخیر را عمر خضر داد تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص وعوام سیراب گردند امید که جرعه ازین جام جان بخش این معنی که راح ارواح است راحتها بگوینده وشنونده و نویسنده برساند انشاء الله تعالی الشنبه بیست ویکم

ماه شعبان سنه تسع عشر وسبعمائة دولت پایبوس بدست آمد بنده را
حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم والعلماء ولم یکتب
خطیئته آنگاه عرض افتاد که پس امیدواری حدیث هست که از سبب محبت علما
گناه اینکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محب ایشان شد
هر آئینه متابعت ایشان کند واز ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود هر آئینه
گناه نمی نویسند آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت هست
اما چون محبت در سویدای قلب در آمد پیش امکان معصیت نباشد آنگاه فرمود که تو
دانا بت در حال جوانی نیکو مے آید مد پیری چه کند که تائب نشود آنگاه این دو بیت
بر زبان مبارک راندند چون پیر شوی دبر سر انجام آئی ✤ آئی سر حرف خویش
ناکام آئی دیگر سازی خود را زتیره رائی ✤ معشوقهٔ او زبینوائی ✤ بعد ازان
فرمود که حق تعالے از بندهٔ خود از جوانی او خواهد پرسید یسأل الرجل عن شبابه
وبین میان دانشمندی در رسید سر در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد عرضداشت کرد
که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم وآن چنان بود که من وقتی
در افغان پور بودم بکنارهٔ آب وقت نماز شام در رسید من بنماز مشغول شدم
صورت پاک شما معائنه کردم هم در نماز حیرتے پیدا شد وپیش ازان این بنده را
بخدمت پیوندی نبوده است الغرض چون روی مبارک شما بدیدم نزدیک بود که هم
در نماز درهم شوم واز دست بروم بعد ازانکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت
مخدوم عالمیان می باید رفت ودر سلک بندگان می باید پیوست آنگاه بخدمت مخدوم
آمده ام چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی
مردمی از دهلی روان شد تا در اجودهن رود وبخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود
در اثناء راه مطربهٔ پریشان قدمی با او همراه شد وآن مطربه بسیار دربند آن می بود

که بآن مرد تعلق کند آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بر آن زانیه میل نے کرد
تا در منزلے از منازل چنان افتاد که آن مرد و آن مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند
آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابے و مانعی نماند
مگر دران حال اندک مایۂ دل آن مرد میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد
دران حال مردے را دید که بیامد و طپانچه بر روے آن مرد زد و گفت که بخدمت
فلان میروی بزنیت توبه این چیست آن مرد بر فور متنبه شد و پشیمان جانب آن زن
ندید القصه چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز رسید
اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت
لختی سخن در کمال فصاحت حضرت سالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که
یارے بود از صحابه مگر او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة
والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را
که آن گوسفند خریده بودند بطلبید گفت یارے که آن گوسفند را فروخته است
پشیمان شده است شما باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول
علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت فرمود نعیم نقم بعتم بعتم فرده الیه
یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم فرمود شما خریده اید بیع یعنی
شراء و شرا بمعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور
بشرف بوسی رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازهٔ اطراف و تشویش
استطلاع مے فرمود عرض افتاد که نگرانی بود که سبب ملامتین خواسته بود این ساعت
کمتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچه و ملتان بود در حق
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادے نداشت
تا بارها شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع بگفتی ؎ افسوس که از حال تو نیست خبرت

انگه عبرت شود که افسوس خوری ۰۰ بعد ازان فرموده که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران دیوان دریا رسیدند

لختی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة و بزرگی و اقتدار او بود و انشمندی بود از بخارا آمده با وفور علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری سبز و دنباله آویخته و مجدد شیخ گفت باد و باد بهم چه آمد یعنی یکی دنباله دستار دیگر جد آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه قوی نفسی گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر او بسیار رشد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة برو رفت او را گفت برخیز و دوگانه بگزار تا ترا به بینم چگونه میگزاری آن مرد برخاست و دوگانه بگزارد دگر دو قدم چنانکه آمده است ننهاد و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگزار ازین بیشتر و کمتر مگزار نه باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم بچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را میگفت که پای بچنین جنبه او نتوانست شیخ فرمود برو در راجه ساکن شو او در راجه رفت

لختی سخن در نقل شیخ بهاء الدین افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مرا دیدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مردی داده است و گفته است که این را بدست شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون غلوان نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند بخندید و فخر ها خاست و شب را واقعه شیخ شد رحمة الله علیه ازینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگوار ان در حیات بودند شیخ ابو الغیث یعنی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حموی شیخ بهاء الدین شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سرهم العزیز ازینها حکایت شیخ سیف الدین باخرزی

فرمود که رسم او همچنین بود چون نماز شام بگزاردی همان زمان در خواب شدی
تا ثلثی از شب چون ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودندی
نماز خفتن بگزاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر او همچنین گذشت بنده
عرضداشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که آری ولی همچنین که مردمان مجلس
مرتب کنند و خلق را بطلبند بر رسم دعوت آنگاه سماع کنند بر و همچنان نبودی
او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخنی برداشتی درین میان وقت او خوش شدی
چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده بیامدی و چیزی بگفتی
حال سماع او همچنین بوده است بعد ازان از حال نقل حکایت فرمود که مردی بود
در بخارا شبی در خواب دید که شعاعی سوزان از دروازهٔ بخارا بیرون می برخاست چون
بیدار شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت که دلی صاحب نعمتی
از بخارا نقل خواهد کرد همدران نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر
فرمود که همدران ایام پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا
چون شیخ سیف الدین این خواب بدیدند هفته تذکیر کردند تذکیر همه ذکر فراق
و وداع بود خلق حیران شدند که همه سخن در فراق میگوید آنگاه تسمیه خواند بر ردیف
خیر باد ۵ رفتم اے یاران بسامان خیر باد ۵ نیست آسان در دهجران خیر باد ۵
چون تسمیه تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید
و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است که بیا من می میرم خیر باد این بگفت
و فرود آمد همدران نزدیکی نقل فرمود رحمة الله علیه و الله اعلم سنه ثمانمائة بیست و هفتم
ماه مذکور سنه مذکوره دولت پابوس بدست آمد الحمد لله عزیزے بدست
و خدمت یکی برساند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنکس کیست آینده او را تعریف
هم خواجه ذکره الله بالخیر بجا بیاورد بعد ازان فرمود که بسیار کس را مس میدهم

چون به بینم بشناسم اما بنام ولقب گفتن ایشان نه شناسم از نسبت این معنی
حکایت فرمود که یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
نظام الدین لقب بود وخدمت شیخ از جمله پسران او را دوست تر داشتی ولشکری بود
بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هرچه او گفتی نه رنجیدی از انکه او را دوست داشتی
الغرض آن پسر وقتی بسفر رفته بود وبعد از چندگاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام
سلام گفته فرستاد چون آن آینده سلام رسانید بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین
سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین
باز شیخ فرمود که کرا میگوئی بار آن مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین پسر شما آنگاه شیخ
فرمود آری او چگونه است او سلامت هست خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف میفرمود
که بنگر دریا دلق چگونه مستغرق بوده است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم وتعریف
بجا آورده از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة فرمود که یکی بخدمت او آمد
وسلام یکی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آینده تعریف بکردیم
شیخ بجا نیاورد آن آینده نشانیها بسیار گفتنی گرفت شیخ بهاء الدین گفت چندین گفتن
چه حاجت هست او مرا دقتی دیده است او گفت آری او بندهٔ شما است ومرید شما
شیخ گفت تمام است بعد ازان حکایت بهاء الدین زکریا علیه الرحمة میفرمود که اگر کسی را
چیزے دادی نیکو دادی معلمانے که فرزند او را تعلیم کردند ایشان را کرمها کردی
سیم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد
از شیخ توقع کرد شیخ فرمود یک انبار بدو دهند والی متعلقان را فرستاد تا غله از انبار
بیرون کشند درمیان غله سبوئی پر تنگه نقره پیدا آمد والی را خبر کردند گفت شیخ ما را
غله فرموده است این نقره نه فرموده است این را بخدمت شیخ باید برد چون این معنی
بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود تر آن غله

با آن لقمه داده ام لختی سخن در ترک دنیا افتاد و درین باب حکایت فرمود
که رفیق مهتر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر سر خفته رسید آن خفته را آواز داد
و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت کرده ام
که احسن عبادات است مهتر عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت چیست
گفت ترکت الدنیا لاهلها آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق
رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل بعد ازان فرمود که هر که از دنیا برود و از و
هیچ چیزے نماند لا درهما و لا دینارا نفلیس له فی الجنة اغنی منه و الله اعلم
شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد
سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی دیده ام که جای دیگر کم دیده ام
یکے درین آیة اذا رایت عمر رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه
و رضی الله عنه ملکا کبیرا میخواند دوم درین آیة لقد جاءکم رسول من انفسکم این را هم
من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل نفیس است لختی حکایت دران افتاد
که مردی ولی عهدی که از معتبری فوت شود بلا بدو رسد آنگاه فرمود که یک لشکری
بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام
که نماز من فوت شده است شیخ فرموده که قضا کن تو نزدیک است توبه بمیرند چون او
برخاست صوفی دیگر هم از خانقاه او بیرون آمد و هم همان خوابی دیده بود چون
او خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود
این صوفی سلامت است و هیچ اثر ملالتی ندارد این را چه گوییم بهمین بود که خبر
آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نماز بامداد فوت شد خواجه ذکره الله
بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بنگر فوت نماز برابر مرگ داشته اند
لختی حکایت در ملازمت او راد افتاد فرمود هر که چیزے که بر خود روی می کند

اگر بسبب زحمتی وقتی خواند نشود آنرا در دفتر معاملهٔ او بنویسند اما بعضی چیزی که
ورد کنند گویند انچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است بهتر
زیرا که بسبب علتی که در وقت شود ازان او بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد
ازان او چه نویسند درین میان در فضیلت مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود
که مردی بود که پیوسته مسبعات عشر بخواندی وقتی او در راهی افتاد و طائفهٔ رهزنان
برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب
این مرد را ازان طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که پیدا شده بودند هر ده سوار
سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانند گفتند ما سبعات عشر آن
ده دعائیم که تو هر روز هفتگان بار میخوانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه چرائید
گفتند بر سر دعاها بسم الله الرحمن الرحیم نمیگوئی درین حال بنده عرضداشت کرد
که تسمیه کجا گوینده فرمود بر سر هر سوره آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم
بدایون بود او را کارها بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم
بسیار خواندی الغرض چون پیر شد ازان خواندنها بماند ازو پرسیدند که احوال چیست
گفت بر مسبعات عشر بسنده کرده ام که جامع اوراد است بعد ازان فرمود که ابراهیم
تیمی رحمة الله علیه یکی از اوتاد اصلان حق است او در کعبه مهتر خضر را دریافت ازو بخشی
طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم روایت میکنم چهارشنبه بیست و هشتم شوال سنه ندکور بدولت
بابوس رسیده شد ازدحام عظیم دران افتاد که هر بیخی دمشقی که بدین کس میرسید این کس را
می باید که بداند که از کجاست گوئی خیریت آنکس دران باشد که بدان مشقت متنبه
شود و آنکس که بر سر بطالت بود او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز آرد و آن خذلان
او است نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده باشند درین میان حکایت فرمود که

عورتی صالحه بود بزرگوار من ازو شنیده ام او میگفت اگر خارے در پای من خلد
بدانم که از کجا است آنگاه فرمود که چون عائشه رضی الله عنها را آن اتهام کردند و
آن قصه دور دراز است القصه عائشه بعد ازان در مناجات میگفتی الهی من میدانم که
این اتهام بر من از چه نشست ازین معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت
تو میکرد اندک میل محبت با من هم داشت آنقدر تهمت من ازینجا بود درین میان
عزیزی پرسید درقدری کل آور دراز نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود واست حبب الی من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة
بعد ازان فرمود که مقصود ازین نساء عائشه است رضی الله عنها بسبب آنکه از حرمهای
دیگر میل رسول جانب او بیشتر بود مقصود از قرة عینی فی الصلوة فاطمه زهرا است
رضی الله عنها که آن ساعت او در نماز بود بعد ازان فرمود که بعضے گویند که مقصود
ازین نماز است آنگاه فرمود که اگر مقصود ازین صلوة بودی صلوة را مقدم داشتی
بران سه چیز آنگاه فرمود که خلفاء راشدین چون ابو بکر صدیق و عمر خطاب و
عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر دفق رسول علیه الصلوة والسلام سه گان
چیز را گفته اند که دوست داریم آنگاه جبرئیل علیه السلام بیاید او نیز از حضرت عزت
فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شباب تائب الین باکی و قلب خاشع
لختی سخن دران افتاد که خلقے که پیش بزرگان سلامی و خدمتی کنی آرند چه بهتر
درین معنی حکایت فرمود که یکے بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره کاردی
خدمتی آورد شیخ آن کارد را بجهد باز داد و گفت بر من کاردی میارید سوزن آرید
که کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند لختی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را
عیب کنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی با عیب یکی طعنه کند اول باید که بیندیشد
که آن عیب درین هست یا نه اگر آن عیب [illegible] باشد او را شرم نباید کرد او بعیبے که

بدان مبتلا باشد دیگرے را بدان طعن کند و اگر آن عیب در و نباشد شکر آنرا که خدائے تعالے او را ازان عیب نگاہ داشتہ است دیگرے را بدان عیب طعنہ نشاید کرد القصہ سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت کہ مگر درین وقت حکم شدہ است کہ خدمت مخدوم را ہر وقت کہ باید سماع بشنود او را حلال است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ چیزی کہ حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی کہ حلال است بحکم کسی حرام نشود آمدیم در مسئلہ مختلف فیہ مثلاً ہمین حکم سماع امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ سماع را مباح میدارد دف و چغانہ بر خلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر ہر چہ حاکم حکم کند ہمان باشد یکی از حاضران گفت کہ بعضی از درویشان آستانہ دارد بر مجمعی کہ چنگ و رباب و مزامیر بود رقصہا کردند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ نیکو نکردہ اند و انچہ نامشروع است ناپسندیدہ است بعد ازان یکی گفت چون آن طائفہ ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند کہ شما چہ کردید دران مجلس مزامیر بود سماع چگونہ بشنیدید رقص کردید ایشان جواب دادند کہ ما چنان مستغرق سماع بودیم کہ ندانستیم کہ اینجا مزامیر ہست یا نہ خواجہ ذکرہ بالخیر چون آن سخن بشنید فرمود کہ این جواب ہم چنان ہست آن سخن در جملہ معصیتہا باید نوشت درین معنی بندہ عرضداشت کرد کہ شاعر ما درین معنی نظمی نوشتہ است و این دو مصراع عرض افتاد ؎ گفتی کہ بنزد من حرام است سماع ؎ گر بر تو حرام است حرامت باد ؎ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ آری آنگاہ این رباعی را تمام بر زبان مبارک راند رباعی ؎ دنیا طلبا جہان بکامت باد ؎ و آن جیفۂ مردار بدامت باد ؎ گفتی کہ بنزد من حرام است سماع ؎ گر بر تو حرام است حرامت باد ؎ باز بندہ عرضداشت کرد کہ اگر علما درین باب بحث کنند در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید آما آنکہ در جامۂ فقر باشد او چگونہ نفی کند

و اگر هم به نزدیک او حرام باشد آنقدر کنند که خود نشنود اما باد یگران خصومت نکنند
که مشنوید خصومت صفت رویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و ملائم الطبعی
حکایت فرمود که چندین علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادانسته عربده میکند
حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت میکرد و جماعتی از علما بوی اقتدا کرده بودند و یکی
عامی هم در نماز چهارگانی بوده است آن متعلم را قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت
متصل دوم رکعت برخاست چون او دانشمند بوده است در دل کرد که این چگونه
تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه
آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون امام سلام
نماز بداد روی سوی آن عامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چندین در نشستند ان
حاضر بودند ایشان دانستند که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نگفتند که تو کیستی
که چندین غلبه کردی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را
که منکر سماع اند نیکو میداند و بر مزاج ایشان وقوفی تمام دارد غرض آنکه ایشان
سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما ازان نمی شنویم که حرام است بنده سوگند می خورد
اما راست عرضداشت میدارد که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدندی خواجه
ذکره الله بالخیر برین حرف تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه
شنیدندی و بر چه شنیدندی والله اعلم دوشنبه دهم ماه ذی القعده سنه المذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعتی افتاد که اگر بیمار می شود البته ناممکن است
طاعت معهود خود نمیگذارند درین باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت او را
زحمت عارض شد هر بار که بقضاء حاجت رفتی بعد از قضاء حاجت در آب در آمدی
و غسل کردی و دوگانه بگزاردی تا زحمت قوی شد مثل بیست بار یا سی بار حاجت
بودی همچنان در آب برفتی غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت کرت

ذکر آنکه ایشان علما را اقتدا کردن عامی روا نیست

ذکر آنکه ایشان علما را اقتدا کردن عامی روا نیست

او را حاجت شد هر شصت کرت در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا آخرین
بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف چشم پر آب کرد
فرمود که زهے رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر ازان قاعده نه گشت بعد ازان
فرمود که مردم را که زحمت می شود آن دلیل خیر اوست و نمیداند آنگاه فرمود که اعرابی
بنی مت حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت
رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا
نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
که چون مومن را در مال قصوری پیدا شود و در نفس مرضی بود دلیل صحت ایمان او باشد
خواجه ذکره بالخیر فرمود که فردای قیامت آمنا و صدقنا فقرا را چندان درجه خواهد بود
که جمیع خلائق آرزو برند و گویند اے کاش ما در دنیا فقیر می بودیم و طائفه که مریض
حال میباشند ایشان را هم فردای قیامت چندان درجه باشد که خلق همه گویند کاشکے
ما در دنیا رنجور حال می بودیم والله اعلم دوشنبه دوم ذی الحجه سنة المذکوره
سعادت دست بوس بدست آمد درویشی جوالقی نشسته بود وقت خاستن تکبیر گفت
و برخاست بنده عرض داشت کرد که تکبیر بے که درویشان میگویند از کجا است فرمود که
بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن بمعنی حمد است یعنی بجای شکر ان نعمت حمد
میگویند بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که
امید میدارم که فردا قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود ثلث ارباع امتان
دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی
از اهل بهشت شما خواهید بود ثلثان از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود نصفی امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند
آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه

بعضی درویشان هر بار بهر مصلحت گویند که تکبیر گویم جای نیامده است بعد ازان بنده
عرضداشت کرد که ذکری که بلند گویند اگر آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته
گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی
چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردندی آنگاه معلوم شدی که ایشان در آن
میخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن
در سلام و جواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید فرمان شد که
ملائک مقرب را سلام کن و جواب سلام بشنو تا میان فرزندان او سلام و جواب
همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام ملائک را السلام علیکم گفت ملائک گفتند
السلام علیک و رحمة الله و برکاته این حکم در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که
اگر یکی بیاید و همچنین بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته جواب سلام چگونه باید گفت
جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه حکایت فرمود
که وقتی صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند یکی درآمد و همچنین سلام گفت
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام همچنین باز داد السلام علیک
و رحمة الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود او گفت که همچنین نباید گفت
جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل میگزارد و
بزرگی در رسد این مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود
تمام باید کرد بنده عرضداشت کرد که کسی نماز نفل میگزارد برای ثواب دریافت
سعادت دارین میان پیر او اگر در رسد او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است
اعتقاد مرید آنست که این دولت صد بار به ازان ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست
آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة بر کرانهٔ آبی رسید مریدان را
دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر همه تعظیم کردند و وضو نیم کردند برخاستند

مگر یک معنی تمام وضو کرد آنگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود که میان
ایشان در پیش بین است که وضو تمام کرد آنگاه مر اتعظیم کرد و بنده عرضه داشت کرد
که اگر کسی نماز نفل ترک گیرد و بتعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر
آنگاه بر وفق عرضه داشت بنده رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند
که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بدر الدین اسحق را آواز داد
بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لبیک بعد ازان حکایت فرمود که
وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن
درنگ کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز بودم رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور اجابت باید کرد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان
رسول است علیه الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخدمت
شیخ شبلی آمد و گفت من مریدتو می شوم شبلی فرمود بشرطے ارادت تو قبول کنم که
انچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت کلمهٔ طیب چگونه میگوئی مرید گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید فرو
همچنان گفت بعد ازان شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی چاکر کمینهٔ آن حضرت است
رسول الله همان است من اعتقاد ترا امتحان میکردم لختی حکایت در نماز جمعه افتاد
که در ناگزاردن نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسی که بنده
باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند رفت و نه رود قوی سخت دل باشد آنگاه
فرمود اگر کسی یک جمعه نرود یک نقطهٔ سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرود
دو نقطهٔ سیاه پیدا آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها
درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن و رافتاد و رحمة الله علیه ملازمت او

در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیدهٔ خوب آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت
شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را هم روشن شده است
سلطان گفت آری درین میان بنده عرض داشت کرد که مگر شب قدر بوده باشد
فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند
سه شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائة سعادت دست بوس
میسر شد سخن در نماز افتاد در انجه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر
هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار
تسمیه گوید بر خلاف ایمهٔ دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره
آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمة الله علیه سفیان ثوری و یک یار دیگر مدتی شدند
وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند
که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی
خواهد کرد حالی در نفی تسمیه مواخذه کنند الغرض چون ایشان سوال کردند که چه فرمائی
تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علمی که در امام اعظم بود
نگاه داشت ادب گفت یکبار بگوید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود او همان بود
که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره سخنی
سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که یاری بود از یاران
شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز او را محمد شه غوری گفتند
مردی صادق بود و معتقد وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونه حیران شیخ فرمود
چه حال است گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه رمقی بیش نمانده است
این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد بسبب آن در هم
و نزار هستم شیخ الاسلام فرید الحق والدین رح فرمود همچنین کم تو این ساعت هستی

من همه عمر همچنین ام ولی باکسی پیدا نکنم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحت
خواهد یافت محمد شهه غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد دید که برادرش سه ساعت
و طعام میخورد و الله اعلم یکشنبه هفتم ماه مذکور ربه دولت بابوس سیده شد
بنده عرضه داشت کرد که یکی آب میخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت است
خواجه ذکره الله بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این
حدیث است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است
و معتبر نیامده شاید که بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث
رسول نیست اما این توان گفت در گیتی که این احادیث جمع کرده اند اعتبار
یافته اند نیامده است ازینجا ذکر احادیث افتاد فرمود که وقتی قاضی منهاج الدین رح
تذکیر میکرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی اینست که الغیبة اشد
من الزنا دوم اینست من شم الورد لم یصل علی فقد جفانی سوم اینست البینة
علی المدعی والیمین عن من انکر آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت قاضی
منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمدانم
و اگر کسی مرا طعنه کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم
نمیدانستی آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه الصلوة والسلام حکایت فرمود که
که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه بخوارزم شد در بخاری او در از کشید
دانشمندی بر سر بالین او آمد بنشست و این حدیث بگفت قال النبی صلی الله علیه وسلم
الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت
که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه
این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود شنوده ام

که هر که بر سر ریخوری حدیثی از احادیث صحیح پیغمبر علیه الصلوة و السلام بخواند
آن مریض صحت یابد و من این حدیث که متواتر است و صحیح بر نیت صحت بخوانده ام
مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و ازان زحمت صحت یافت لختی سخن در تسلیم افتاد
و رضا داون بمقضا آنگاه حدیث فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی او
بنشست آن درویش مگس از بینی خود براند باز مگس بیامد بر بینی او بنشست باز براند
باز بیامد و بر بینی او بنشست درویش گفت بار خدایا من میخواهم که مگس بر بینی من بنشیند
و تو میخواهی که بنشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم
بعد ازین مگس از بینی نخواهم راند چون این گفت پیش مگس بر بینی او بنشست
و الله اعلم شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور ربد دولت پابوس رسیده شد
سخن دران افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد
باز بدولت توبه میرسد ملائم این حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی
بکمال داشت تا آخر عمر با نابت پیوست ارادت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد
سهروردی رحمة الله علیه از انجا بزیارت کعبه رفت چون باز گشت به همدان رسید
والی همدان را از آمدن او خبر شد کسی بر و فرستاد و گفت بیا پیش من سماع گو آن
عورت جواب داد که من ازین کار توبه کردم و زیارت کعبه دریافتم پیش این کار نخواهم کرد
والی همدان استبداد کرد و نه شنید و آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت
و صورت حال باز نمود شیخ فرمود که هلا باز گرد من امشب بهمت کار تو مشغول خواهم شد
و بامداد جواب خواهم داد چون بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود بنور
در خزانهٔ قدیر یک معصیت تو باقی است عورت در ماند و کسان ملک او را نگذاشتند
پیش ملک بروند چون چنگ بیاورند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع
آغاز کرد بیتی گفت که حمایه را در گرفت اول ملک همدان تائب شد بعده جمیع الله اعلم

دوشنبه ماه رجب سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در علم
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد فرمود که او در ملتان بوده است و او را
مدرسه بوده است علیحده شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمه هر روز باد آنجا
حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا مولانا قطب الدین از و پرسید چیست که هر روز
از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا میکنی شیخ فرمود که بدین حدیث کار میکنم
من صلی خلف عالم تقی کانما صلی خلف نبی مرسل بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که همچنین شنیده ام العهدة علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا
علیه الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود امامت میکرد یک رکعت
گزارده بود شیخ به دوم رکعت رسیده پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد نشست
پیش ازانکه سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد چون از نماز فارغ شدند
قاضی قطب الدین شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز را برخاستی سجده تلاوتی کردی شیخ
فرمود اگر کسی را بنور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که
برخیزد قاضی قطب الدین گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است
و همچنین گفتند که بعد ازان شیخ آنجا حاضر نشد همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را
گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را
همچنین نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خریدم تیغ قلم تراش
آن بشکست آنرا در بازار بردم و بکاردگران نمودم و گفتم که این کارد را درست کنید
همچنانکه بود همگر گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی
برای دنیا به بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آئینه چیزی کم شود من گفتم
فی البته باید که آنچنان باشد که بود از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند که
در فلان دکان برو آنجا پیری هست کاردگر بزرگ در غایت صلاحیت برو و هر

مگر از وی غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برد برفتم پیری دیدم
حکایت کار دبار او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزے کم
خواهد شد من گفتم مرا همچنین باید که بر هیئات اول شود پیر ساعتی تامل کرد و گفت
هلا چشم پیش کن قاضی گفت چشم پیش کردم اما بدنبالهٔ چشم میدیدم که آن پیر
کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سوی آسمان کرد و آهسته
چیزے بگفت باز مرا گفت که چشم بکشا من چشم بکشادم آن کارد پیش من انداخت
هم بران هیئات که اول بود همچنان درست تمام شد نیم حکایتی دیگر فرمودند که
قاضی قطب الدین کاشانی چون بحضرت دهلی آمد و قصهٔ او را بدرسرائے شمس الدین
طلبیدند برفت آن زمان سلطان در خرم گاهے نشسته بود سید نور الدین مبارک
علیه الرحمة بر جانب خرم گاه نشسته بود و قاضی فخر الائمه بر طرفی دیگر و هر دو
بیرون خرم گاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین در آمد او را گفتند تو کجا
خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید و سلام
گفت و سلطان برخاست دست او بگرفت و در درون خرم گاه برد و نزدیک خود
بنشاند لختی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون
او در بدایون رسید چندگاه آنجا ساکن شد روزی بمصلحتے بر در قاضی
کمال الدین جعفری که حاکم بدایون بود بهاء خدمتگارانی که پیش او نشسته بودند
گفتند که قاضی این ساعت در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که
قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند
که چنین سخنی بشیخ گفت دوم روز قاضی بخدمت شیخ آمد و معذرت کرد و این
سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن میداند من چندین
کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما دیگر و نماز فقرا

دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قران نوع دیگر میخوانند شیخ فرمود خیر علما همچنین است
که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و
اگر در محله باشند که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبلهٔ علما ازین سه نوع
بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نکنند قاضی کمال الدین را اگرچه این
سخن گران آمد هیچ نگفت از انجا باز گشت چون شب در آمد قاضی را در خواب نمودند
که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته
نماز میگزارد دوم روز آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین
آغاز کرد با می فلان کار علما و مرتبهٔ ایشان معلوم است ایشان را بهمت دنیا
برند رئیسی باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان گردند
مرتبهٔ ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مراتب بسیار است پایهٔ اول
این بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی چون این سخن بشنید برخاست و معذرت تمام
پیش آمد و پسر خود را که برهان الدین لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد
و کلاه از خدمت شیخ بستد چهارشنبه چهاردهم ماه مذکور سنه مذکوره
دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است
قسم اول آنست که از اینکس بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس
حکم جماد باشد قسم دوم آنست که ازاین کس بدیگری منفعت رسد مضرت نه قسم سوم
ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را
مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است و دوشنبه هژدهم
ماه شعبان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن دران افتاد
که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عند الله عبد الله عبد الرحمن
بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث آنگاه فرمود راست ترین اسما حارث است

زیرا که هر که هست حرث کسی میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد ازان فرمود که
اکذب الاسماء الملائک الخ الد زیرا که مالک خداوند تعالی است وجاوید نیز همان است
پنجم ماه مبارک رمضان سنة المذکور سعادت دست بوس میسر شد
سخن در اثر صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلمی نصیر لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز آمد نگر نیست تجارتی داشت القصه چون بخدمت
شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد موی سر ارسال کرد یک دو جوگی پرسید
آن متعلم ازان جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود چون بزبان متعلم که بشرف بیعت رسیده بود شنیدم که او از جوگی
برای دراز شدن موی سر دارد می پرسید درونه من کراهت آورد بنا بر آنکه هر که
بیعت کند بجهت درازی موی هر چه دارد پرسد و نیز از موی سر انداختن غرض است
که رعونت از و برود پس درازی موی چه کار آید الغرض چون چند گهی بگذشت خواجه
وحید الدین نبیسه شیخ معین الحق والدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد
و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانواده شما دارم
مرا واجب نیست که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید
شوم خدمت شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن القصه آن روز که خواجه وحید الدین
محلوق شد بعد آن مولانا نصیر الدین نیز محلوق شد بموافقت او لختی سخن در دعاے
اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که بر تربتها دعا و قرآن مے نویسند چگونه است
فرمود که نے باید نوشت و بر جامه کفن نیز نباید نوشت چهارشنبه هژدهم ماه شوال
سنة المذکور بدولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین
بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من خرد بودم
به قیاس پنج شش ساله کم و یا بیش برابر پدر خویش در راهی میگذشتم مولانا برهان الدین

مرغینانی صاحب هدایه پیدا شد پدر من از دوستی شتی کرد و رکوچهٔ دیگر رفت مرا
برجای بگذاشت چون کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک سید من پیش رفتم
و سلام کردم در من تیز بدید و این سخن گفت که من در این کودک نور علم می بینم من
این سخن او بشنیدم پیش رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک او اندکه مرا خدای تعالی
همچنین میگوید که این کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین همی
میگوید که من این سخن بشنیدم و همچنان پیش میر فتم مولانا باز مولانا برهان الدین مرغینانی
فرمود که خدای تعالی از من میگوید که این کودک چنان بزرگ خواهد شد که پادشاهان
بردر او بیایند خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که
مولانا برهان الدین نجمی را باد فور علم کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها
گفتی که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید باز خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی از هیچ کبیره نخواهد پرسید
اینهم بگفتی مگر از یک کبیره از او پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع چنانکه
آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت
سخن در سماع افتاد فرمود که سکهٔ سماع در زمین شهر قاضی جمال الدین ناگوری نشاندند رحمة الله
علیه و قاضی منهاج الدین همچون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان
کار استقامت پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه مدعیان منازعت کردند خصوصت
بسیار قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک سپید او را در خانهٔ سلطان
دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم آنجا بوده بزرگان دیگر
مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند که اینجا سماع است او مدعی عظیم بود از خانه بخود
با خدمتگاران و متعلقان خود روان شد تا دران خانه رود سماع را منع کند
قاضی حمید الدین را ازین حال خبر کردند او خصم خانه را گفت که تو بر دو جائے پنهان شو

هر چند ترا بطلبند تو پیدا مشو او همچنان کرد بعد ازان قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید در باز کردند و سماع را در دادند رکن الدین سمرقندی چون با عوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه حاضر نیست ما چه دانیم باز پرسید و تفحص کرد که خصم خانه کجا است گفتند خصم خانه حاضر نیست چون خصم خانه را ندید از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر چون بر ین حرف رسید تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیرے کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بے اجازت خصم خانه در خانه آمدن نیاید و است اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت در آمدی بر دو مواخذه بودے بعد ازان فرمود که به جریان نیز با قاضی حمید الدین منازعت کردند تا وقتی مولانا شرف الدین بجرا رنجور شد قاضی حمید الدین از صفاتی که درویشان را باشد بر عیادت بر در مولانا شرف الدین آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه آمد دست او گفت آنکه خدائے تعالے را معشوق میگوید من روی او نمی بینم القصه او را باز ندادند درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین بسیار سخنها است مردم انچه میدانند جواب بسیار گویند اما یکے در خانه چیزے میگوید آنرا چه گوید بعد ازان فرمود که قاضی کبیر نیز با قاضی حمید الدین خجندی وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا برهان الدین بلخی در مجالس شیخ کبیر هر سه یکجا میرفتند قاضی حمید الدین بر استری سوار بود و ایشان بر اسپان بلند و پاکیزه القصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا مرکب شما صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره بالخیر تبسم فرمود و گفت به بین چه جواب داد چنانکه بر وے هیچ اعتراضے نیامد بعد ازان فرمود که چون ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوے بسیار کردند و جوابها شنیدند و همه نبشتند که سماع حرام است فقیهی بود او را با قاضی حمید الدین اختلاط بود گفت او هم

دران فتوی جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیدند و درین میان آن فقیه
بخدمت قاضی حمید الدین ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم
جواب آن نبشته فقیه شرمنده گونه شد گفت آری نبشته ام برین حرف خواجه
ذکره بالخیر فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود بیرون آرد
با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز
در شکم مادراند اما تو نوزاده شده و لے طفلی از ینجا حکایت قاضی حمید الدین
مار نکله افتاد فرمود که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام
چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود در روزی مجموعات قاضی حمید الدین را
پیش طلبیدم و از کتب او که در سلوک نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه
کردن روے سوے متعلمان کرد که گرد او حاضر بودند گفت که شما آنچه من خوانده ام
هم درین کاغذ ها هست و آنچه نه خوانده اید هم درین میان هست و آنچه من خوانده ام
هم درین میان هست و آنچه نخوانده ام هم هست شنبه بیست و هفتم ماه شوال
سنه مذکور دولت پابوس مدست آمد سخن دراز لیا حق افتاد و راستی
ایشان با معامله خلق و ثمره آن آنجا حکایت فرمود که در نیشاپور برزگے بود
او را ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتے پدر این ابو الغیاث بطرف سفر کرد
گوسپند چند در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسپندان را بکشی و گوشت
بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد القصه بعد از چند گاه پدر او بیامد انبارے
از استخوان بدید گفت این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان
گوسپندانے که فرموده بودی که بکشی و گوشت ایشان بفروشی بچندان کردم پدرش
گفت استخوانها چرا نفروختی گفت خلق از من گوشت خریدن می آمدند استخوان
چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه کردی مبلغے سیم من

بزبان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت چه مقدار سیم
زیان شد پدرش زر تعیینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی ابو الغیاث
چون بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرهٔ از غیب بدست او آمد آنرا پیش
پدر نهاد چون بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده
عرضداشت کرد جلال قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از متاخران بود
بنده عرضداشت کرد که من پور قصابم سخنم پوست کشنده است من پوست
کشم هر که به بازار من آید این نظم جلال قصاب است فرمود آری آنگاه
بر لفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیاء حق نزدیک خلق ازوی
نعمتها یافت قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بر وی بسیار رفتی تا وقتی
آن قصاب گفت که تو چه میخواهی قاضی فخر الدین گفت مرا میباید که قاضی شوم گفت
برو قاضی خواهی شد بعد ازان فرمود مردی دیگر هم برین قصاب آمدی وقتی ازوی هم
پرسید که ترا هم چیزے میباید گفت مرا میباید که امیر داد شوم آن مرد را هم گفت برو
امیر داد خواهی شد او هم امیر داد شد آنگاه فرمود که مولانا وجیهه الدین حسام هم بر وی
آمد و شد داشت از و پرسید که ترا چه میباید مولانا وجیهه الدین گفت مرا علم می باید
بنفس او را علم نیز شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی ازان مرد
پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا التعلق به محبت حق میباید این مرد هم از جملهٔ اصلان شد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم سه شنبه بیست و دوم
ماه ذی القعده سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را دیر باز سخنے در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود
که از بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم خطے
نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفروشند ابو بکر صدیق

با عمر خطاب رضی اللہ عنہما پارہ کرد این راست است فرمود کہ خیر این معنی در ہیچ کتابے
نیامدہ است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام واجب است بعد ازان فرمود آنکہ از آل رسول است از و ناشایستگی در وجود
نیامدہ است آنگاہ حکایت کرد کہ در سمرقند علوی بود صحیح النسب و آنجا سید اجل بود
و صاحب کتاب نافع ہمدان ست الغرض او جاریہ داشت در خانہ از جاریہ پسری آورد
ہمچنین پسرے کہ تا الے الآن نیامدہ است و نیاید تا وقتے کہ آن پسر پنج سالہ یا شش سالہ
کم یا بیش شد تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کردہ چون آب بر نخیت بیرون آمد
و باز آمد ہمچنان مشک پر آب کردہ آورد این بار مشک را رخنہ شدہ بود اندک اندک
آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید کہ این مشک را چہ شد سقہ گفت من این
مشک را پر آب کردہ می آوردم پسر شما تیر و کمانی خرد ساختہ است او تیز در این مشک را
سوراخ شد سید اجل چون این سخن بشنید درون خانہ آمد جاریہ را بگرفت و تیغ بر کشید
و گفت سخنی از تو خواہم پرسید اگر راست سخنی خواہی گفت ترا نکشم و آن سخن اینست
کہ راست بگو این پسر از کہ آوردہ جاریہ اول نہان کرد آخر بر سید گفت این پسر
از فلان غلام آوردہ ام سید اجل این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را دو جعد
کردہ بود یک جعد کرد الغرض آنکہ از آل پیغامبر است صلی اللہ علیہ وسلم از و مثل
آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود کہ در بدایون علوی بود در خانۂ او پسری متولد شد
مگر آن روز ماہ در عقرب بود چنانکہ رسم عوام باشد ولادت او را نحس و کراہت
داشتند و او را بیک کناسیہ دادند این کناسیہ او را برد و بپرورد تا بعد از چہار پنج سال
دران پسر نورے و جمالے پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت کہ باری بہ بینید
کہ این پسر چگونہ است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم
ادب آموختند القصہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ من آن علوی را دیدہ بودم در او

یک فری و حسنی تمام بود آنگاه او عالم شد و متبحر تا پیشتر اهل بدایون شاگردی برد
کرد و ندادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بدیدی تحقیق کردی که از آل رسول
صلی الله علیه وسلم است حکایت درویشان مشغول افتاد فرمود که از بدرالدین اسحاق
شنیده ام او گفت که صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
آمد درویشی بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جامهای او
بغایت رنگین شد او را گفتم چرا جامهای نمی شوئی هیچ جواب نداد بعد از چند روز
باز گفتم چرا جامه نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم گفت مرا فرصت جامه شستن
کجا است و این سخن بعجز تمام گفت آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هر بار که مرا آن
جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که گفت که فرصت جامه شستن کجا است
مرا بیهوشی گونه آمدی الحق سخن در ذوق و شوق افتاد و غلبهٔ اشتیاق سالکان
بنگاه حکایت فرمود که در لهاور دانشمندی بود و مدرس بغنی گیر ای داشت یک روز
بر قاضی لهاور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی
گفت کی خواهی رفت تا از سخن تو و نصایح تو مر خلق را نفع می آید دانشمند
از رفتن بازایستاد چون سال دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید
قاضی او را چیزی داد و گفت کی خواهی رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم
باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبهٔ عظیم غالب است اجازت ده تا بروم
آن بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بود مرخ اجانت میطلبید
و نه مشورت میکردی پیر رفت آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
در عشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بدولت
پابوس رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین دران دیه
عورتی بود اصلابی بی فاطمه نام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی عمر شاه بود

من او را دیده بودم بس عزیز بوده است و بیتها بسیار در حسب حال هر چیزی یاد داشت
این دو مصرع از و یاد دارم ؎ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ✦ هرگز طلبی
و لے میسر نشود ✦ ناگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را با این بی بی فاطمه
مودت بوده است رحمة الله علیهما بر طریق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ
نجیب الدین را فاقه بودی بسبب اهل بیت او را نیز فاقه بودی بارها بودے
چون چنین شب بگذشتی دوم روز بیگاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی
بدست یکے دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را
فاقه بود و وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت میگفت
الٰهی چنین که آن عورت را از حال ما آگاهی دادی پادشاه شهر را بیاگاهان
که چیزی بابرکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه
شوند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوے
من کرد و گفت که مردی ستاد دختر دارد اگر تو آن دختر را بخواهی نیکو باشد خواجه
ذکره الله بالخیر گفت من جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین بودم
قدس الله سره العزیز آنجا جوگی حاضر بود سخن دران افتاد که بعضی فرزندان بے ذوق
بیرون مے آیند از انست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند بعد ازان جوگی آغاز کرد
که مهی سی روز باشد و نه روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت
کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون
آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من اثر آن روزها را پرسیدن گرفتم
تا آن جوگی همه روزها را تفصیل میگفت من این همه روزها یاد میگرفتم ناگاه آن
جوگی را گفتم نیکو بشنو و به بین که من نیکو یاد کردم چون این سخن بگفتم شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها هر چه می پرسی

ذکر ابی فاطمه و شیخ نجیب الدین متوکل

فرمود که با خانه دو میهمان نجیب باید بود مگر آن میهمان با جان

تراهر گز کار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است آنگاه گفت آرے نیکو کردی که آن دختر
نخواستی من هم برائے دل آن مرد میگفتم و دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت
دستبوس حاصل شد دران ایام یکے از مدعیان در خصومت کشاده بود در منع سماع
کلمات گفتنی میگفت و عداوتی پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدائے تعالیٰ دشمن دارد الد الخصام را و الد الخصام آنست که سخت خصومت گر باشد
بعد ازان در باب سماع فائده فرمود و گفت که چند چیز موجود می شود سماع آنگاه شنود
و آن چند چیز چیست مستمع و مسموع و مستمع آلت سماع آنگاه این تقسیم را فائده فرمود
و گفت که مستمع گویند دست اوی باید که مرد باشد و مرد تمام بود کودک نباشد و عورت نباشد
مسموع آنچه میگویند باید که هزل و فحش نباشد مستمع آنکه می شنود او هم باید که بحق شنود و مملو از یاد حق باشد
آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است
آنگاه فرمود که سماع صوتی ست موزون حرام چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر
آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام بود یکشنبه بیست و سوم
ماه محرم سنه احدی و عشرین و سبعمائة دولت پابوس میسر شد سخن
در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که با دشاهی بود
او را تاراني میگفتند مگر او را بفغور ما کشتند و این تاراني را با شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد ازان که او کشته شد دیگری را بادشاه
کردند بران بادشاه که کشته بود ساعی بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین
خصومت داشت چون ساعی مداخل سخن شد با بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو
مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از وی می شود
بعد از استماع این کلمات بادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی

شیخ را بیازرسانی برفت و شیخ را پیش بردگرب ادبانه بر دوستار و رگردن کرده
یا باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین در آمد بادشاه را نظر بر و افتاد
تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت
اسپ دند متی و یگر بسیار پیش آورد و عذر ها خواست و گفت من همچنان
آوردن نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه باز گشت و بخانه آمد و دم زر بادشاه
آن ساعی را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که ساعی
کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را
دید در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت
امروز برابر من در تدکیر بیا آن روز دوشنبه بود و بعده تدکیر شیخ در مسجد در آمد و
این ساعی را برابر خود آورد و بالای منبر رفت و این بیت گفت ؎ آنانکه بجای
من بدیها کردند ۔ گر دست رسد بجز نکوئی نکنم ۔ بعد از تقریر این حکایت فرمود
که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند است پس هر چه
میرسد از انجا میرسد از کسی هر چه می باید رنجید ملائم این معنی حکایت فرمود که
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز در راهی میرفت سفیهی از عقب بامد و دشنام
بر فقا و او فرود آورد شیخ سر بپس کرد و آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی
نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از انجاست شیخ بدو فرمود که همچنین است
ولی آن می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند پنجشنبه چهدهم ماه
ربیع الاول سنه المذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در رویت افتاد
بنده عرضداشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت
فردای قیامت خواهد بود فرمود که آری آنگاه بنده گفت بعد ازان که مومنان چون
چنان نعمت بینند باز نعمتهای دیگر نه بینند فرمود که آمده است چون آن نعمت

مشاهده کنند چندین هزار سال در حیرت بمانند آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری باشد که بعد ازه به چیزے دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرموده است ؎ افسوس بران دیده که روی تو ندیده ست ؎ یا دیدهٔ دیده بعد از تو تغیری نگزیده ست ؎ خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن استحسان فرمود وگفت نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد وگفت من زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد امروز بچه آورده ست درین باب حکمی فرمائی و امر برجمها فارجمها امیر المومنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را نگسار کنید دران مجلس امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد وگفت ما تقول تو درین باب چه میگوئی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده ست

وحمله وفصاله ثلثون شهرا حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه میفرماید پس دو سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که مدت شش ماه حمل باشد بعد ازان حضرت عمر رضی الله عنه حکم فسخ کرد وگفت لولا علی لهلک عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنے پیش عمر آمد وگفت یا امیر المومنین حمل دارم از زنا آنجا هم حکم کرد و امر برجمها که این را نگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز دران مجلس حاضر بود فرمود که درین حکم تاملی می باید کرد عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده ست آن عورت کرده ست طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده ست بعد ازان امیر المومنین رضی الله عنه فرمود که این سخن را نگاهدارید تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند لولا علی لهلک عمر بعد ازان از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری در شعر مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود دران شعر بر سبیل وعظ

در نصیحت بیتی گفت ازان یک مصرع انیست ✻ کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا یعنی پیری و اسلام بسنده است مرد را باز دارنده از معاصی چون آن شاعر این شعر را اداکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسیج صله نفرمود و شاعر گفت من مدحے گفته ام عطیه چرا نمیدهی عمر فرمود تو شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزے بدادمی ازینجا حکایت در شعر افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید بهر کت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه از آنچه گفته شده است ومے شود هم توبه کرده آید این عرضداشت پسندیده افتاد آنگاه بنده عرضداشت کرد والشعراء یتبعهم الغاؤن معنی همچنان باشد که آنانکه متابع شعرا اند گمراه اند وبارها از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند فرمود که شعرا سے که هزل وخشو وهجو گویند متابعت ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت از گفته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند که چون زنان براسپ سوار شوند خروج دجال را بیم باشد یک قافیه سر درج بود و دوم قروج سوم خروج مصرع اول این بود شعر اذا رکب القروج علی البروج بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شرع می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابے مشهور دیده شده است که کذب را اثم نیست اما کذبے که در شعر گویند دران اثم نیست دوشنبه هفتدهم ماه جمادی الاولی سنة المذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر صلے الله علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محمودا ولا تجعلنی حاسدا آنگاه فرمود که حسد است و غبطه است

حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست اما
غبطة آنست که یکی مر یکی را نعمت بیند خود را هم مثل آن خواهد این غبطة است
پس حسد حرام است و غبطة نه چهار شنبه هفتم ماه مبارک رمضان سنة المذکور
سعادت پایبوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند
که بعد از صد سال دربر و بکشادند سر بر زمین نهاد و گفت پس امید وار سخی است
این فرمود که آری لختی سخن در باب حضرت قطب العالم شیخ قطب الحق والشرع والدین
قدس الله سره العزیز للمبارک افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود روزی عید بود
که شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نماز گاه باز گشت آنجا آمد که این زمان روضهٔ مبارک
ایشان است زمین صحرا بود هیچ گوری و گنبدی نبود حضرت شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شد
عزیزانی که برابر بودند عرضه داشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه
مخدوم در خانه در آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید شیخ فرمود که مرا ازین
زمین بوی دلهامی آید در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را از مال خود
بخرید و جهت خود مدفن همانجا فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید
چشمم پر آب کرد و فرمود تا نگفت نمیگفت اینجا بوی دلهامی آید به بین تا آنجا کیان
خفته اند لختی حکایت شیخ محمود مویه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او
هر کرا برده گرفتی خصم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است
شیخ نام آن برده پرسیدی و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخواهی یافت
بعد ازان اینقدر هم نگفتی چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت
غلام من بگریخته است شیخ نام او را پرسید و ساعتی تامل کرد و گفت بخواهی یافت
اما چون بیابی مرا خبر کنی آن مرد بخانه رفت بعد از چند روز آن غلام یافت و اما نیامد
شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال

بخدمت شیخ محمود عرضه داشت کرد شیخ محمد فرمود اینکه من میگویم مر اخبر کنید
نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگویم که چون خبر کنید که برده ایم
بار از دل من برخیزد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت
که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنم نکردی این بار
که بگریختی نخواهی یافت لختی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله
سره العزیز فرمود وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج
بودند و سخت از پیش شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودند بنشینید تا شما را درویشی بنمایم
ایشان استبداد کردند روان شدند شیخ فرمود چون میروید راه بیابان نروید
راه دیگر روید ایشان سخن شیخ را خلاف کردند راه بیابان گرفتند شیخ کسی را
در عقب دوانید تا تفحص کنند که ایشان کدام راه رفتند چنین خبر آوردند که ایشان
راه بیابان گرفتند شیخ چون این خبر بشنید با یاران گریست چنانکه کسی ماتم دارد
القصه بعد ازان گفتند آن پنج تن را باد سموم زد چهار تن برجائے هلاک شدند
یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد جانجا هلاک شد درین میان خواجه
ذکره الله بالخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود
من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید
حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شماست
بنده را این بیت یاد آمد و گفت ؎ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی ❊
ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ❊ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این
قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند ؎ دوش صبوحی ببر دلبک مست دگرین ❊
از خوشی صبوحیش گل بدرید پیرهن ❊ لختی حکایت خواجه فرید الدین عطار قدس

رحمة الله علیه فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فرید الدین
عطار را در نیشاپور دیده بود مگر وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة حکایت کرد
که من خواجه فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بودم با من میگفت که مرا مرد خدا
نشان ده نتوانستم که کسی را نشان دهم شیخ بهاء الدین چون این بشنید گفت
درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی شیخ جلال الدین گفت من
مشغولی که در شیخ فرید الدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است
درین میان خواجه ذکره بالخیر فرمود که من پیری را دیده بودم او گفت من خواجه
فرید الدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود آنگاه خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت خداوندی در اید خیر باشود بعد ازان از
واقعهٔ او حکایت فرمود و گفت او شهید شد و آن چنان بود که کفار در نیشاپور
در رسید و او با هفده یار هم مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران بیایند ایشان را
شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند در آن وقت خواجه فرید الدین
عطار رحمة الله علیه چون دید که یاران او را کشتن گرفتند در آن حال میگفت این
چه تیغ قهاری است و این چه تیغ جباری ست چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت
و این چه کرم است و این چه مکرمت است و این چه احسان است لختی حکایت خواجه
حکیم سنائی افتاد طیب الله ثراه فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله
مرقده بارها گفتی که من مسلمان کردهٔ یک قصیده سنائی ام طیب الله ثراه
عزیزی حاضر بود بیتی از قصیدهٔ او فرو خواند و چنان نمود که این بیت ازان
قصیده است آن بیتی که آن عزیز گفت این بود ۵ بر سر طور هوا طنبور شهوت
میزنی ۵ عشق مردان ترانی را بدین خواری مجوی ۵ بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر زبان مبارک راند که این بیت متصل آن بیت است ۵ خار پای راه

عیاران این درگاه را دید در کف دست عروس مهد عماری مجوی مخدوم بنده عرضداشت
کرد که این عماری چه چیز است فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عماری است
که نام آن مردی بود که این عماری ساخته اوست مردمان این عماری را عماری میگویند
از نسبت ابیات که میخواندند فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بارها
گفتی اے کاش مرا کسی آنجا برد که خاک سنائی است یا خاک او بیارد که من آنرا
سرمه کنم چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنة المذکور دولت
پایبوس دست داد حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمة وذوق
تذکیر او فرمود که من هر دوشنبه و تذکیر او بر فتمی بی ناغه تا چه راحت بود و تذکیر او
و از سخن و از خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من و تذکیر او از غایت ذوق
بیخود گونه شدم گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش ازان من آنچنان در سماعے
و در هیچ حالی خود را نیافتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نپیوستم بعد ازان فرمود
که عزیزے فرمود که عزیزی او را گفت که تو لائق قضا نئے تو لائق آنی که شیخ الاسلام
باشی بعد ازان سخن در اولیا و ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده
اکنون سختی از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من بغایت گران آمده است فرمود
که چه سخن است بنده گفت آن مرد همچنین اینکه میگویند که عالم قائم است به برکت قطب و اوتاد
که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است
که چون قطب بمیرد یکے از اوتاد بجاے او نشیند یکی از ابدال بجای اوتاد و یکے
از چهار صد تن که اولیا اند بجاے ابدال و یکی از عامهٔ خلق بجاے اولیا آن حکم
همچنین نیست حکم چنین است که چون ازان چهار صد که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگر
بران داخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن نمانند و یکی دیگر ازینها کم شود
سی صد و نود و هشت تن نمانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیا اند

در آید زیرا چه در ولایت بسته اند چون خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که
خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان ولایت ایمان آنست
که هر که مومن است ولی تو اند بود آنگاه این آیة یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت
احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی و مرتبهٔ عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر
سنه اثنی و عشرین و سبعمائة شرف دست بوس حاصل گشت ذکر مشائخ میکردند
بنده عرضداشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ کسی بود از عرب است
و اسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود که در عهد
شیخ حسین منصور حلاج بود رحمة الله علیهما در آنجا حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را
در آب و جایها روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت
و بخورد آن همه برکتها از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره
دولت دست بوس میسر شد سخن در مکارم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان
افتاد فرمود که شبی در زاویهٔ شیخ احمد نهروالی در آمد علیه الرحمة و الغفران
و شیخ احمد مردی بافنده بود دزد در تمامه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که باز گردد
شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایستد آنگاه دست در کارگاه خود زد ریسمان
در کارگاه خود ترتیب کرده بود از آن هفت گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه
از ریسمان جدا کرد و جانب دزد انداخت و گفت برو دزد جامه بستد و برفت دوم روز
آن دزد و ما در پدر او آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و از آن کار توبه کردند
یکشنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد آن روز
بنده خردکی را از اقربا برابر خود برده بود بسبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی
میرنجانید و الله اعلم اسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بنجد دست خواجه
ذکره الله بالخیر برد و صورت حال باز گفت خواجه بنظر مرحمت فرمود و دیدبر نفس

مبارک اند که بهتر خواهد شد از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود و او را طاقیه
پریان چینی میر بخارا بیندند در هر نماز شام از مقامی که او می بود میریوند و درختی بود در میان خانه
ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند و میرفتند تا مادر و پدر در محافظت
آن کودک احتیاط کردندی و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند چون نماز شام شد
آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار ایشان بسیار شد او را بخدمت
شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود
تا سر آن کودک را بتراشیدند و کلاهی بر سر او نهادند و او را فعلی تلقین کردند که اگر بار دیگر
آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شدم و محلوق شدم و کلاه بنمائی چون آن
کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند کودک آنچه شیخ گفته بود گفت
که من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه بنمود ایشان با همدیگر گفتند که کدام بدبخت
پیش شیخ بر دارین بگفتند برفتند خواجه ذکر والله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود الحمد لله بعد ازان حکایت
شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمة الله علیه که در اول حال در انجا و جوان بود
مشائخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر بگفتی و در تذکیر این طائفه را بسیار
بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز
شیخ نجم الدین فرمود که ما در تذکیر او در بریم خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست
که در تذکیر آوردی او درویشان و مشائخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ
سفاهتی کند هر چند ازین با بت پیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مرا در تذکیر او برید
ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ
نجم الدین کبری در مجلس در آمد و نشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید
ازان بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند ناگفتنی ها میگفت شیخ نجم الدین همی تبسم

وآهسته میگفت سبحان الله چه قابلیت دارد این جوان القصه چون شیخ سیف الدین
از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت چون در مسجد رسید
سر پس کرد و گفت هنوز این صوفی نمی آید همان ساعت شیخ سیف الدین از میان
خلق جامه دران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه همدران جمع حاضر بود ندا و نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین
افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره المبارک
از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده جانب راستار شیخ میرفت شیخ شهاب الدین
جانب چپ القرض آن روز بهر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و محلوق
شدند آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود
و در عقبی بیش ازان شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد
شیخ سیف الدین باخرزی جانب راستا و شیخ شهاب الدین جانب چپ همچنین
شیخ سیف الدین موزهٔ شیخ نجم الدین از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین
از پای چپ و این اشارهٔ مشائخ است بعد ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را
گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا ترا باقطاع دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت کرد
که آنجا علما بسیارند و غلبهٔ تعصب ایشان با اهل معرفت و فقر معلوم است حال من
چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم شنبه بیست و ششم
ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد حکایت شیخ احمد ابو اسحق گازرونی
افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحق کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود
که او جولاهه بچه بود در دیهی ساکن بود گروهی در ایام صغر سن نشسته میکرد
و شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره العزیز بر وی بگذشت و در وی نظر کرد تا چه بدید

و بسیما و او ابو اسحق را گفت تو دست بر دست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق
همچنان کرد و دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبد الله فرمود
که هر چه بخوری چیزی ازان نصیب دیگرے کن ابو اسحاق این معنی قبول کرد آنگاه چون
طعام ها بیافتی چیزی ازان بدیگری دادی تا روزی سه درویش دران دیه رسیدند
و مقام نکردند بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد
آن زمان بروے سه تا نان موجود بود همان بستد و بدید از پس در نیامد که بی ادبی باشد
از پیش در آمد و آن سه تا نان پیش هر سه مرد بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند
آن نانها بستدند و بخوردند با همدیگر گفتند که این خورد یک کار خود کرد ما را عذر
این بباید خواست یکی گفت دنیا او در بخشیدم دوم گفت از دنیا در فتنه افتد عقبی
دادم سخن درین بود که سوم گفت درویشان جوان مرد باشند هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدم
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این ابو اسحق یکی شیخی کامل حال شد که در صفت نیاید
تا این ساعت که او نقل کرده است در خطیرهٔ او چندان نعمت و راحت باشد که
حد نیست یکی جمعیتی و بی اندازه زر و سیم و الوان نعمت نختی حکایت شیخ احمد معشوق
افتاد فرمود که او وقتی در عین چاشت سرمانیم شبی از مقام پیرون آمد و در آبی روان که جایے
سهلگه بود قرار گرفت و میگفت الهی من از ینجا بیرون نیایم تا نه گوئی که من کیستم آواز ہے
شنید که تو آنی که فردا ہے قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص کنی اشهد
شیخ احمد گفت برین بسنده نکنم باز آوازی شنید که تو آنی که نخواهی قیامت چندین کس
بعنایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت برین هم بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که
من کیستم آنگاه آواز شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشقان
ما باشند و تو معشوق ما باشی آنگاه خواجه احمد رحمة الله علیه چون ازان مقام پیرون آمد
در شهر میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق

خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت
که او نماز نکردی فرمود که آری چون اورا بسیار گفتند چرا نماز نه گزاری گفت
نماز بگزارم ولی فاتحه نخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخوانند چون الحاح بسیار کردند
گفت بلا فاتحه بخوانیم ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانیم باز گفتند این آیه هم
بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید
که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر اعضاء مبارک او از هر بن موی خون روان شد
آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست
سه شنبه یازدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت پایبوس حاصل شد
در آن ایام امساک باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در دهلی
آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه دعای
باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بر منبر برآمد
و در اثنا تذکیر دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد
و لب بجنبانید ان گرفت قطرات باران آغاز شد باز بسخن پیوست باران بایستاد
باز شیخ نظام الدین ابو المؤید آن جامه را از آستین بیرون کشید و روی سوی
آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمدند از و پرسیدند
که آن جامه چه بود گفت دامن والدهٔ من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود
که او را برادران بودند عم زادگان بانواع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشت صلهٔ رحم
بر ایشان آن فتی و ایشان با مزاح بودند با هر کسی مزاح فراخ کردندی تا یکبار شیخ بر ایشان رفته بودند
ایشان بلا از کلمات مزاح آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا میگذارید تا ساعتی پهلوی
شما نشینم یا آواره و پر مزاح و روسیه بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که
ایشان در گریه شدند چهارشنبه نوزدهم ماه شعبان سنة المذکور

دولت پایبوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود
از بیشتر خلق همچنین شنیده شد که او را احمد معشوق گویند درین روز دوشنبه
پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را
احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشک مشام روحانیان که در مدت سه سال
جمع کرده آمد بعد از ترتیب فوائد پیشینه که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است
با این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه گوهر جان را
در صدف سینه قراری باشد درهائی که ازان دریای رحمت بدست آیند در سلک
کشیده شوند و بیننده ازان جوهری مایه دار شود انشاء الله تعالی قطعه چون هفت صد
فزود بیست و دو سال ✻ بیستم روز از مه شعبان ✻ از اشارات خواجه جمع آمد
این بشارت ده فتوح جهان ✻ شیخ ما چون محمد آمد نام ✻ حسن اندر ثنای
او حسان ✻ تمام شد الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

خاتمة الطبع

هان وهان اے سالکان جادهٔ طریقت وحقیقت واے مسیران صراط مستقیم
شریعت بارے برحسن وجمال این هادی منازل معرفت بگشیم دل وانگریدتا بمنزل
مقصود رسیده باشید همانا این جواهر غیبی ست از نهانخانهٔ یقین خواجه راستین
سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سعی موفور
وبجد وجهد سالها سال سلطان الشعرا افتخار الامرا والفقرا حضرت امیر حسن
علاء سنجری المعروف به حسن دهلوی درین عالم برمنصهٔ شهود جلوه گر آمده بر دیدهٔ
بصیرتهما نور الله مرقدهما پستر درین آوان که ماه جولائی سنه ۱۸۸۵ع مطابق رمضان سنه ۱۳۰۲ھ
بمساعی جمیلهٔ علماء اعلام بکمال جمال صحت وحسن صفای طبع از مطبع اودھ اخبار واقع
لکھنؤ محلهٔ حضرت گنج نیکوتر برآمده الحمد لله

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات
نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین -
صد پند صود مند - لقمان حکیم مع چار
رسائل جلی قلم خوشخط -
۱ - رسالہ سعادت نامہ -
۲ - رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری -
۳ - رسالہ تحفۃ الملوک -
۴ - رسالہ منہاج العارفین
سرور العباد - شرح قصیدہ بانت سعاد مسمّٰی
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر -
پند نامہ عطار - نصائح رموزات تصوف مصنفہ
حضرت شیخ فرید الدین عطار -
کیمیاے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت
ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمہ اللہ -
اخلاق جلالی - محشی مصنفہ ملا جلال الدین
دوانی -
اخلاق ناصری - مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی
اخلاق محسنی - درسی متداول از ملا حسین
واعظ کاشفی -
گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ
مولوی انور علی -
می باید شنید - لب لباب اندرز و نصائح
حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -

مکتوبات امام ربانی - تین جلدین مع رسالہ
رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ
اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف
ثانی ہین -
۱ - جلد - مین ایک سو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت -
۲ - جلد - تالیف شاہ عبد الحق -
۳ - جلد - تالیف شاہ محمد نعمان خان -
مع جلد - رسالہ رد روافض -
و جلد - رسالہ مصطلحات صوفیہ -
گنجینہ گوہر خان - بعنوان مذاق اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ ہو فا
رسالہ غوثیہ مسمّٰی بہ نشاط العشق از ارشادات
حضرت غوث اعظم رح -
بوستان محشی - جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ
کمال خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی رح -
ایضاً - دو مصرعہ جلی خوشخط -
ایضاً - قلم اوسط -
ایضاً - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین -
ایضاً - مترجم بترجمہ نظم اردو ہموزن شعر
بہ شعر - ترجمہ از نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد
فضا تخلص -
انفاس الاکابر و انوار الضمائر - دو رسالہ

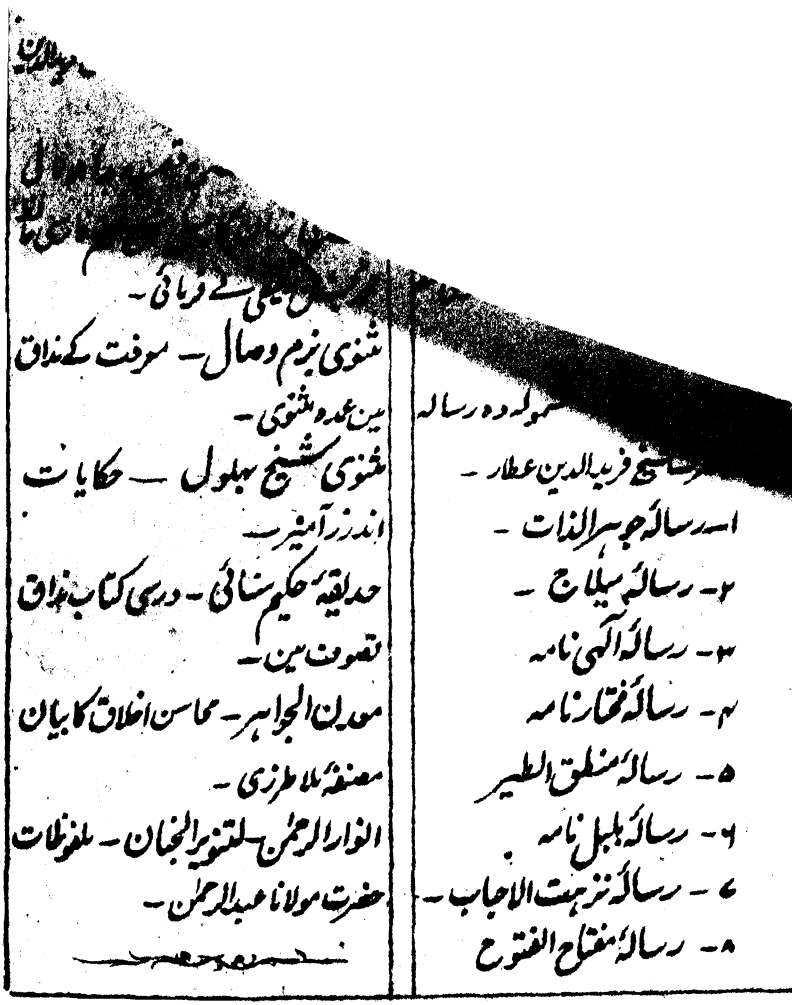

مجموعہ دہ رسالہ
از شیخ فریدالدین عطار ۔
۱۔ رسالۂ جوہرالذات ۔
۲۔ رسالۂ سیلاج ۔
۳۔ رسالۂ الٰہی نامہ
۴۔ رسالۂ مختار نامہ
۵۔ رسالۂ منطق الطیر
۶۔ رسالۂ بلبل نامہ
۷۔ رسالۂ تزہت الاحباب ۔
۸۔ رسالۂ مفتاح الفتوح

مولانا رومی نے فرمائی ۔
مثنوی بزم وصال ۔ معرفت کے مذاق
مین عمدہ مثنوی ۔
مثنوی شیخ بہلول ۔ حکایات
اندرز آمیز ۔
حدیقۂ حکیم سنائی ۔ درسی کتاب مذاق
تصوف مین ۔
معدن الجواہر ۔ محاسن اخلاق کا بیان
مصنفۂ ملا طرزی ۔
انوار الرحمٰن ۔ لتنویر الجنان ۔ ملفوظات
حضرت مولانا عبدالرحمٰن ۔

معرفت وعرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ ۔
مثنوی شاہ بوعلی قلندر ۔ عارفانہ مضمون
از شاہ بوعلی قلندر ۔
مثنوی مولوی روم ۔ نہایت خوشخط چار مجلد
ہر شش دفتر مشہور از نتیجۂ طبع عرفانی حضرت
مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم ۔
شرح مثنوی مولوی روم ۔ حاوی المتن
بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبد العلی
ملقب بہ بحر العلوم تین جلدین ۔
ایضاً ۔ مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف
مولوی عبد اللطیف ۔
ایضاً ۔ مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ
مولوی محمد رضا ۔
مجموعۂ کلیات مثنویات ۔ مشتملہ دہ رسالہ
ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار ۔
۱ ۔ رسالۂ جوہر الذات ۔
۲ ۔ رسالۂ میلاج ۔
۳ ۔ رسالۂ الٰہی نامہ
۴ ۔ رسالۂ مختار نامہ
۵ ۔ رسالۂ منطق الطیر
۶ ۔ رسالۂ بلبل نامہ
۷ ۔ رسالۂ نزہت الاحباب ۔
۸ ۔ رسالۂ مفتاح الفتوح
۹ ۔ رسالۂ بے نامہ
۱۰ ۔ رسالۂ پند نامۂ عطار ۔
مثنوی سلسبیل ۔ در وعظ از حکیم منور حسین
امروہوی ۔
مجالس العشاق ۔ با تصاویر از میر سلطان حسین
نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور ۔
منطق الطیر ۔ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور
کے اور جوابات اُنکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین
عطار ۔
نظم اللآلی ۔ شرح قصیدہ بدأ الامالی
عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ
محمد نجیب رفیقی نے فرمائی ۔
مثنوی بزم وصال ۔ معرفت کے مذاق
مین عمدہ مثنوی ۔
مثنوی شیخ بہلول ۔ حکایات
اندر زر آمیز ۔
حدیقۂ حکیم سنائی ۔ درسی کتاب مذاق
تصوف مین ۔
معدن الجواہر ۔ محاسن اخلاق کا بیان
مصنفہ ملا طرزی ۔
انوار الرحمن ۔ لتنویر الجنان ۔ ملفوظات
حضرت مولانا عبد الرحمن ۔